

احسن التقاسيم جلد نخست

منتشر شده براي نخستين بار در تارنماي :

www.TarikhBook.ir

نام كتاب: احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم
نويسنده: مقدسي
سال تاليف: سده چهارم
گردآوري براي نشر الكترونيك: بهمن انصاري

بنام خداوند بخشنده مهربان حمد خدای را که آفرید و به اندازه کرد، و نقشها با دقت بیست مردم را بی کمک و مشاور ساخت و بی یار و یاور اداره کرد. استوار داشت جهان را استواره‌ئی، و درست کرد آنرا بی کمک. زمین را با کوه‌ها میخکوب کرد [1] تا نجنبد. و دریا را به گرد زمین نهاد تا از آن فراتر نیاید. بندگان را در زمین پخش کرد تا ببیند که چه می‌کنند، پس برخی ایمان آورده راه را یافتند و برخی کافر شده برفتند. درود بر بهترین مردم و بهترین فرزندان آدم، بر محمد و بر آل و اصحاب او سلام بسیار.

ابو عبد الله محمد بن أحمد مقدسی گوید: دانشمندان همیشه مایل به تصنیف بوده‌اند، تا آثارشان از میان نرود و خبرهایشان بریده نشود، من نیز خواستم از آنان پیروی کنم و به راهشان بروم، دانشی را برپا دارم تا یاد من زنده بماند و به مردم سودی برسانم تا بدان خدا را راضی دارم، پس دیدم دانشمندان پیش از من تصنیف‌هایی کرده‌اند و پسینانشان آنها را شرح‌ها نگاشته و خلاصه‌ها ساخته‌اند. اندیشیدم دانشی را دنبال کنم که آنان نکرده باشند و به هنری دست یازم که کسی، جز بطور نارسا دست نزده باشد، و آن شناخت سرزمین‌های مسلمانان است، با بیابانها و دریاها و دریاچه‌ها و رودخانه‌ها، و معرفی شهرها و شهرک‌ها و

[1-] قرآن 78، 7

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 2

منزل‌ها و راهها که بکار می‌رود و مواد داروها و وسائل آن و معدنها و بارهای بازرگانی، و اختلاف مردم شهرها در لهجه‌ها و صداها و زبانها و رنگها و آئین‌ها و اندازه‌گیری و ترازوها و پول رایج و صرافی ایشان و خوراکی و آشامیدنی ایشان، میوه‌ها و آبهایشان، خوبی‌ها و بدی‌هایشان، واردات و صادرات ایشان بیابانهای خطرناک شماره منزل‌ها در راهها، زمین‌های سست، سخت، شنزار، تپه و ماهور، کوه و دشت، پستیها و بلندیها، پر آب یا خشک، جاهای گشایش و خرمی یا تنگدستی و خشکی با یاد آوری دیدنی‌ها، پایگاه‌ها، ویژگی آداب و رسوم کشورها و مرزها، سردسیر و گرمسیرها و مخالیف (روستاها) و مردابها، طسوج‌ها و مرزها، هنرها، دانش‌ها، دیم‌ها، درختستانها، پرستگاهها. چه دانستم که مسافران و بازرگانان را بدین دانش نیاز است، و نیکوکاران را از آن گریز نیست، علمی است پسندیده شاهان و بزرگان و خواسته قاضیان و فقیهان، توده مردم و سروران آنرا دوست می‌دارند، هر مسافر از آن سود می‌جوید و هر بازرگان از آن بهره می‌برد.

من هنگامی توانستم آنرا گرد آورم که کشورها را گشتم، به اقلیمهای اسلام در آمدم، دانشمندان را دیدم، شاهان را خدمت کردم، با قاضیان برنشستم، بر فقیهان خواندم، با ادیبان و قاریان و محدثان آمد و شد کردم، با زاهدان و صوفیان در آمیختم، در مجلسهای داستانسرایان و اندرزگران آندر شدم، در شهرها بازرگانی کردم، با مردم معاشرت نمودم، در راهها دقت کردم تا آنها را شناختم، اندازه اقلیمها را به فرسنگها دانستم و مرزها را گشتم و با دقت نوشتم، به شهرک‌ها در آمدم تا هر یک را شناختم، از مذهبها جستجو نمودم تا آنها را بدانستم، در زبانها و رنگها دقت کرده آنها را مرتب نمودم، خوره‌ها را با دقت تفصیل دادم، راهها را برشمرده، هوا را آزمودم، آب را وزن کردم،

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 3

رنج بردم، مال مصرف کردم، روزی حلال بدست آوردم، از گناه دوری کردم، به مسلمانان محتسبانه پند دادم، ذلت غربت را تحمل کردم، خدا را در نظر داشته می‌ترسیدم، خویشتن را به پاداش دلگرم

نمودم و بنام نیک ترغیب کردم و از گناه ترسانیدم. از دروغ و سرکشی پرهیز کردم، با استدلال از طعن‌ها جلوگیری کردم، مجاز گوئی و محال در آن نیاوردم. جز گفتار مردان راستگو یاد نکردم. خدا ما را در رسیدن به هدف کمک دهد و بدانچه خواست او است موفق دارد، ما پرستندگان اوئیم و بدو باز می‌گردیم!

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 4

چند پیش‌گفتار [1] که از آن ناگزیریم

1- روش مؤلف در تدوین این کتاب:

بدانکه من این کتاب را بر زمینه‌ای استوار نهاده، با ستونهای نیرومند پشتوانه زده‌ام برای درست‌یابی کوشیدم، از دانش صاحب‌دلان کمک برگرفتم، از خدا خواستم تا مرا از خطا باز دارد و به آرزویم برساند، تا پایه‌های آنرا بلند دارم و بنیادش راست گردانم، هر چه را ببینم یا بیندیشم، بشناسم و گزارش کنم، پایه را بر این نهادم و ستونها را استوار ساختم.

یکی از چیزها که برای روشن‌گری از آن کمک برگرفتم، پرسش از خردمندان مردم بود، از کسانی که هرگز از ایشان غفلت و اشتباه ندیده بودم درباره دهات و روستاهائی که از آنها دور بودم و بدانها نرسیده بودم می‌پرسیدم. پس آنچه را که در آن هم زبان بودند می‌نگاشتم و از آنچه در آن ناسازگار بودند دوری می‌کردم، آنچه به دیدارش ناچار بودم به سوبش رفتم. و آنچه دلم گواهی نمی‌داد و خردم نمی‌پذیرفت به گوینده‌اش منسوب داشتم، یا گفتم: چنین پنداشته‌اند که ... پس کتاب را با بخشهائی که در گنجینه‌های شاهان یافته بودم پر کردم.

2- پیشگامان جغرافیا:

هیچ کس از پیشگامان من در این دانش، راهی که من رفتم نرفته، و نکته‌ها که من جستجو کردم نجسته است:

[1-] هیجده گفتار است که بوسیله ترجمان شماره‌گذاری و عنوان داده شده است نه مؤلف مقدسی، و تا چ ع: 66 ادامه دارد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 5

- جیهانی: [1] ابو عبد الله وزیر امیر خراسان می‌بود، فلسفه و نجوم و هیئت می‌دانست. او بیگانگان را گرد می‌آورد و احوال کشورها از ایشان می‌پرسید، راه‌ها، دروازه‌ها و چگونگی آنها، بلندی ستاره‌ها، اندازه بازگشت سایه در آنها را می‌جست، تا بدان گشایش شهرها را بتواند و راه‌هایش را بداند و علم نجوم و گردش فلک را بفهمد. نبینی چگونه جهان را به هفت اقلیم بخش کرد و هر اقلیم را ستاره‌ای نهاد؟ او گاهی از نجوم و هندسه سخن گوید و گاهی چیزی گوید که عوام را سودمند نباشد. گاه از بتهای هند و گاه از عجایب سند گوید، و خراج و درآمد را بیان کند، او را دیدم که جاهائی ناشناخته و گذرگاههائی فراموش شده را یاد می‌کند. اما وی روستاها را تفصیل نهاده و بخشها را مرتب نکرده، شهرها را وصف ننموده و همه را نام نبرده است، بلکه راه‌های خاور به باختر و جنوب و شمال را با بیان دشتها و کوه‌ها و دره‌ها و تپه‌ها و درختستانها و رودها آورده کتابرا به درازا کشانیده است، راه بسیاری از شهرها را فراموش کرده تنها به وصف شهرهای زیبا بسنده کرده است.

[کتاب او را در هفت مجلد در کتابخانه عضد الدوله بی ترجمه (بی نام مؤلف) یافتیم، برخی آنرا از آن ابن خرداد به [2] می‌دانستند. سپس دو کوتاه شده را در نیشابور با ترجمه (نام مؤلف) دیدم که

یکی از آن همین جیهانی و دیگری از آن ابن خردادبه می‌بود، و هر دو در مطالب با هم هماهنگ بودند، ولی جیهانی اندکی افزایش می‌داشت.
بلخی ابو زید: [3] او در کتاب خود به نمونه آوری و نقشه کشی

[1-] وزیر سامانیان می‌بود پیش گفتار مترجم و «هدیه العارفين» 2: 36 و لغتنامه - ج: 2: 193 دیده شود.

[2-] 300 (هدیه العارفين 1: 645 و لغتنامه آ: 336.

[3-] احمد بن سهل م 322 (هدیه العارفين 1: 59، كشف الظنون 1084، ذریعه 15: 96 و لغتنامه).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 6

زمین توجه ویژه می‌داشته، کتابرا بر بیست جزء بخش نموده، هر نقشه را کوتاه گزارش داده است. او نه اسباب سودمند را یاد کرده و نه مطالب مفید را تفصیل و ترتیبی داده، بسیاری از ما در شهرها را نیز انداخته است.

وی نه به شهرها رفته و نه به دیه‌ها پا نهاده است. مگر ندیدی، شاه خراسان او را بخواست تا برای کمک به نزد او رود، پس چون به نهر جیحون رسید به شاه نوشت: اگر مرا خواسته‌ای که از خرد من استفادت کنی، خرد من مرا از گذشتن بر این رود باز می‌دارد! چون شاه این نامه بخواند، دستور داد تا به بلخ رود.

[کتابی نیز در کتابخانه صاحب (ابن عباد) منسوب به ابو زید بلخی یافتیم که دارای نقشه‌ها می‌بود. من همان را در نیشابور نیز دیده بودم که از نزد رئیس ابو محمد می‌کال [1] آورده بودند، و نام مؤلف نداشت می‌گفتند تصنیف ابن مرزبان کرخی [2] است، و همان را در بخارا نیز منسوب به ابراهیم بن محمد فارسی [3] یافتیم، و این درست‌تر است، زیرا که من کسانی را دیده‌ام که وی را در حال تألیف این کتاب دیده بوده‌اند، مانند حاکم [4] ابو حامد همدانی، و حاکم ابو نصر حریر. این کتاب نقشه‌هایی درست را در برداشته ولی کمبودهایی نیز دارد. او از گزارش و خوره‌بندی سرزمین‌ها کوتاه آمده است ... اما کتاب «امصار» حافظ، پس کوچک است و همچنین کتاب ابن فقیه ... [5].

[1-] عبد الله بن اسماعیل کاتب - لغتنامه الف، 811.

[2-] محمد بن خلف محولی - یاقوت 4: 432: 22 و لغتنامه آ: 348.

[3-] استخری کرخی م 346 (هدیه العارفين 1: 6 و لغتنامه الف: 2756).

[4-] واژه «حاکم» در قرنهاي 4-6 در ایران به فئودالچه‌هایی گفته میشد که با فرمانروایان عرب پیوندي می‌داشتند. این واژه در «تاریخ بیهق» نیز بسیار بکار رفته است.

[5-] بخشهای میان دو نشان [...] نسخه بدل است که از پانوشت چ عربی لیدن ص 4 و 5 به اینجا آورده‌ام.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 7

ابن فقیه همدانی: [1] کتاب او در پنج مجلد است [وی در آن به راهی دیگر رفته، جز شهرهای بزرگ را یاد نکرده است، روستاها و بخش‌ها را مرتب نکرده، چیزهایی که شایسته نیست در آن کتاب

آورده است. گاهی از دنیا پرهیز می‌دهد و گاه بدان می‌خواند، گاه می‌گریاند و گاه بازی می‌دهد و می‌خنداند. [او حشو و زوایدی نیز در آن آورده می‌گوید: آنها را برای خستگی‌زدائی از خوانندگان آورده‌ام. گاهی که من در کتاب ابن فقیه می‌نگرم چنان در داستانش گم می‌شوم که فراموش میکنم گفتگو درباره کدامین شهر است.] جاحظ و ابن خردادبه: دو کتاب از ایشان مانده که خیلی کوتاهند و سودی چندان ندارند.

چنین بود تألیف‌هایی که در این باره، پس از جستجو در کتابخانه‌ها و کتابها بدستم رسیده است. [و من چنین دراز گوئی را نپسندیدم ولی داستان و گفتگوهای شایسته موضوع که سبب سردرگمی نشود آوردم، و گاهی به سجع و قافیه نیز پرداختم که عوام را خوش آید.

زیرا که آدیبان نثر را بر نظم ترجیح دهند ولی عوام سجع و قافیت را دوست می‌دارند.] من کوشیده‌ام تا آنچه را آنان نوشته‌اند ننویسم، و آنچه آورده‌اند دوباره گزارش ندهم، مگر در موارد ضروری [چنانکه در اقلیم سند کردم و داستان سدّ که آوردم [2]] تا مگر حق ایشان پایمال نکرده و از تألیف‌هایشان ندزدیده باشم. با این همه، تنها آن کس ارزش کتاب مرا

[1-] احمد بن محمد م 340 (هدیه العارفين 1: 62 و لغتنامه آ: 336).

[2-] سند در چ ع 474 و سد ذو القرنين (ياجوج) در چ ع 362 آمده که مؤلف عبارت خردادبه را نقل نموده است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص 8:

در خواهد یافت، که کتابهای آنان را دیده و شهرها را گردش کرده و خود اهل دانش و هوش باشد.

[نقشه‌هایی که من آورده‌ام با کوشش بسیار، پس از دیدن چندین نقشه ساخته‌ام: الف) یکی از آنها نقشه‌ای چهار گوشه بود، در خزانه پادشاه خاوران که بر روی کاغذ کشیده شده، ولی من بدان اعتماد نکردم.

ب) دیگری نیز بر کرباسی چهار گوشه نزد ابو القاسم بن انماطی در نیشابور دیدم. ج) اما آنچه ابراهیم فارسی کشیده بود از همه به حقیقت نزدیک‌تر می‌بود، هر چند که آن نیز نادرستی‌هایی می‌داشت.

د) پیری را نیز در سرخس دیدم که نقشه‌ای مفصل از کشورهای کفر و اسلام کشیده جز اندکی همه را نادرست کشیده بود. پرسیدم:

آیا بجائی سفر کرده‌ای؟ گفت: از سرخس بیرون نشده‌ام. گفتم: شنیده بودم، کسانی گزارش سرزمین‌ها را از روی شنیده‌ها نوشته و آشفته کرده‌اند، ولی ندیده بودم جز تو کسی نقشه نادیده بکشد.]

تازه من خود را از لغزش و کتابم را از نادرستی مبری، و سالم از زیادی و کمبود نمی‌شمرم و بهر حال دور از نقص نمی‌بینم.

سپس: گزارشهای من برای موضوع‌هایی که در دیباچه نوید داده‌ام گوناگون است و در همه سرزمین‌ها یکسان نخواهد بود. زیرا که من آنچه را بدانم خواهم نگاشت، و این دانش نه به قیاس است تا هماهنگ گردد، بلکه بساید موضوع‌هایش را با دیدن و شنیدن فراهم ساخت.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص 9:

3- بیان اصطلاح‌ها:

گاه من در این کتاب لفظی را به جهت آسانی به چند معنی بکار می‌برم چنانکه گویم: بی مانند است و مقصود من بی همتا بودن آنست چنانکه درباره معنقه [1] بیت المقدس و نیده [2] مصر و لیموی بصره گفته‌ام و اینها چیزهایی هستند که مانندشان یافت نشود و گرچه گوناگون باشند. و در هر جا بگویم: فوق العاده است پس در خوبی مقصود است. و هر گاه بگویم نیکو است مقصود جنس خوب آنست مانند اجاس عمری در شیراز و انجیر دمشقی در رمله و زرد آلو (مشمش) عصلونی و ریاس در نیشابور. پس اگر بگویم نیکو است، به از آن نیز تواند بود ... [مانند مویز] ... [3] که [بهترین آن] طائفی باشد، و نیل اریحا که به از آن زبیدی است. و هلوی مکه بهتر از آن دارقی است. و گاه سخن کوتاه کنم که معنی بیشتر دارد، چنانکه در اهواز گفته‌ام:

جامع آن احترام ندارد. و این بدان جهت است که همیشه پر از شاطران و بازاریان و جاهلان بوده، معادگاه آنان است. هنگام نماز گروهی نشسته‌اند، خانه گدایان و مرکز فاسقان است، و چنانکه گفته‌ام: عزیزتر از اهل بیت المقدس کس نباشد، زیرا که فریب کاری و کم فروشی و مشروب خواری آشکار و مستی در آن جا نیست. خانه‌های فسق آشکار و پنهان ندارد. هنگامی که شنیدند فرمانروا مشروب می‌خورد خانه‌اش را محاصره کردند و همنشینانش را پراکنده کردند. و چنانکه درباره شیراز گفته‌ام: طیلسان پوشان را در آنجا ارزشی نیست. زیرا که این در آنجا لباس

[1-] در پانوش چ ع 181، از حاشیه نسخه c معنقه را جنس من الکمثری نوعی گلایی، تفسیر نموده که شاید گردن درازتر میداشته است.

[2-] سمنو- چ ع 204، 7

[3-] در چ ع چند نقطه به جای واژه افتاده هست.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 10

هر کس و ناکس، دانا و نادان است. بسیار مستان دیدم با طیلسان رها شده که آنرا میکشاند. هر گاه من با طیلسان نزد وزیر می‌شدم مانع می‌شدند و هر گاه با درآعه (جبه) می‌رفتم راه می‌یافتیم. درباره نام یک شهر، اگر ضمیر مذکر آورم مصر در نظر آرم و اگر مؤنث آورم قصبه و مدینه را خواهیم، و اهل ادب در چیزهای بی روح هر دو را جایز شمرند. واژه (بلد) اعم از مصر و قصبه و روستا و خوره و ناحیت است. هر گاه قصبه‌ای را در ضمن خوره یاد کنم به نام رسمی یاد می‌کنم مانند: فسطاط و نموجکث و یهودیه و اگر در جای دیگر یاد کنم، به نامی که نزد مردم معروفست یاد می‌نمایم مانند مصر، بخارا، اصفهان. هر جا بگویم مشرق خاوران مقصودم کشور سامانیان است، و هر جا بگویم شرق خاور مقصودم فارس، کرمان تا سند می‌باشد.

اگر بگویم مغرب مقصودم کشور مخصوص است و اگر بگویم غرب باختر شامل مصر و شام نیز خواهد بود.

برخی از معانی پیچیده را در آن نهادم تا گرانمایه باشد، دلیل را برای اطمینان آوردم، داستان را برای نمونه، سجع را برای زیبایی، حدیث را برای تبرک یاد کردم. مطلب را بیشتر گزارش دادم تا اگر عوام نیز آنرا دیدند بفهمند، و آنها را به ترتیب فقهی مرتب کردم تا اگر دانشمندان ببینند ارج نهند. اختلافها را برای جامع بودن، نکته‌ها را برای هشداری آوردم. گزارش شهرها را بدرازا کشانیدم

تا پر مطلب باشد، چیزهایی یاد کردم که فائده‌اش پوشیده نیست. راه‌ها را نشان دادم زیرا که نیازمندی‌های بدن بسیار است، اقلیم‌ها را نمایش دادم زیرا که دانستن آن بهتر است. بیان خوره‌ها را تفصیل دادم چون آن را درست‌تر یافتیم.

احسن‌التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 11

4- تاریخ نگارش و پیشکش:

پیش از گرد آوری، با خداوند مشورت و استخاره کردم، از او کمک خواستم، با بزرگان روزگار و پیشوایان رای زدم، نوشته‌ها را نزد قاضی مختار دانای خراسان گرانمایه‌ترین داوران روزگار [ابو الحسن علی بن الحسن] بردم، همگی [مانند قاضی امام مختار پرکارترین فقیهان ابو هیثم در نیشابور و جز ایشان از مشایخ و پیشوایان] آنرا پذیرفته و خواهان آماده کردنش شده، ستایشها نمودند. هر چه را دیدم یاد کردم، هر چه شنیدم بازگو کردم، آنچه خود دریافتم یا به توانم گرفتم آزادانه یاد کردم، آنچه در آن مشکوک بودم یا تک‌خبر بود به کسی که از وی شنیدم نسبت دادم. کسی را در این کتاب یاد نکردم، مگر صدیقی مشهور یا دانشمندی معروف یا پادشاهی بزرگ بود، و این جز در موارد ناچاری یا در ضمن داستان است، که باز هم او را بی ذکر نام و نام محلس می‌آورم، تا در زمره بزرگان نیاید.

بدانکه من با این همه سخت‌گیری باز هم آنرا آشکار نمودم تا به چهل سالگی رسیدم و همه اقلیمها را گشتم و به خدمت اهل علم و دین رسیدم و کامل شدن آن در مرکز فارس بود، در دولت امیر المؤمنین عبد‌الکریم الطائع لله [به روزگار ابو القاسم نوح بن منصور مولای امیر المؤمنین] هنگامی که حکومت مغرب با ابو منصور نزار عزیز بالله امیر المؤمنین به سال 375 می‌بود.

5- پوزش

بدانکه: من در این کتاب احوال زمان خودم را گرد آورده‌ام، پس چه بسا وضع تغییر کند چنانکه من بسال 74 که از سرخس می‌گذشتم رئیس شهر را دیوانه و اندرزگر شهر را سفید چشم [1] یافتم. و چه بسا وصف

[1-] متن: سخنه عین - چ ع 65: 13 و 316: 3

احسن‌التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 12

برخی شهرها را که دیدار کرده بودم فراموش کرده باشم، زیرا فراموشی از خواص انسان است. و نیز کسی از آن نرنجد که شهر او را نکوهیده باشم، چه عیب آن افزون نشود، چنانکه ستایش نیز بر نیکی نیفزاید، اینها دانش است و باید به امانت نهاده شود، نیکی و بدی به درستی آورده شود. اگر بنا بود عیب شهری را پنهان سازم بایستی عیب‌های شهر خودم را پنهان کنم که نزد خدا بلند پایه است. چه بسا کسی که در این کتاب بنگرد، تناقضی پندارد، پس باید ادامه دهد تا غرض آشکار گردد، نبینی که برخی مردم در کتاب خدا که هیچ خطا ندارد (قرآن 41، 42) نیز تناقض پندارند؟ چه رسد به کلام عاجزی افتاده! بدانکه: من به ذکر درجات بزرگانی که یاد می‌کنم نخواهم پرداخت آوردن واژه‌هایی مانند فاضل، جلیل از رسم نامه نویسان است نه تصنیف‌نگاران. من مصنفان پیش از خود را بر دو گونه می‌بینم: برخی مجلس آرائی کرده، شاگردان فراهم آورده، درس می‌دادند، تا شهرتی یابند، و چون شاگردانی بیرون می‌دادند به تصنیف می‌پرداختند، تا مورد قبول قرار گیرد، و این راهی است که کعبی و کرخی بدان رفتند.

و برخی تصنیف خود را به امیری بزرگ یا وزیری سترک منسوب کردند تا شرف یابد و گراندقدر شود، و این راهی است که قتیبی رفته است. و من از وی برگرفتم و بدین راه رفتم، پس شاهان و بزرگان و وزیران را نگریستم و دیدم که شایسته‌ترین کس برای پیش کش ساختن این کتاب بدو، کسی است که ... (و پس از 5 سطر ستایش) عمید الدوله او را برگزیده و پادشاه خاوران او را به وزارت برگرفته شیخ فاضل سید ابو الحسن علی بن الحسن ... (دو سطر دعا) بویژه که این علمی است که

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 13

وزیران را خوش آید و در آن تصنیف سازند، چنانکه در مقدمه گفتیم. ولی من این کتاب را عام قرار دادم و نسخه نسبت داده باو را مخصوصا به المسافات و الولايات نامیدم. زیرا که بزرگان به سخن کوتاه مایلند. [1]

6- فهرست بخشهای کتاب

من جز کشور اسلام جائی را یاد نکردم و برای ثبت کشورهای کافران نکوشیدم، چونکه بدانها وارد نشده بودم و سودی در ذکر آنها ندیدم، آری جاهای مسلمان‌نشین آنها را یاد نمودم. من کشور [اسلام] را به چهارده اقلیم بخش کردم [2] و اقلیمهای عجم را از اقلیمهای عرب جدا ساختم، سپس خوره‌های هر اقلیم را یاد نموده، مرکز هر یک را نشان داده، قصبه‌های هر کدام را معین کردم. سپس شهرها و شهرکهای هر یک را در نقشه، با مشخصات مرزها، راهها، بنمودم. و راههای معروف آنها را با رنگ سرخ و شن‌زارها را با رنگ زرد و دریاها را شور را

[1-] از سطر 21 ص 11 تا بدینجا آنچه در میان دو قلاب [...] نهاده شده، ترجمه‌ایست از آنچه که در چ ع 65 ص 11 تا 66 ص 23 چ لیدن از نسخه c افزوده شده .. بوده است، و چون مناسب اینجا دیده شد، به اینجا آورده شد.

[2-] یاقوت در پیشگفتار معجم البلدان چهار اصطلاح برای «اقلیم» یاد کرده است (- چ ع 59 پانوشتر مترجم). یاقوت تقسیم بر چهارده اقلیم، به جای هفت را به هرس نسبت داده آنرا بی ارزش خوانده است. ولی مقدسی در اینجا تنها جهان اسلام را بر چهارده اقلیم بخش نموده، شش اقلیم عربی را در بخش یکم و هشت اقلیم عجمی را در بخش دوم کتاب نهاده است. او در آخرین بار خود را در این تقسیم بندی پیرو منجمان نیز دانسته است. ولی گویا وی تقسیم کشور اسلام را بر 14 از هرمسیان گرفته و تقسیم جهان بر هفت اقلیم آباد و هفت اقلیم زیر آب (چ ع 59-62 و 387: 19) را از ایران باستان گرفته باشد. زیرا که او در چ ع 402: 16 از «اقلیم هشتم» نیز یاد میکند و این یک اصطلاح گنوستیک ایران باستان است و سه‌وردی در حکمت الاشراق چ کربن: 254 آنرا برای عالم متافیزیک «هورقلیا» بکار برده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 14

با رنگ سبز و نهرها را با کبود و کوه‌های مشهور را با رنگ خاکی کشیدم تا به ذهن‌ها آسان آید، ویزگان و توده آنرا بفهمند [و بنا را در آن بر فهم همگانی (عرف) نهادم چنانکه فقیهان در دو مسأله «مکاتب» و سوگند رفته‌اند [1] اقلیم‌های عرب: 1] جزیره العرب چ ع: 67 2) عراق چ ع: 113.

(3) اقور چ ع: 4 136) شام چ ع: 5 151) مصر چ ع: 6 193) مغرب چ ع: 215 مي باشد. اقليمهاي عجم نخست (7) خاوران چ ع: 8 260) ديلم چ ع: 9 353) رحاب چ ع: 10 373) کوهستان چ ع: 11 384) خوزستان چ ع: 12 402) فارس چ ع: 13 420) کرمان چ ع: 14 459) سند چ ع: 474 مي باشد. در میان اقليمهاي عرب باديه است چ ع: 248 و در میان اقليمهاي عجم کوير است چ ع: 487 که ناچار از جدا کردن و توصيف آنها هستيم زیرا که نیاز بسیار به راههاي فراوان آنها هست. درياها و رودها را نیز بايي جدا کردم زیرا که نیاز فراوان بدانست و مشکلات بسیار دارد.

7- درياها [2]

بدانکه در کشور اسلام جز دو دريا نمي بينيم نخست از خاور

[1-] در اینجا در حاشيه چ ع 9، از نسخه C هفت سطر اضافه هست که عينا همان سطرهاي 8-14 ص 47 آن چاپ مي باشد و در عنوان «جدول کارگزاران» خواهد آمد. تکیه مؤلف مقدسي بر فهم عرف و روش فقيها در چ ع: 32: 11 و 387، 22 نیز دیده مي شود.

[2-] متن: ذکر البحار و الانهار. ولي رودخانهها در ص 26 خواهد آمد.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 15

زمستاني میان کشور چین و کشور سیاهان بر آید، و چون به کشور اسلام رسد گرد جزیره العرب بگردد. و همانگونه که آنرا در نقشه کشیده ام، داراي خليجها و شاخههاي بسیار است. مردم در توصيف آن و نقاشان در کشيدن نقشه آن اختلاف دارند، برخي آنرا همانند طيلساني بدور کشور چین و حبشه مي دانند که یک بال او در قلمز (درياي سرخ) و بال ديگرش در آبادان (خليج فارس) باشد. ابو زيد بلخي آنرا بدون شاخه «ويله» آورده، همانند پرندهاي نهاده که تک او در «قلمز» و گردن او در عراق و دم او میان حبشه و چین است. و من نقشه آنرا بر ورقه کشيده ديدم که در خزانه امير خراسان مي بود، و نیز بر کرباسي کشيده بنزد ابو القاسم ابن انماطي در نيشابور و در خزانه عضد الدوله و صاحب دیده بودم ولي هر یک با ديگري اختلاف مي داشت. در برخي از آنها خليجها و شعبههاي ناشناخته دیده مي شد.

من خود نیز پيرامن دو [سه] هزار فرسنگ در آنها دريانوردي کردم و دورادور همه جزيرههايش از قلمز تا آبادان بگشتم، و اين جز آنست که کشتي ما راه را گم کرد و مرا به گودابهها و جزيرهها انداخت و من با پيران آن سامان که همانجا زاده، دريانورد پرورش يافته، رياضي دان شده، سمسار و بازرگان بودند گفتگوها کردم. من ايشان را داناترين مردم به بندرها و بادها و جزيرهها يافتم، از ايشان درباره راهها و مرزهاي آنجاها پرسشها مي کردم، دفترهايشان را ديدم که همراه مي داشتند، و درباره مطالبش بحثها مي کردند و بدان مطمئن بودند و آنها را بکار مي بستند. من پس از آنکه آنها را فهميدم، بخشي پر مايه از آن برگرفتم و سپس با نقشههاي ياد شده برابر نمودم.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 16

يکي از روزها که با ابو علي بن حازم بن ساحل عدن نشسته و بر دريا مي نگرستم، بمن گفت: چرا انديشناک هستي؟ گفتم: مؤيد باد شيخ! سرگردان اين دريايم! با اختلافها که در آن است! شيخ امروز از داناترين مردم بر آن است، زیرا که او پيشواي بازرگانان است و کشتيهايش همواره سراسر آنرا مي پيمائند، اگر لطف کرده آنرا طوري براي توصيف نمايد که شک را از دلم بزدايد نيکو کاريست! گفت: بر کارشناس آمدي! پس شن را با دست خود صاف کرده دريا را بر آن نقش بست، نه طيلساني

بود و نه پرنده‌ای! کرانه‌هایی دنداندار و شاخه‌هایی چند برایش نهاد، پس گفت: دریا چنین است و صورت دیگر ندارد، و من آنرا بسادگی بر می‌کشم، خلیج‌ها و شاخه‌ها را رها میکنم، جز شاخه «ویله»، برای شهرتی که دارد و نیازی شدید که بدان هست و بسیاری سفرها که در آن است. موارد اختلاف را رها میکنم و آنچه مورد اتفاق است میکشم. بهر حال آن دریا بر سه چهارم جزیره العرب می‌گردد و همچنانکه گذشت دو زبانه دارد، یکی بسوی مصر و حجاز می‌رود و در جایی از دیگری جدا می‌شود که «فاران» نامیده می‌شود [1]. بزرگی این دریا و گسترش آن میان عدن و عمان است، تا آنجا که گشادیش به پیرامن ششصد فرسنگ می‌رسد، سپس زبانه دیگر به آبادان می‌رود.
ترسگاهها:

جیبیلان یکی از جاهای خطرناک منطقه است که جای غرق

[1-] ترجمه نسخه بدلی که در حاشیه ص 11 چ لیدن هست چنین است:
بی گمان این دریا را دو شاخه است، یکی به «ویله» می‌رود و دیگری به «قلزم» و یک خلیج نیز دارد که به «آبادان» می‌رود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 17

شدن فرعون بوده و گودابه قلزم است و کشتیها در آن جا از پهنای دریا گذرند، تا از سرزمین خشک به سرزمین آباد رسند.

فاران: [1] جایی است که بادهای مصر و شام رو در روی هم رسند و کشتیها را غرق کنند. عادت ایشان بر این است که مردانی را برای هواشناسی بدانجا، پیشاپیش گسیل دارند، پس چون باد فرونشیند یا از آنجا که بخواهند بگذرد، براه افتند. و گرنه مدتی دراز درنگ می‌کنند تا گشایشی رخ دهد.

بندر حوراء: سنگلاخ است و کشتی‌ها هنگام در آمدن بدانجا فریب می‌خورند.
دهنه قلزم: از دهانه قلزم به سوی جار سنگلاخهایی دشوار هست، بدین سبب جز هنگام روز بدانجا نروند. ناخدای کشتی خود را بر گهواره [2] انداخته به دریا می‌نگرد تا هر گاه در سمت راست یا چپ سنگی دیده شود فریاد کند. دو کودک را نیز برای فریاد زدن نهاده‌اند، سگ‌اندار نیز که دو تناب به دست دارد هنگامی که این فریادها را بشنود تناب را به راست یا چپ می‌کشد. اندکی غفلت در این هنگام کشتی را بر سنگ زده زخمی می‌کند.
صلاب: در کنار این جزیره نیز تنگه‌ایست که کشتی‌ها از آن می‌پرهیزند و می‌ترسند و کسی که به چپ برود به دریای آزاد می‌رسد.
جابر [3]: این نیز جایی دشوار است، ته دریا در آن دیده می‌شود.

[1-] تاران (استخری ع: 30 پ: 32) و در آنجا با گزارشی روشن تر آمده است.

[2-] متن: «جخوار» جایگاه ویژه ناخدا که در پیشاپیش کشتی بوده است.

(دخویه). IV 202

[3-] یاقوت 4: 1036: 9.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 18

قصیر: نیز جایی است که کشتی‌های بسیار در آنجا زخمی می‌شوند.

کمران: هنگام در آمدن بدین جا نیز دشواری و ترس هست.
مندم [1]: تنگه ایست دشوار، که جز هنگام جوانی و نیرومندی باد نمی توان از آن جا رفت و آمد کرد، و از آنجا تا عمان گودابه های دریا است و در آنجا موجهای کوه آسا که خدا خبر داده [2] دیده می شود.

این راه هنگام رفتن مطمئن تر است، و ترس از شکستن کشتی و غرق شدن آن، در بازگشت می باشد. در هر کشتی چند مرد جنگی و نفت گر لازم است.

عمان: بندریست بدو کشنده.

فم السبع: [3] تنگه ایست ترسناک.

خشبات: به بصره نسبت داده می شود، کم گود و بسیار خطرناک است چوبها در آن استوار کرده روی آنها خانه ساخته اند. شبها صاحبان خانه ها آتش می افروزند تا کشتی ها نزدیک نیابند. شنیدم شیخی می گفت: در آنجا دشواری بسیار دیدم، کشتی ما ده بار بر زمین سایید. از هر چهل کشتی که بدانجا شوند یکی باز تواند گشت. من دوست ندارم این به درازا کشانم و گرنه دیگر بندرهای این دریا و راههایش را نیز یاد می کردم.

جزر و مد: دریای چین در میانه هر ماه و دو طرف آن مد می شود و در هر روز و شب دو بار. جزر و مد بصره نیز از آنست، که هنگام افزایش آب دجله را به پس می راند و از جویها به باغها می رسد و هنگام کاهش جزر می شود.

[1-] امروز تنگه مندب، باب مندب خوانده می شود.

[2-] قرآن 11: 42.

[3-] دهانه شیر.

احسن التقاسیم / ترجمه، ج 1، ص: 19

مردم را نیز در سبب آن اختلاف است. گروهی گویند: ملکی هست که چون انگشت در دریا فرو کند مد می شود و چون آنرا بر کشد جزر می گردد. کعب الاحبار گفته است: خضر ملکی را دید و پرسید جزر و مد از چیست؟ ملک گفت: چون نهنگ نفس بر می کشد، آب به درون شش او رود و جزر شود و چون بر دمد، آب باز گردد و مد شود.

روایتی دیگر نیز آمده که آنرا درباره اقلیم عراق یاد خواهیم نمود.

[منجمان را نیز در آن سخنی دیگر است که در کتاب ابو معشر منجم بلخی آمده است].

تنگه هرمز و دریای هرکند (هند): و آن را تنگه و گودابی است که سخت ترین نقطه آن از رأس الجمجمه تا دیبل است. پس از آن دریائی است که گودایش دانسته نیست و جزیره هایش بشمار ناید. پادشاهی از عرب دارد. گویند یک هزار و هفتصد [1] جزیره است که پادشاهشان یک زن است. کسی که بدانجا رفته می گفت این شهبانو برهنه بر تخت نشیند و تاج بر سر نهند و چهار هزار کنیز پشت سر وی برهنه ایستاده اند.

سپس دریای هرکند است و آن اقیانوس است و سرندیب در آن است که هشتاد فرسنگ در ماندش می باشد، کوهی که آدم در آن فرود آمد در آنست و رهن [2] نام دارد و از فاصله چند روز راه دیده می شود. و بر آن جای پائی فرو رفته هست که پیرامن هفتاد زراع

[1-] مسعودي شمار جزيره‌هايش 1900 و داستان شاه زن آنرا نیز آورده است (مروج الذهب 1- 335-336) قزويني پس از معرفي جزيره‌ النساء جزيره واق واق را ياد کرده و آنرا 1600 جزيره دانسته گوید: پادشاه واق واق زن است (آثار البلاد چ بيروت 1960 ص 33).

[2-] رهون (ياقوت 3: 83: 16 و ابو الفدا. پ: 93 و 427).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 20

درازا دارد [1] و ديگري به فاصله يك شبانه روز راه در دريا است، هر شب در بالاي آن درخششي ديده مي‌شود. در آنجا ياقوت نیز هست و بهترين نوعش آنست که باد آنرا آورده باشد. و در آنجا گلي هست مشکين بوي.

و سه پادشاه در آنجا هستند [2] درخت کافور نیز در آنجا است که سفید است و درازتر از آن درختي ديده نمي‌شود. دوست مرد در زیر آن سایه گیرند. پائين آنرا سوراخ کنند و کافور همچون صمغ از آن بریزد و درخت تباہ گردد.

حمد بن احمد بن ابی بکر بناء شامي مقدسي (بدون تشدید با تخفیف دال) بياري آنرا در سال 375 هجري تأليف کرده است.

تنها اطلاعي که درباره زندگاني مقدسي بياري داريم از مطالب کتاب خود او بدست مي‌آيد و گویا به ظاهر این تنها کتابي است که تأليف کرده است.

جد پدري او ابو بکر بنا سازنده استحکامات عکا براي احمد بن طولان بوده است. جد مادرش ابو طيب شواء از بيار قومس (کومش) ايران، از بخش بيارجمند شهرستان شاهرود در استان سمنان واقع بر کرانه شمالي کوير مرکزي ايران است. بهمين جهت این پژوهشگر ژرف‌اندیش از سوي مادر ايراني است و خود وي نیز ضمن بيان اوضاع جغرافيايي بيار (ورقهاي 521 تا 523) در همين کتاب مي‌نويسد:

«من از آن رو و به دو دليل درباره بيار مانند قصبه‌ها دراز- گوئي نمودم: نخست آنکه بداني، من با توانائي بر دراز گوئي، در

احسن التقاسيم/ترجمه، مقدمه، ص: 2

باره شهرها کوتاه آمده‌ام تا مبدا کتاب دراز شود. دوم آنکه ريشه خويشاوندان مادري من آنجا مي‌باشد. هر قومي را که شما در بيت- المقدس ببيني بدانکه از آنان است.

مردمان جد من ابو طيب شواء را مي‌شناسند و مي‌گویند وي با هجده تن پس از پيشامد حمريه از آنجا به شام آمده است» [1] مقدسي به ظاهر در تاريخ ميان سالهاي 331 و 334 هجري در فلسطين به دنيا آمده و پس از سال 381 هجري در تاريخي نامعلوم در گذشته است. به نوشته ياقوت حموي در معجم البلدان مقدسي کتاب خود را حدود سال 375 هجري (985 ميلادي) تأليف کرده است، ولي از روي فقره‌اي از کتاب ميتوان حدس زد که تأليف آن در پايان فرمانروائي سعد الدوله پسر سيف الدوله (متوفي در سال 381 هجري) از اميران حمداني شمال شام بوده است. بيشتر نوشته‌هاي مقدسي بياري در این کتاب بر اساس مشاهدات و تجزيه تحليل‌هاي عالمانه خود اوست. وي مانند ديگر جغرافيدانان معاصر خود همچون اصطخري و ابن حوقل بسيار سفر کرده و به همين جهت کتاب او مشتمل بر نتايج تحقيقات و جستجوهاي وي در پهنه وسيعي از سر- زمينهاي مرکزي و شرقي جهان اسلام است که وي از زادگاه خود در فلسطين به آنها سفر کرده بوده است. از کتاب وي بر مي‌آيد که او فلسطين و جنوب شام و نیز جزيره‌ العرب و به ویژه ايران و عراق را نیکو مي‌شناخته،

ولي از غرب اسلامي يعني مغرب و اسپانيا و نيز از سند در منتهاي شرقي آگاهي وي کمتر بوده است. همانطور که در متن کتاب ملاحظه مي‌فرمائيد در فقره‌اي ادیبانه و متکلف نزدیک آغاز کتاب

[1-] همین کتاب صفحه 522-529

احسن التقاسيم/ ترجمه، مقدمه، ص: 3

به تفصيل بيان کرده است که چگونه در ديار اسلامي سفر کرده و براي تأمين معيشت خود گاه معلمی کرده و از تبحر خود در فقه بهره گرفته و به کسبها و مشاغل گوناگون پرداخته، و گاه به سنت روزگار خود زندگي طلبگي داشته و آواره و جهانگرد بوده است. خود او مي‌گويد که فقيه فرائضي (داناى به تقسيم شرعي ميراث) و صوفي و عابد و زاهد و تاجر و وراق (استنساخ کننده کتاب) و مجلد (صحاف) و امام جماعت و مؤذن و کاتب و مذکر و واعظ و جز اينها شده است. از لحاظ اعتقادات ديني مقدسي به ظاهر مذهب النقايطي داشته و در بند تعصبات و جزئيات نبوده است. از فرقه کراميان نيشابور و خراسان که شايد در فلسطين هم با آنها آشنا بوده است، با لحنی مساعد سخن مي‌گويد، آشکارا نسبت به عقايد معتزليان اظهار تمايل مي‌کند، به صوفيان سخت علاقه‌مند است و از خانقاه ابو اسحاق بلوطي در - کوهستانهاي جنوب شام وصف جالبی آورده است. در چند جا تمايل خود را به تشيع نشان داده، و از جمله مي‌نويسد که چگونه در مسجد واسط با مردی به نزاع برخاسته که از معاويه در مقابل علي (ع) طرفداري مي‌کرده است. از همه اينها معلوم ميشود که مقدسي سعه صدر داشته و مشتاق آن بوده است که در مذاهب مختلف دين و فلسفه به جستجو پردازد و بهترين آنها را انتخاب کند.

اساس آگاهی ما درباره متن احسن التقاسيم مبتني بر دو نسخه موجود از آن در برلن و استانبول است، ولي البته نسخه‌هاي جديدتري که از روي همین دو متن اصلي فراهم آمده نيز در دست است. دخويه از همه اينها در چاپ علمي خود در مجموعه جغرافيايي عربي، سوم ليدن 1877 چاپ 1906 ميلادي با کمی تجديد نظر، استفاده کرده است. به

احسن التقاسيم/ ترجمه، مقدمه، ص: 4

احتمال نسخه برلن از نسخه استانبول جديدتر است. اين نسخه به شخصي ابو الحسن علي بن حسن نام اهدا شده و از سامانيان خراسان و ما وراء النهر با شوق و ذوق در آن سخن رفته است. نسخه استانبول اين اهدا نامه را فاقد است و از فاطمیان مصر و شام با لحن مساعد سخن گفته است. و اين خود تمايلات شيعي مؤلف را که پيشتر بر آن اشاره شد آشکار ميسازد. در اين نسخه نام کتاب بصورت کتاب المسافات - و الولايات آمده که یاد آور عنوان معمول کتابهاي جغرافيايي آن زمان است که براي معرفت به کشورها و راهها بوده و بنام کتاب المسالك - و الممالک خوانده ميشده است. مجير الدين علمي مورخ محلي بيت المقدس و خليل حبرون در کتاب الانس الجليل بتاريخ القدس و الخليل خود ترجمه جزئي آن توسط سوور در کتابش تاريخ اورشليم و حبرون (پاریس 1976 ميلادي، 11) از کتاب مقدسي به صورت البديع في - تفصيل مملکه الاسلام یاد کرده است. به همین جهت ميکل حدس زده است که مقدسي که مردی بسيار عملي بوده، ممکن است شخصا چندین تلخيص يا گزيده از فصلهاي خاص بصورت کتابهاي جيبی براي استفاده رجال و صاحبان مناصب دولتي فراهم آورده باشد.

نسخه‌های اصلی کتاب مقدسی همچون کتاب‌های اصطخری و ابن حوقل با نقشه‌هایی همراه است (میلر این نقشه‌ها را در کتاب نقشه‌های عربی، یکم- پنجم اشتوتگارت 31-1926 میلادی منتشر کرده است) بطوریکه از این اثر نفیس فهمیده می‌شود مقدسی هدف بزرگی داشته و میخواست است فایده تألیفات جغرافیایی را که پیش از آن برای استفاده عملی و از نوع راهنما یا از نوع کتابهای ادبی و در شرح غرایب و عجایب بوده است وسعت بخشد. وی موضوع

احسن التقاسیم/ ترجمه، مقدمه، ص: 5

کار خود را در تمام نقاط جغرافیایی مسکونی و میان فعالیتهای حرفه‌ای و اقتصادی و تجارتي و دینی مردمانی که در آنها میزیسته‌اند قرار داده است. به همین جهت در مقدمه نوشته است که قصد وی توصیف جغرافیایی جهان اسلام است و بیان دریاها و رودها و بیابانهای آن و جز اینها، و بحث درباره شهرها و قصبه‌ها و راههایی که آنها را به یک دیگر می‌پیوند، و داروها و گیاهان خاص و مراکز سوداگری و بازرگانی، و بیان مشخصات ممیز نواحی مختلف از لحاظ جمعیت و زبان و اختلافات بدنی، و بحث از اعتقادات دینی گوناگون و وزنهای و اندازه‌ها و سکه‌ها، و گفتگو از خوراکیها و درختان و گونه‌های مختلف آبیاری، و سخن از محاسن و معایب مردمان هر ناحیه، و بحث از کالاهایی که از هر ناحیه صادر یا به آن وارد میشود، و بیان راههایی که از بیابانها و جاهای خطرناک می‌گذرد و منزلگاهها و فواصل میان آنها، و یاد کردن از عوارض جغرافیایی و زمین شناسی نواحی مختلف، و اشاره به پهنه‌های ثروتمند و حاصلخیز در مقابل سرزمینهای فقیر و بی‌حاصل، و یاد کردن از مقابر و زیارتگاهها و غیره. بنابر این معلوم میشود که تعریف مقدسی از جغرافیا بسیار به تعریف جدید آن شباهت دارد، و همانگونه که جغرافیای طبیعی را شامل میشود، موضوعهای اجتماعی و اقتصادی و حتی مسائل دینی و انسان شناختی و مردم شناختی را نیز در بر می‌گیرد. روش مقدسی در همه این موضوعها مبتنی بر تجربه و مشاهده عینی بوده است، در درجه اول به تجربه‌ها و مشاهده‌های شخصی توجه داشته و هر جا که امکان تجربه و مشاهده نبود از اشخاص موثق و واسطه‌های آگاه کسب اطلاع می‌کرده و برای تکمیل معلومات خویش به بایگانیهای رسمی و کتابخانه‌هایی مانند آنها که در دستگاه

احسن التقاسیم/ ترجمه، مقدمه، ص: 6

عضد الدوله پادشاه آل بویه و صاحب اسماعیل بن عباد وزیر دانشمند دیلمیان وجود داشت نیز مراجعه نموده است. از کتابهای جغرافیای پیشینیان مانند کتاب جاحظ نیز بهره برداری کرده است. با وجود این معرفت جبلّی همراه با دانشها و بینشهای شخصی که ذهن روشن و جستجوگر او را جلوه‌گر میسازد، پیوسته سرچشمه عمده نوشته‌های او بوده است. به همین جهت مقدسی بیاری منبع گرانبهایی درباره حوادث تاریخی زمان خود بشمار میرود، و اطلاعاتی درباره طرز زندگی و طرز لباس پوشیدن و آداب و عادات و خرافات و چیزهای دیگر جامعه‌های محلی بدست میدهد. اطلاعات دینی و گفتگو از مبارزات و تعصبات فرقه‌ای که در کتاب مقدسی آمده بندرت از جای دیگر بدست می‌آید و از این رو کتاب او برای مورخان دین ارزش فوق العاده دارد. بطور مثال وی تنها منبع معتبری است که از گسترش شبکه کرامیه و خانقاهها و محافل پیروان آن در سرزمینهای مرکزی و شرقی اسلامی سخن گفته است. در کتاب وی از وجود بقایای خوارج در هرات و بادغیس سخن رفته است. وی به ویژه به تفصیل از فرقه‌های مذهبی مخالف یک دیگر (شاید بر مبنای اجتماعی؟) سخن گفته است که وجودشان در زمان وی از خصوصیات زندگی شهری در خراسان و

سیستان بود و گاه نامهای این فرقه‌ها را نیز ذکر کرده است. اسلوب عربی کتاب همیشه ساده و آسان نیست و این از تمایل مؤلف به سجع پردازي و موجز نویسی نتیجه می‌گیرد، ولی در مقابل خواننده پاداش خود را با کسب اطلاعات دست اول از جغرافیای انسانی و طبیعی جهان اسلام در قرن چهارم هجری بدست می‌آورد.

برجستگی و شایستگی این تألیف ارجمند تا این پایه و حد است

احسن التقاسیم/ترجمه، مقدمه، ص: 7

که مطالب آن همواره در طی یک هزار سال مورد استفاده و استناد جمیع نویسندگان و محققان اسلامی و خاور شناسان بوده است. آشنائی کامل نگارنده (رفیع) با این کتاب پر مطلب و گرانقدر که حاوی اطلاعاتی بسیار جامع و دقیق از علوم طبیعی و اجتماعی و اقتصادی و عقیدتی ممالک اسلامی در قرن چهارم هجری است به سال 1341 هجری خورشیدی که مشغول تحقیق و تألیف تاریخ قومس (کومش) شامل (سمنان، دامغان، شاهرود، بسطام، بیار، سنگسر، شهمیرزاد و جندق) بودم، مربوط می‌شود، در آن هنگام همراه با استفاده شایان توجه از این اثر ارزنده و پر اهمیت متوجه شدم که این پژوهشگر دانشمند و توانا از سوی مادر قومسی و هم ولایتی نگارنده است. هم چنین پس از بررسی‌های لازم معلوم شد که «مقدسی بیاری» نام خانوادگی - وی بوده است که اشتباهی «مقدسی بشاری» خوانده و نوشته شده است. از آن زمان به بعد در مورد انجام کار ترجمه و چاپ و نشر کتاب احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم به زبان فارسی و در دسترس قرار گرفتن عموم ایرانیان همواره در اندیشه و چاره بودم، تا اینکه در خرداد سال 1356 هجری خورشیدی نسبت به تأسیس شرکت مؤلفان و مترجمان ایران اقدام گردید و نگارنده کتاب احسن التقاسیم را جزو نخستین انتشارات شرکت معرفی کردم و خوشبختانه این پیشنهاد فوق العاده مورد توجه و استقبال اعضاء هیئت مدیره شرکت مؤلفان و مترجمان ایران واقع گردید و ترجمه چاپ آن نیز بتصویب رسید.

برای انجام کار ترجمه فارسی آن ابتدا آقای دکتر خدا مراد مرادیان استاد زبان عربی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران در نظر گرفته شد و نسخه‌های مورد نیاز کتاب نیز تهیه و در اختیار ایشان

احسن التقاسیم/ترجمه، مقدمه، ص: 8

قرار گرفت. در این بین آقای دکتر مرادیان مأمور تدریس در دانشگاه الازهر مصر گردید و در نتیجه با موافقت و صلاحدید شرکت مؤلفان و مترجمان ایران به راهنمایی آقای دکتر مرادیان کار ترجمه فارسی این کتاب منیف به آقای دکتر علی نقی منزوی استاد فلسفه و ادبیات زبان عربی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران که برای انجام این کار اظهار تمایل و اشتیاق کرده بودند، محول شد.

اکنون بسیار خوشوقت و مفتخرم که بعد از سالها انتظار این آرزوی دیرین جامه عمل بخود پوشیده و کتاب احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم که یکی از منابع مهم و درجه اول تحقیقات جغرافیا و تاریخ اجتماعی ممالک اسلامی در قرن چهارم هجری و از امتهات کتابهای این رده است، بعد از گذشت یک هزار و بیست و هشت سال (1028 سال) برای نخستین بار از طریق شرکت مؤلفان و مترجمان ایران به زبان فارسی ترجمه و چاپ و منتشر می‌گردد. توضیح اینکه این کتاب در اروپا به اهتمام دخویه مستشرق هلندی متوفی بسال 1909 میلادی دو بار به چاپ رسیده است (سال 1877 و سال

1906 میلادی) و هر یک شرحها و مستدرکاتی دارد که در ترجمه پیش گفتار این کتاب ملاحظه خواهید فرمود.

بدیهی است در این میان زحمات بی دریغ و پشتکار ستایش انگیز فاضل ارجمند آقای رضا رضازاده لنگرودی که بعلت اشتغال و گرفتاریهای آقای دکتر منزوی سرپرستی امور مربوط به تطبیق و تصحیح و تنقیح چاپی ترجمه و تهیه و تنظیم و تدوین فهرستهای کتاب از طرف مترجم به ایشان محول شده بود موجب کمال قدردانی و تشکر عمومی است.

تهران بتاريخ اول اسفند 1361 خورشیدی مدیر عامل. عبد الرفیع حقیقت (رفیع)

احسن التقاسیم/ترجمه، مقدمه، ص: 9

پیشگفتار [1]

در مقدمه کوتاه بخش اول کتاب مقدسی در سال 1877 نوشته که: «اثر پراج مقدسی در اروپا تقریباً ناشناخته بود، تا این که

[1] میخائیل یان دخویه ویرایشگر احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم اثر مقدسی، مقدمه‌ای به زبان لاتینی بر چاپ دوم این کتاب که در سال 1906 منتشر شده، نوشته است. چون این مقدمه در بر گیرنده تصحیحات اندک و مفید مارکوارت J. Marquart بر این کتاب است. لازم دیده شد که مقدمه لاتینی به فارسی ترجمه شود از آنجا که در میان فضایی ایرانی کسی را که به زبان لاتینی تسلط داشته باشد نیافتیم از دو خواهر روحانی برزیلی و ایتالیایی که از فرط بزرگواری و فروتنی حاضر نشدند نامشان در این جا آورده شود درخواستیم که این مقدمه را به ایتالیایی ترجمه کنند دوست دانشمند جناب آقای مهدی سحابی نیز زحمت ترجمه آن را از ایتالیایی به فارسی بر عهده گرفتند. مجدداً دانشمند گرانمایه و استاد ارجمند جناب آقای دکتر استفان پانوسی متن ایتالیایی و فارسی را با لاتینی مقابله کرده و نکات سودمندی را یادآور شدند.

از این رو از خواهران روحانی و دوستان بزرگواری آقایان مهدی سحابی و دکتر استفان پانوسی که با نهایت بزرگواری ما را مدد کرده و ترجمه را با مهربانی و رایگان انجام داده‌اند سپاس فراوان دارم.

رضا زاده لنگرودی

احسن التقاسیم/ترجمه، مقدمه، ص: 10

استاد بزرگواری پروفیسور شپرنگر Sprenger نسخه‌ای خطی از این اثر را از هند [به اروپا] آورد و ارزش فوق العاده آن را چه در فهرست کتابهای خطی خود و چه در جاهای دیگر، یاد آوری کرد. حال، با آن که چند سال پیش نگذشته، این کتاب نایاب شده و این خود مؤید ارزش والای این اثر است. از این رو، نگارنده با کمال میل دعوت مدیران بنگاه انتشاراتی بریل E. J. Brill را برای تدارک چاپ جدیدی از آن پذیرفتم. برای دومین بار نسخه خطی برلین و رونوشت نسخه خطی قسطنطنیه را به دقت مقابله کردم. خوشبختانه پی بردم که به تصحیح چندانی نیاز نیست. شرح مفصل دکتر آلوارت Ahlwardt درباره نسخه خطی 6033 در صفحه 362 و الخ کاتالوگ کتابهای خطی برلین این امید را در من برانگیخت که این نسخه، نمونه دومی از اثر اصلی باشد، که در این صورت به کار نگارنده کمک شایانی می‌کرد. اما در واقع، این نسخه رونوشتی از نسخه 6034 است که شتابزده تهیه شده و پر از خطاها و جا افتادگی‌های بسیار است، و شپرنگر Sprenger نیز از آن با عنوان «نسخه برداری شده برای چاپ» یاد می‌کند. از این رو، بعضی تغییرات در متن لازم آمد،

تغییرات بیشتری را نیز در تعلیقات کتاب اعمال داشتیم، به ویژه از آن رو که می‌توانستیم خواننده را به کتاب ابن خرداداد به خود ارجاع دهیم.

اما از آن جا که مایل بودم ترتیب صفحات کتاب را [بدون تغییر] حفظ کنم تا فهرست زیرنویس‌های آن با ویرایش جدید نیز منطبق باشد، لذا لازم شد که گاه فضای خالی در میان زیرنویس‌ها باقی گذاشته شود.

برخی از صاحب‌نظران تصحیحاتی را به نگارنده گوشزد کرده‌اند،

احسن التقاسیم/ترجمه، مقدمه، ص: 11

به ویژه آقای مارکوارت، J. Marquart که یا بنده را به کتاب‌های خود ارجاع داده، یا نظر خود را مستقیماً به نگارنده ابلاغ داشتند. ولی نظرات مستقیم ایشان زمانی به دست نگارنده رسید که بخش اعظم ویرایش حاضر به چاپ رسیده بود. ولی، اعمال این تصحیحات در جای خود ممکن نشد و از این رو در همین جا آورده می‌شود:

صفحه 13، سطر 11: بحر هر کند، تحریفی قدیمی است، بجای «هر کید» یا درست‌تر بجای «هر کیل Harikel»، که نامی ثانوی است برای بنگالها.

«115»، «3: ریوجان [درست است]» 133، «13: و لتوماسبان، که در [کتاب] ابن خرداداد، صفحه 8، هم آمده است، بجای زوتوماسبان است، یعنی به زوتوماسبان» 135، «6: ماذرواسبان [همان] mah Drwaspan [است]» 137، سطر آخر: جایگزین کنید: تل فافاه، یعنی (Tellpapa رک. به هوفمن، برگزیده‌هایی).

«141»، «2: زرم به ارمنی جرم germ است» 150، «6 الی 7: ثم الی جسر ساغر 3 مراحل ثم الی النقموذیه و هی بلد ابتي الماتی مرحله [ر. ک.]: به همین کتاب ص 210 سطر 5 [باز هم «150، سطر 14، بلد ابتي الماتی [آمده است] (نمی - دانم درست است یا نه) D. G. ر. ک. به همین کتاب ص 210 سطر 5]» «150، سطر 12، بمولصه [آوا نوشت عربی از کلمه یونانی است، «852» Pimolisa]»، سطر 11، المامطیر [چیست]؟

احسن التقاسیم/ترجمه، مقدمه، ص: 12

«258 سطر 17: و هندف بهندف، تابلوی یکم، برگ 2478، شماره یک.

«262، سطر 7: جدغل امروزه چتکل [LCatkal است]» 264، «5: بسکت امروزه بسکت [LBiskent است]» 265، «5 و در سطور دیگر: بنجکت امروزه پنجنکت (Pendjkent یعنی پنج شهر) [ظاهراً به جای پنجنکت است]» 265، «6: ارسبانیکت امروزه اصفانه [است]» 265، «7: خشت امروزه چوست [LChawast است]» 265، «: بشاغر به جای بساغر (از دید: «562» LBaber مسحا «مسیخا) [از دید] بابر مصیخا» 266، «1: بسکن امروزه وسکن [LWisken است]» «4: بنجکت» 268، «1: کمجکت ر. ک. به بیرونی: گاهنامه، صفحه 235، 20، «268، 3: نهام امروزه دره نهان» 272، «17: اسپیجاب» 273، سطر 2: قراتکین «274» 9: خرابخرا «276»، «1: مرجح بنکت [است]» 277، سطر 8: بومجکت «282»، «5: ریامیثن اریامیثن [که در] صفحه 317 سطر 3 [آمده است]» 283، سطر 8، کمیجی که به صورت کنجینه هم آمده

احسن التقاسیم/ترجمه، مقدمه، ص: 13

است [از کمیجیه یا از کمیجینه ظاهراً تحریف شده است «286، سطر 8 آبخان» 290، سطر 8 اوزج آ یا به جای اووج است؟ بابر [آن را] اوباج [قید کرده است] امروزه اجوغ [Ajwog است]» 292، سطر 10:

ماهگیران (صیادان ماهی) «296، سطر 2، روب» «3 آرهن» «296، سطر 4: بشعور فند» «7: حش بازي قریه خشباجي» «: خواست شاید قریه خاست [باشد] «297، 5: رخوڈ» «: بکراواڈ به جاي تکين آواڈ [است] «298، 5: أدرسکر امروزه أدرسکند [است] «300، 9: بسا» «301» «ب» و سطر 4: بنابڈ «304، 8، کردن به جاي کردیز» «18، هیرمید، تحریفی قدیمی است به جاي هیرمند صفحه 329، سطر 9 بست، به صورت بستک هم [آمده است] «460، 12 البندامهریه» «460، 5 و در سطور دیگر: کوه بنان [بدون نقطه].

اطلاعات مختصری را که از مقدسی داشتیم در مقدمه جلد چهارم از کتاب *ecaeGeographorum* صفحه 6 و الخ آوردم. تنها این

احسن التقاسیم/ترجمه، مقدمه، ص: 14

نکته را باید اضافه کنم که اطلاعات بیشتری، دستکم مربوط به بعد از سال 387، بر آن باید افزوده شود: رجوع کنید به صفحه 288، زیر نویس 7.

نکته دیگری را نیز باید یاد آوری کرد. شپرنگر Sprenger نام نویسنده را به صورت المقدسی [Al Mogaddasi] ضبط کرده و من نیز به پیروی از او، همین کار را کرده‌ام، با آن که می‌دانم که هیچ دلیلی در دست نیست که این شکل نام او را به المقدسی [Al -Magdisi] ترجیح دهیم. اما برخی محققان آلمانی، با استفاده از این کتاب، این شکل پیشنهادی بنده را بهتر دانسته‌اند، حال آنکه گویا نمی‌دانند که هر دو شکل صحیح و مصطلح است، چرا که اولی مشتق از شکل بیت المقدس یعنی البیت المقدس، و دومی مشتق از بیت المقدس است [و در اصل تفاوتی ندارد]. در هر حال، یاد آوری می‌شود که عنوان اثر همانی است که خود نویسنده به آن داده است. بر رغم دقت بسیاری که برای جلوگیری از پیدایی غلطهای چاپی به کار برده شد، با کمال تأسف در اینجا و آنجا اغلاطی دیده می‌شود که امید است خواننده آن را بر ما ببخشایند. لیدن. 8 مارس 1906 م. ی دخویه

احسن التقاسیم/ترجمه، مقدمه، ص: 15

نشانه‌های اختصاری

الف: استخري پ مسالك و ممالك، ترجمه فارسی، به اهتمام ایرج افشار استخري ع مسالك و ممالك، ویرایش م. ی دخویه، لیدن 1870. حوقل صورة الارض ابن حوقل. چاپ 1938 حوقل پ صورة الارض. ترجمه دکتر جعفر شعار، تهران 1345.

حوقل خو صورة الارض. ویرایش م. ی دخویه، لیدن 1873، به نقل از حاشیه او. ذ ذریعه الي تصانیف الشیعه ب: علامت ستاره () که در صفحات متن ترجمه ملاحظه می‌شود نشانه آغاز متن عربی مورد استفاده در این ترجمه است. ج: در این ترجمه تمامی متن اصلی عربی ترجمه شده و از نسخه بدل‌هایی که دخویه در ذیل صفحات متن عربی آورده، فقط قسمتهایی را که موجب تغییر معنی اصلی گردیده است در متن ترجمه آورده و در میان دو قلاب [] گذاشته‌ام.

احسن التقاسیم/ترجمه، مقدمه، ص: 16

د: شماره گذاری صفحات با رقم‌های لاتین و بالای هر صفحه است ولی شماره‌هایی که در سمت راست یا چپ کتاب دیده می‌شود، شماره صفحه متن عربی است.

ح: شماره‌های لاتین که در پانوشته‌ها آمده است به ترتیب صفحه و سطر متن اصلی کتاب است و نه ترجمه حاضر.

و: همه پانوشته‌ها و فصل بندی‌های کتاب از ترجمان است نه مؤلف مقدسی. زیرا کتاب مقدسی ویرایش دخویه عنوان گذاری و فصل بندی نشده است. از این رو مترجم فصل بندی و عنوان-گذاری مطالب کتاب را برای سهولت مطالعه ضرور دانست.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 1

[مقدمات و فصول]

بنام خداوند بخشنده مهربان حمد خدای را که آفرید و به اندازه کرد، و نقشها با دقت بیست مردم را بی کمک و مشاور ساخت و بی یار و یاور اداره کرد. استوار داشت جهان را استواره‌ئی، و درست کرد آنرا بی کمک. زمین را با کوه‌ها میخکوب کرد [1] تا نجنبند. و دریا را به گرد زمین نهاد تا از آن فراتر نیاید. بندگان را در زمین پخش کرد تا ببیند که چه می‌کنند، پس برخی ایمان آورده راه را یافتند و برخی کافر شده برفتند. درود بر بهترین مردم و بهترین فرزندان آدم، بر محمد و بر آل و اصحاب او سلام بسیار.

ابو عبد الله محمد بن أحمد مقدسی گوید: دانشمندان همیشه مایل به تصنیف بوده‌اند، تا آثارشان از میان نرود و خبرهایشان بریده نشود، من نیز خواستم از آنان پیروی کنم و به راهشان بروم، دانشی را برپا دارم تا یاد من زنده بماند و به مردم سودی برسانم تا بدان خدا را راضی دارم، پس دیدم دانشمندان پیش از من تصنیف‌هایی کرده‌اند و پسینیان‌شان آنها را شرح‌ها نگاشته و خلاصه‌ها ساخته‌اند. اندیشیدم دانشی را دنبال کنم که آنان نکرده باشند و به هنری دست یازم که کسی، جز بطور نارسا دست نزده باشد، و آن شناخت سرزمین‌های مسلمانان است، با بیابانها و دریاها و دریاچه‌ها و رودخانه‌ها، و معرفی شهرها و شهرک‌ها و

[1-] قرآن 78، 7

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 2

منزل‌ها و راهها که بکار می‌رود و مواد داروها و وسائل آن و معدنها و بارهای بازرگانی، و اختلاف مردم شهرها در لهجه‌ها و صداها و زبانها و رنگها و آئین‌ها و اندازه‌گیری و ترازوها و پول رایج و صرافی‌اشان و خوراکی و آشامیدنی‌اشان، میوه‌ها و آبهایشان، خوبی‌ها و بدی‌هایشان، واردات و صادرات ایشان بیابانهای خطرناک شماره منزل‌ها در راهها، زمین‌های سست، سخت، شنزار، تپه و ماهور، کوه و دشت، پستیها و بلندیها، پر آب یا خشک، جاهای گشایش و خرمی یا تنگدستی و خشکی با یاد آوری دیدنی‌ها، پایگاه‌ها، ویژگی آداب و رسوم کشورها و مرزها، سردسیر و گرمسیرها و مخالف (روستاها) و مردابها، طسوج‌ها و مرزها، هنرها، دانش‌ها، دیم‌ها، درختستانها، پرستگاهها. چه دانستم که مسافران و بازرگانان را بدین دانش نیاز است، و نیکوکاران را از آن گریز نیست، علمی است پسندیده شاهان و بزرگان و خواسته قاضیان و فقیهان، توده مردم و سروران آنرا دوست می‌دارند، هر مسافر از آن سود می‌جوید و هر بازرگان از آن بهره می‌برد.

من هنگامی توانستم آنرا گرد آورم که کشورها را گشتم، به اقلیم‌های اسلام در آمدم، دانشمندان را دیدم، شاهان را خدمت کردم، با قاضیان برنشستم، بر فقیهان خواندم، با ادیبان و قاریان و محدثان آمد و شد کردم، با زاهدان و صوفیان در آمیختم، در مجلس‌های داستان‌سرایان و اندرزگران آندر شدم،

در شهرها بازرگانی کردم، با مردم معاشرت نمودم، در راهها دقت کردم تا آنها را شناختم، اندازه اقلیمها را به فرسنگها دانستم و مرزها را گشتم و با دقت نوشتم، به شهرکها در آمدم تا هر یک را شناختم، از مذهبها جستجو نمودم تا آنها را بدانستم، در زبانها و رنگها دقت کرده آنها را مرتب نمودم، خوره‌ها را با دقت تفصیل دادم، راهها را برشمرده، هوا را آزمودم، آب را وزن کردم،

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص 3:

رنج بردم، مال مصرف کردم، روزی حلال بدست آوردم، از گناه دوری کردم، به مسلمانان محتسبانه پند دادم، ذلت غربت را تحمل کردم، خدا را در نظر داشته می‌ترسیدم، خویشن را به پاداش دلگرم نمودم و بنام نیک ترغیب کردم و از گناه ترسانیدم. از دروغ و سرکشی پرهیز کردم، با استدلال از طعن‌ها جلوگیری کردم، مجاز گوئی و محال در آن نیاوردم. جز گفتار مردان راستگو یاد نکردم. خدا ما را در رسیدن به هدف کمک دهد و بدانچه خواست او است موفق دارد، ما پرستندگان اوئیم و بدو باز می‌گردیم!

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص 4:

چند پیش گفتار [1] که از آن ناگزیریم

1- روش مؤلف در تدوین این کتاب:

بدانکه من این کتاب را بر زمینه‌ای استوار نهاده، با ستونهای نیرومند پشتوانه زده‌ام برای درست‌یابی کوشیدم، از دانش صاحب دلان کمک برگرفتم، از خدا خواستم تا مرا از خطا باز دارد و به آرزویم برساند، تا پایه‌های آنرا بلند دارم و بنیادش راست گردانم، هر چه را بینم یا بیندیشم، بشناسم و گزارش کنم، پایه را بر این نهادم و ستونها را استوار ساختم.

یکی از چیزها که برای روشن‌گری از آن کمک برگرفتم، پرسش از خردمندان مردم بود، از کسانی که هرگز از ایشان غفلت و اشتباه ندیده بودم درباره دهات و روستاهائی که از آنها دور بودم و بدانها نرسیده بودم می‌پرسیدم. پس آنچه را که در آن هم زبان بودند می‌نگاشتم و از آنچه در آن ناسازگار بودند دوری می‌کردم، آنچه به دیدارش ناچار بودم به سویش رفتم. و آنچه دلم گواهی نمی‌داد و خردم نمی‌پذیرفت به گوینده‌اش منسوب داشتم، یا گفتم: چنین پنداشته‌اند که ... پس کتاب را با بخشهائی که در گنجینه‌های شاهان یافته بودم پر کردم.

2- پیشگامان جغرافیا:

هیچ کس از پیشگامان من در این دانش، راهی که من رفتم نرفته، و نکته‌ها که من جستجو کردم نجسته است:

[1-] هیجده گفتار است که بوسیله ترجمان شماره‌گذاری و عنوان داده شده است نه مؤلف مقدسی، و تا چ ع: 66 ادامه دارد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص 5:

- جیهانی: [1] ابو عبد الله وزیر امیر خراسان می‌بود، فلسفه و نجوم و هیئت می‌دانست. او بیگانگان را گرد می‌آورد و احوال کشورها از ایشان می‌پرسید، راهها، دروازه‌ها و چگونگی آنها، بلندی ستاره‌ها، اندازه بازگشت سایه در آنها را می‌جست، تا بدان‌گشایش شهرها را بتواند و راههایش را بداند و علم نجوم و گردش فلک را بفهمد. نبینی چگونه جهان را به هفت اقلیم بخش کرد و هر اقلیم را ستاره‌ای نهاد؟ او گاهی از نجوم و هندسه سخن گوید و گاهی چیزی گوید که عوام را سودمند نباشد. گاه از

بتهای هند و گاه از عجایب سند گوید، و خراج و درآمد را بیان کند، او را دیدم که جاهائی ناشناخته و گذرگاههائی فراموش شده را یاد می‌کند. اما وی روستاها را تفصیل نهاده و بخشها را مرتب نکرده، شهرها را وصف ننموده و همه را نام نبرده است، بلکه راههای خاور به باختر و جنوب و شمال را با بیان دشتها و کوهها و درهها و تپهها و درختستانها و رودها آورده کتابرا به درازا کشانیده است، راه بسیاری از شهرها را فراموش کرده تنها به وصف شهرهای زیبا بسنده کرده است. [کتاب او را در هفت مجلد در کتابخانه عضد الدوله بی ترجمه (بی نام مؤلف) یافتیم، برخی آنرا از آن ابن خرداد به [2] می‌دانستند. سپس دو کوتاه شده را در نیشابور با ترجمه (نام مؤلف) دیدم که یکی از آن همین جیهانی و دیگری از آن ابن خرداد به می‌بود، و هر دو در مطالب با هم هماهنگ بودند، ولی جیهانی اندکی افزایش می‌داشت. بلخی ابو زید: [3] او در کتاب خود به نمونه آوری و نقشه کشی

[1-] وزیر سامانیان می‌بود پیش گفتار مترجم و «هدیه العارفين» 2: 36 و لغتنامه - ج: 2: 193 دیده شود.

[2-] 300 (هدیه العارفين 1: 645 و لغتنامه آ: 336.

[3-] احمد بن سهل م 322 (هدیه العارفين 1: 59، كشف الظنون 1084، ذریعه 15: 96 و لغتنامه).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص 6:

زمین توجه ویژه می‌داشته، کتابرا بر بیست جزء بخش نموده، هر نقشه را کوتاه گزارش داده است. او نه اسباب سودمند را یاد کرده و نه مطالب مفید را تفصیل و ترتیبی داده، بسیاری از ما در شهرها را نیز انداخته است.

وی نه به شهرها رفته و نه به دیهها پا نهاده است. مگر ندیدی، شاه خراسان او را بخواست تا برای کمک به نزد او رود، پس چون به نهر جیحون رسید به شاه نوشت: اگر مرا خواسته‌ای که از خرد من استفادت کنی، خرد من مرا از گذشتن بر این رود باز می‌دارد! چون شاه این نامه بخواند، دستور داد تا به بلخ رود.

[کتابی نیز در کتابخانه صاحب (ابن عباد) منسوب به ابو زید بلخی یافتیم که دارای نقشه‌ها می‌بود. من همان را در نیشابور نیز دیده بودم که از نزد رئیس ابو محمد می‌کال [1] آورده بودند، و نام مؤلف نداشت می‌گفتند تصنیف ابن مرزبان کرخی [2] است، و همان را در بخارا نیز منسوب به ابراهیم بن محمد فارسی [3] یافتیم، و این درست‌تر است، زیرا که من کسانی را دیده‌ام که وی را در حال تألیف این کتاب دیده بوده‌اند، مانند حاکم [4] ابو حامد همدانی، و حاکم ابو نصر حریر.

این کتاب نقشه‌هایی درست را در برداشته ولی کمبودهایی نیز دارد. او از گزارش و خوره‌بندی سرزمین‌ها کوتاه آمده است ... اما کتاب «امصار» حافظ، پس کوچک است و همچنین کتاب ابن فقیه ... [5].

[1-] عبد الله بن اسماعیل کاتب - لغتنامه الف، 811.

[2-] محمد بن خلف محولی - یاقوت 4: 432: 22 و لغتنامه آ: 348.

[3-] استخری کرخی م 346 (هدیه العارفين 1: 6 و لغتنامه الف: 2756).

4-)) واژه «حاکم» در قرنهاي 4-6 در ايران به فئودالچه‌هائي گفته ميشد که با فرمانروايان عرب پيوندي مي‌داشتند. اين واژه در «تاريخ بيهق» نيز بسيار بکار رفته است.

5-)) بخشهاي ميان دو نشان [...] نسخه بدل است که از پانوشت چ عربي ليدن ص 4 و 5 به اينجا آورده‌ام.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 7

ابن فقيه همداني: [1] [کتاب او در پنج مجلد است] وي در آن به راهي ديگر رفته، جز شهرهاي بزرگ را ياد نکرده است، روستاها و بخش‌ها را مرتب نکرده، چيزهائي که شايسته نيست در آن کتاب آورده است. گاهي از دنيا پرهيز مي‌دهد و گاه بدان مي‌خواند، گاه مي‌گرياند و گاه بازي مي‌دهد و مي‌خنداند. [او حشو و زوايدي نيز در آن آورده مي‌گويد: آنها را براي خستگي زدائي از خوانندگان آورده‌ام. گاهي که من در کتاب ابن فقيه مي‌نگرم چنان در داستانهائيش گم مي‌شوم که فراموش ميکنم گفتگو درباره کدامين شهر است.] جاحظ و ابن خردادبه: دو کتاب از ايشان مانده که خيلي کوتاهند و سودي چندان ندارند.

چنين بود تأليفهائي که در اين باره، پس از جستجو در کتابخانه‌ها و کتابها بدستم رسیده است. [و من چنين دراز گوئي را نپسنديدم ولي داستان و گفتگوهاي شايسته موضوع که سبب سردرگمي نشود آوردم، و گاهي به سجع و قافيه نيز پرداختم که عوام را خوش آيد.

زيرا که آديبان نثر را بر نظم ترجيح دهند ولي عوام سجع و قافيت را دوست مي‌دارند.] من کوشيده‌ام تا آنچه را آنان نوشته‌اند ننويسم، و آنچه آورده‌اند دوباره گزارش ندهم، مگر در موارد ضروري [چنانکه در اقليم سند کردم و داستان سدّ که آوردم [2]] تا مگر حق ايشان پايمال نکرده و از تأليف‌هايشان ندرزديده باشم. با اين همه، تنها آن کس ارزش کتاب مرا

1-)) احمد بن محمد م 340 (هدية العارفين 1: 62 و لغتنامه آ: 336).

2-)) سند در چ ع 474 و سد ذو القرنين (ياجوج) در چ ع 362 آمده که مؤلف عبارت خردادبه را نقل نموده است.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 8

در خواهد يافت، که کتابهاي آنان را ديده و شهرها را گردش کرده و خود اهل دانش و هوش باشد.

[نقشه‌هائي که من آورده‌ام با کوشش بسيار، پس از ديدن چندين نقشه ساخته‌ام:

الف) يکي از آنها نقشه‌اي چهار گوشه بود، در خزانه پادشاه خاوران که بر روي کاغذ کشيده شده، ولي من بدان اعتماد نکردم.

ب) ديگري نيز بر کرباسي چهار گوشه نزد ابو القاسم بن انماطي در نيشابور ديدم.

ج) اما آنچه ابراهيم فارسي کشيده بود از همه به حقيقت نزديک‌تر مي‌بود، هر چند که آن نيز نادرستي هائي مي‌داشت.

د) پيري را نيز در سرخس ديدم که نقشه‌اي مفصل از کشورهاي کفر و اسلام کشيده جز اندکي همه را نادرست کشيده بود. پرسيدم:

آیا بجائی سفر کرده‌ای؟ گفت: از سرخس بیرون نشده‌ام. گفتم: شنیده بودم، کسانی گزارش سرزمین‌ها را از روی شنیده‌ها نوشته و آشفته کرده‌اند، ولی ندیده بودم جز تو کسی نقشه نادیده بکشد].

تازه من خود را از لغزش و کتابم را از نادرستی مبری، و سالم از زیادی و کمبود نمی‌شمرم و بهر حال دور از نقص نمی‌بینم.

سپس: گزارشهای من برای موضوع‌هایی که در دیباچه نوید داده‌ام گوناگون است و در همه سرزمین‌ها یکسان نخواهد بود. زیرا که من آنچه را بدانم خواهم نگاشت، و این دانش نه به قیاس است تا هماهنگ گردد، بلکه بساید موضوع‌هایش را با دیدن و شنیدن فراهم ساخت.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 9

3- بیان اصطلاح‌ها:

گاه من در این کتاب لفظی را به جهت آسانی به چند معنی بکار می‌برم چنانکه گویم: بی مانند است و مقصود من بی همتا بودن آنست چنانکه درباره معتقه [1] بیت المقدس و نیده [2] مصر و لیموی بصره گفته‌ام و اینها چیزهایی هستند که مانندشان یافت نشود و گرچه گوناگون باشند. و در هر جا بگویم: فوق العاده است پس در خوبی مقصود است. و هر گاه بگویم نیکو است مقصود جنس خوب آنست مانند اجاس عمری در شیراز و انجیر دمشقی در رمله و زرد آلو (مشمش) عصلونی و ریاس در نیشابور. پس اگر بگویم نیکو است، به از آن نیز تواند بود ... [مانند مویز] ... [3] که [بهترین آن] طائفی باشد، و نیل اریحا که به از آن زبیدی است. و هلوی مکه بهتر از آن دارقی است. و گاه سخن کوتاه کنم که معنی بیشتر دارد، چنانکه در اهواز گفته‌ام:

جامع آن احترام ندارد. و این بدان جهت است که همیشه پر از شاطران و بازاریان و جاهلان بوده، میعادگاه آنان است. هنگام نماز گروهی نشسته‌اند، خانه گدایان و مرکز فاسقان است، و چنانکه گفته‌ام: عزیزتر از اهل بیت المقدس کس نباشد، زیرا که فریب کاری و کم فروشی و مشروب خواری آشکار و مستی در آن جا نیست. خانه‌های فسق آشکار و پنهان ندارد. هنگامی که شنیدند فرمانروا مشروب می‌خورد خانه‌اش را محاصره کردند و همنشینانش را پراکنده کردند. و چنانکه درباره شیراز گفته‌ام: طیلسان پوشان را در آنجا ارزشی نیست. زیرا که این در آنجا لباس

[1-] در پانوشت چ ع 181، از حاشیه نسخه c معتقه را جنس من الکمثری نوعی گلابی، تفسیر نموده که شاید گردن درازتر میداشته است.

[2-] سمنو- چ ع 204، 7

[3-] در چ ع چند نقطه به جای واژه افتاده هست.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 10

هر کس و ناکس، دانا و نادان است. بسیار مستان دیدم با طیلسان رها شده که آنرا میکشانند. هر گاه من با طیلسان نزد وزیر می‌شدم مانع می‌شدند و هر گاه با درآعه (جبه) می‌رفتم راه می‌یافتیم. درباره نام یک شهر، اگر ضمیر مذکر آورم مصر در نظر آرم و اگر مؤنث آورم قصبه و مدینه را خواهم، و اهل ادب در چیزهای بی روح هر دو را جایز شمرند. واژه (بلد) اعم از مصر و قصبه و روستا و خوره و ناحیت است. هر گاه قصبه‌ای را در ضمن خوره یاد کنم به نام رسمی یاد می‌کنم

مانند: فسطاط و نموجکت و یهودیه و اگر در جای دیگر یاد کنیم، به نامی که نزد مردم معروفست یاد می‌نمایم مانند مصر، بخارا، اصفهان. هر جا بگوییم مشرق خاوران مقصودم کشور سامانیان است، و هر جا بگوییم شرق خاور مقصودم فارس، کرمان تا سند می‌باشد.

اگر بگوییم مغرب مقصودم کشور مخصوص است و اگر بگوییم غرب باختر شامل مصر و شام نیز خواهد بود.

برخی از معانی پیچیده را در آن نهادم تا گرنامه باشد، دلیل را برای اطمینان آوردم، داستان را برای نمونه، سجع را برای زیبایی، حدیث را برای تبرک یاد کردم. مطلب را بیشتر گزارش دادم تا اگر عوام نیز آنرا دیدند بفهمند، و آنها را به ترتیب فقهی مرتب کردم تا اگر دانشمندان ببینند ارج نهند. اختلافها را برای جامع بودن، نکته‌ها را برای هشدار آوردم. گزارش شهرها را بدرازا کشانیدم تا پر مطلب باشد، چیزهایی یاد کردم که فائده‌اش پوشیده نیست. راه‌ها را نشان دادم زیرا که نیازمندی بدان بسیار است، اقلیم‌ها را نمایش دادم زیرا که دانستن آن بهتر است. بیان خوره‌ها را تفصیل دادم چون آن را درست تر یافتیم.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 11

4- تاریخ نگارش و پیشکش:

پیش از گرد آوری، با خداوند مشورت و استخاره کردم، از او کمک خواستم، با بزرگان روزگار و پیشوایان رای زدم، نوشته‌ها را نزد قاضی مختار دانای خراسان گرنامه‌ترین داوران روزگار [ابو الحسن علی بن الحسن] بردم، همگی [مانند قاضی امام مختار پرکارترین فقیهان ابو هیثم در نیشابور و جز ایشان از مشایخ و پیشوایان] آنرا پذیرفته و خواهان آماده کردنش شده، ستایشها نمودند.

هر چه را دیدم یاد کردم، هر چه شنیدم بازگو کردم، آنچه خود دریافتم یا به تواتر گرفتیم آزادانه یاد کردم، آنچه در آن مشکوک بودم یا تک خبر بود به کسی که از وی شنیدم نسبت دادم. کسی را در این کتاب یاد نکردم، مگر صدری مشهور یا دانشمندی معروف یا پادشاهی بزرگ بود، و این جز در موارد ناچاری یا در ضمن داستان است، که باز هم او را بی ذکر نام و نام محلش می‌آورم، تا در زمره بزرگان نیاید.

بدانکه من با این همه سخت گیری باز هم آنرا آشکار ننمودم تا به چهل سالگی رسیدم و همه اقلیمها را گشتم و به خدمت اهل علم و دین رسیدم و کامل شدن آن در مرکز فارس بود، در دولت امیر المؤمنین عبد الکریم الطائع لله [به روزگار ابو القاسم نوح بن منصور مولای امیر المؤمنین] هنگامی که حکومت مغرب با أبو منصور نزار عزیز بالله امیر المؤمنین به سال 375 می‌بود.

5- پوزش

بدانکه: من در این کتاب احوال زمان خودم را گرد آورده‌ام، پس چه بسا وضع تغییر کند چنانکه من بسال 74 که از سرخس می‌گذشتم رئیس شهر را دیوانه و اندرزرگر شهر را سفید چشم [1] یافتم. و چه بسا وصف

[1-] متن: سخنة عين - چ ع 65: 13 و 316: 3

برخی شهرها را که دیدار کرده بودم فراموش کرده باشم، زیرا فراموشی از خواص انسان است. و نیز کسی از آن نرنجد که شهر او را نکوهیده باشم، چه عیب آن افزون نشود، چنانکه ستایش نیز بر نیکی نیفزاید، اینها دانش است و باید به امانت نهاده شود، نیکی و بدی به درستی آورده شود. اگر بنا بود عیب شهری را پنهان سازم بایستی عیب‌های شهر خودم را پنهان کنم که نزد خدا بلند پایه است. چه بسا کسی که در این کتاب بنگرد، تناقضی پندارد، پس باید ادامه دهد تا غرض آشکار گردد، نبینی که برخی مردم در کتاب خدا که هیچ خطا ندارد (قرآن 41، 42) نیز تناقض پندارند؟ چه رسد به کلام عاجزی افتاده! بدانکه: من به ذکر درجات بزرگانی که یاد می‌کنم نخواهم پرداخت آوردن واژه‌هایی مانند فاضل، جلیل از رسم نامه نویسان است نه تصنیف‌نگاران. من مصنفان پیش از خود را بر دو گونه می‌بینم: برخی مجلس آرائی کرده، شاگردان فراهم آورده، درس می‌دادند، تا شهرتی یابند، و چون شاگردانی بیرون می‌دادند به تصنیف می‌پرداختند، تا مورد قبول قرار گیرد، و این راهی است که کعبی و کرخی بدان رفتند.

و برخی تصنیف خود را به امیری بزرگ یا وزیری سترک منسوب کردند تا شرف یابد و گر آنقدر شود، و این راهی است که قتیبی رفته است. و من از وی برگرفتم و بدین راه رفتم، پس شاهان و بزرگان و وزیران را نگریستم و دیدم که شایسته‌ترین کس برای پیش کش ساختن این کتاب بدو، کسی است که ... (و پس از 5 سطر ستایش) عمید الدوله او را برگزیده و پادشاه خاوران او را به وزارت برگرفته شیخ فاضل سید ابو الحسن علی بن الحسن ... (دو سطر دعا) بویژه که این علمی است که

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 13

وزیران را خوش آید و در آن تصنیف سازند، چنانکه در مقدمه گفتیم.

ولی من این کتاب را عام قرار دادم و نسخه نسبت داده باو را مخصوصاً به المسافات و الولايات نامیدم. زیرا که بزرگان به سخن کوتاه مایلند. [1]

6- فهرست بخشهای کتاب

من جز کشور اسلام جائی را یاد نکردم و برای ثبت کشورهای کافران نکوشیدم، چونکه بدانها وارد نشده بودم و سودی در ذکر آنها ندیدم، آری جاهای مسلمان‌نشین آنها را یاد نمودم. من کشور [اسلام] را به چهارده اقلیم بخش کردم [2] و اقلیمهای عجم را از اقلیمهای عرب جدا ساختم، سپس خوره‌های هر اقلیم را یاد نموده، مرکز هر یک را نشان داده، قصبه‌های هر کدام را معین کردم. سپس شهرها و شهرکهای هر یک را در نقشه، با مشخصات مرزها، راهها، بنمودم. و راههای معروف آنها را با رنگ سرخ و شن‌زارها را با رنگ زرد و دریاها را شور را

[1-] از سطر 21 ص 11 تا بدینجا آنچه در میان دو قلاب [...] نهاده شده، ترجمه‌ایست از آنچه که در چ ع 65 ص 11 تا 66 ص 23 چ لیدن از نسخه c افزوده شده .. بوده است، و چون مناسب اینجا دیده شد، به اینجا آورده شد.

[2-] یاقوت در پیشگفتار معجم البلدان چهار اصطلاح برای «اقلیم» یاد کرده است (- چ ع 59 پانوشتر مترجم). یاقوت تقسیم بر چهارده اقلیم، به جای هفت را به هرس نسبت داده آنرا بی ارزش خوانده است. ولی مقدسی در اینجا تنها جهان اسلام را بر چهارده اقلیم بخش نموده، شش اقلیم عربی را در بخش یکم و هشت اقلیم عجمی را در بخش دوم کتاب نهاده است. او در آخرین بار خود

را در این تقسیم بندی پیر و منجمان نیز دانسته است. ولی گویا وی تقسیم کشور اسلام را بر 14 از هرمسیان گرفته و تقسیم جهان بر هفت اقلیم آباد و هفت اقلیم زیر آب (چ ع 59-62 و 387:19) را از ایران باستان گرفته باشد. زیرا که او در چ ع 402:16 از «اقلیم هشتم» نیز یاد میکند و این یک اصطلاح گنوستیک ایران باستان است و سهورودی در حکمت الاشراق چ کربن: 254 آنرا برای عالم متافیزیک «هورقلیا» بکار برده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 14

با رنگ سبز و نهرها را با کبود و کوه‌های مشهور را با رنگ خاکی کشیدم تا به ذهن‌ها آسان آید، ویژگیان و توده آنرا بفهمند [و بنا را در آن بر فهم همگانی (عرف) نهادم چنانکه فقیهان در دو مسأله «مکاتبت» و سوگند رفته‌اند [1]] اقلیم‌های عرب: 1) جزیره العرب چ ع: 67 (2) عراق چ ع: 113. (3) اقور چ ع: 136 (4) شام چ ع: 151 (5) مصر چ ع: 193 (6) مغرب چ ع: 215 می‌باشد. اقلیم‌های عجم نخست (7) خاوران چ ع: 260 (8) دیلم چ ع: 353 (9) رحاب چ ع: 373 (10) کوهستان چ ع: 384 (11) خوزستان چ ع: 402 (12) فارس چ ع: 420 (13) کرمان چ ع: 459 (14) سند چ ع: 474 می‌باشد. در میان اقلیم‌های عرب بادیه است چ ع: 248 و در میان اقلیم‌های عجم کویر است چ ع: 487 که ناچار از جدا کردن و توصیف آنها هستیم زیرا که نیاز بسیار به راه‌های فراوان آنها هست. دریاها و رودها را نیز باین جدا کردم زیرا که نیاز فراوان بدانست و مشکلات بسیار دارد.

7- دریاها [2]

بدانکه در کشور اسلام جز دو دریا نمی‌بینیم نخست از خاور

[1-] در اینجا در حاشیه چ ع 9، از نسخه C هفت سطر اضافه هست که عینا همان سطرهای 8-14 ص 47 آن چاپ می‌باشد و در عنوان «جدول کارگزاران» خواهد آمد. تکیه مؤلف مقدسی بر فهم عرف و روش فقیها در چ ع: 32: 11 و 387: 22 نیز دیده می‌شود.

[2-] متن: ذکر البحار و الانهار. ولی رودخانه‌ها در ص 26 خواهد آمد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 15

زمستانی میان کشور چین و کشور سیاهان بر آید، و چون به کشور اسلام رسد گرد جزیره العرب بگردد. و همانگونه که آنرا در نقشه کشیده‌ام، دارای خلیج‌ها و شاخه‌های بسیار است. مردم در توصیف آن و نقاشان در کشیدن نقشه آن اختلاف دارند، برخی آنرا همانند طیلسانی بدور کشور چین و حبشه می‌دانند که یک بال او در قلم (دریای سرخ) و بال دیگری در آبادان (خلیج فارس) باشد. ابو زید بلخی آنرا بدون شاخه «ویله» آورده، همانند پرنده‌ای نهاده که تک او در «قلم» و گردن او در عراق و دم او میان حبشه و چین است. و من نقشه آنرا بر ورقه کشیده دیدم که در خزانه امیر خراسان می‌بود، و نیز بر کرباسی کشیده بنزد ابو القاسم ابن انماطی در نیشابور و در خزانه عضد الدوله و صاحب دیده بودم ولی هر یک با دیگری اختلاف می‌داشت. در برخی از آنها خلیج‌ها و شعبه‌های ناشناخته دیده می‌شد.

من خود نیز پیرامن دو [سه] هزار فرسنگ در آنها دریانوردی کردم و دورادور همه جزیره‌هایش از قلم تا آبادان بگشتم، و این جز آنست که کشتی ما راه را گم کرد و مرا به گودابه‌ها و جزیره‌ها انداخت و من با پیران آن سامان که همانجا زاده، دریانورد پرورش یافته، ریاضی‌دان شده، سمسار و بازرگان بودند گفتگوها کردم. من ایشان را داناترین مردم به بندرها و بادها و جزیره‌ها یافتیم، از

ایشان درباره راه‌ها و مرزهای آنجاها پرسشها می‌کردم، دفترهایشان را دیدم که همراه می‌داشتند، و درباره مطالبش بحثها می‌کردند و بدان مطمئن بودند و آنها را بکار می‌بستند. من پس از آنکه آنها را فهمیدم، بخشی پر مایه از آن برگرفتم و سپس با نقشه‌های یاد شده برابر نمودم.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 16

یکی از روزها که با ابو علی بن حازم بن ساحل عدن نشسته و بر دریا می‌نگریستم، بمن گفت: چرا اندیشناک هستی؟ گفتم: مؤید باد شیخ! سرگردان این دریایم! با اختلافها که در آن است! شیخ امروز از داناترین مردم بر آن است، زیرا که او پیشوای بازرگانان است و کشتی‌هایش همواره سراسر آنرا می‌پیمایند، اگر لطف کرده آنرا طوری برایم توصیف نماید که شک را از دلم بزدايد نیکو کاریست! گفت: بر کارشناس آمدم! پس شن را با دست خود صاف کرده دریا را بر آن نقش بست، نه طیلسانی بود و نه پرندهای! کرانه‌هایی دنداندار و شاخه‌هایی چند برایش نهاد، پس گفت: دریا چنین است و صورت دیگر ندارد، و من آنرا بسادگی بر می‌کشم، خلیج‌ها و شاخه‌ها را رها میکنم، جز شاخه «ویله»، برای شهرتی که دارد و نیازی شدید که بدان هست و بسیاری سفرها که در آن است. موارد اختلاف را رها میکنم و آنچه مورد اتفاق است میکشم. بهر حال آن دریا بر سه چهارم جزیره العرب می‌گردد و همچنانکه گذشت دو زبانه دارد، یکی بسوی مصر و حجاز می‌رود و در جائی از دیگری جدا می‌شود که «فاران» نامیده می‌شود [1]. بزرگی این دریا و گسترش آن میان عدن و عمان است، تا آنجا که گشادیش به پیرامن ششصد فرسنگ می‌رسد، سپس زبانه دیگر به آبادان می‌رود.

ترسگاهها:

جیلان یکی از جاهای خطرناک منطقه است که جای غرق

[1-] ترجمه نسخه بدلی که در حاشیه ص 11 چ لیدن هست چنین است:

بی گمان این دریا را دو شاخه است، یکی به «ویله» می‌رود و دیگری به «قلزم» و یک خلیج نیز دارد که به «آبادان» می‌رود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 17

شدن فرعون بوده و گودابه قلزم است و کشتیها در آن جا از بهنای دریا گذرند، تا از سرزمین خشک به سرزمین آباد رسند.

فاران: [1] جائی است که بادهای مصر و شام رو در روی هم رسند و کشتیها را غرق کنند. عادت ایشان بر این است که مردانی را برای هواشناسی بدانجا، پیشاپیش گسیل دارند، پس چون باد فرونشیند یا از آنجا که بخواهند بگذرد، براه افتند. وگرنه مدتی دراز درنگ می‌کنند تا گشایشی رخ دهد.

بندر حوراء: سنگلاخ است و کشتی‌ها هنگام در آمدن بدانجا فریب می‌خورند.

دهنه قلزم: از دهانه قلزم به سوی جار سنگلاخه‌ای دشوار هست، بدین سبب جز هنگام روز بدانجا نروند. ناخدای کشتی خود را بر گهواره [2] انداخته به دریا می‌نگرد تا هر گاه در سمت راست یا چپ سنگی دیده شود فریاد کند. دو کودک را نیز برای فریاد زدن نهاده‌اند، سگاندار نیز که دو تناب به دست دارد هنگامی که این فریادها را بشنود تناب را به راست یا چپ می‌کشد. اندکی غفلت در این هنگام کشتی را بر سنگ زده زخمی می‌کند.

صلاب: در کنار این جزیره نیز تنگه‌ایست که کشتی‌ها از آن می‌پرهیزند و می‌ترسند و کسی که به چپ برود به دریای آزاد می‌رسد.
جابر [3]: این نیز جایی دشوار است، ته دریا در آن دیده می‌شود.

[1-] تاران (استخری ع: 30 پ: 32) و در آنجا با گزارشی روشن‌تر آمده است.

[2-] متن: «جنوار» جایگاه ویژه ناخدا که در پیشاپیش کشتی بوده است.

(دخویه. IV 202)

[3-] یاقوت 4: 1036: 9.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 18

قصیر: نیز جایی است که کشتی‌های بسیار در آنجا زخمی می‌شوند.

کمران: هنگام در آمدن بدین جا نیز دشواری و ترس هست.

مندم [1]: تنگه‌ایست دشوار، که جز هنگام جوانی و نیرومندی باد نمی‌توان از آن جا رفت و آمد کرد، و از آنجا تا عمان گودابه‌های دریا است و در آنجا موجهای کوه آسا که خدا خبر داده [2] دیده می‌شود.

این راه هنگام رفتن مطمئن‌تر است، و ترس از شکستن کشتی و غرق شدن آن، در بازگشت می‌باشد. در هر کشتی چند مرد جنگی و نفت‌گر لازم است.

عمان: بندریست بدو کشنده.

فم السبع: [3] تنگه‌ایست ترسناک.

خسبات: به بصره نسبت داده می‌شود، کم‌گود و بسیار خطرناک است چوبها در آن استوار کرده روی آنها خانه ساخته‌اند. شبها صاحبان خانه‌ها آتش می‌افروزند تا کشتی‌ها نزدیک نیابند. شنیدم شیخی می‌گفت: در آنجا دشواری بسیار دیدم، کشتی ما ده بار بر زمین سایید. از هر چهل کشتی که بدانجا شوند یکی باز تواند گشت. من دوست ندارم این به درازا کشانم و گرنه دیگر بندرهای این دریا و راه‌هایش را نیز یاد می‌کردم.

جزر و مد: دریای چین در میانه هر ماه و دو طرف آن مد می‌شود و در هر روز و شب دو بار. جزر و مد بصره نیز از آنست، که هنگام افزایش آب دجله را به پس می‌رانند و از جویها به باغها می‌رسد و هنگام کاهش جزر می‌شود.

[1-] امروز تنگه مندب، باب مندب خوانده می‌شود.

[2-] قرآن 11: 42.

[3-] دهانه شیر.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 19

مردم را نیز در سبب آن اختلاف است. گروهی گویند: ملکی هست که چون انگشت در دریا فرو کند مد می‌شود و چون آنرا بر کشد جزر می‌گردد. کعب الاحبار گفته است: خضر ملکی را دید و پرسید جزر و مد از چیست؟ ملک گفت: چون نهنک نفس بر می‌کشد، آب به درون شش او رود و جزر شود و چون برمد، آب باز گردد و مد شود.

روایتی دیگر نیز آمده که آنرا درباره اقلیم عراق یاد خواهیم نمود.
[منجمان را نیز در آن سخنی دیگر است که در کتاب ابو معشر منجم بلخی آمده است].
تنگه هرمز و دریای هرکند (هند): و آن را تنگه و گودایی است که سخت‌ترین نقطه آن از رأس
الجمجمه تا دیبل است. پس از آن دریائی است که گودایش دانسته نیست و جزیره‌هایش بشمار ناید.
پادشاهی از عرب دارد. گویند یک هزار و هفتصد [1] جزیره است که پادشاهشان یک زن است.
کسی که بدانجا رفته می‌گفت این شهبانو برهنه بر تخت نشیند و تاج بر سر نهند و چهار هزار کنیز
پشت سر وی برهنه ایستاده‌اند.
سپس دریای هرکند است و آن اقیانوس است و سرندیب در آن است که هشتاد فرسنگ در ماندش
می‌باشد، کوهی که آدم در آن فرود آمد در آنست و رهن [2] نام دارد و از فاصله چند روز راه
دیده می‌شود. و بر آن جای پائی فرو رفته هست که پیرامن هفتاد زراع

[1-] [مسعودی شمار جزیره‌هایش 1900 و داستان شاه زن آنرا نیز آورده است (مروج الذهب 1-
335-336) قزوینی پس از معرفی جزیره النساء جزیره واق واق را یاد کرده و آنرا 1600 جزیره
دانسته گوید: پادشاه واق واق زن است (آثار البلاد چ بیروت 1960 ص 33).
[2-] رهون (یاقوت 3: 83: 16 و ابو الفدا، پ: 93 و 427).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 20

درازا دارد [1] و دیگری به فاصله یک شبانه روز راه در دریا است، هر شب در بالای آن درختی
دیده می‌شود. در آنجا یاقوت نیز هست و بهترین نوعش آنست که باد آنرا آورده باشد. و در آنجا
گلی هست مشکین بوی.

و سه پادشاه در آنجا هستند [2] درخت کافور نیز در آنجا است که سفید است و درازتر از آن
درختی دیده نمی‌شود. دوپست مرد در زیر آن سایه گیرند. پائین آنرا سوراخ کنند و کافور همچون
صمغ از آن بریزد و درخت تباه گردد.

کلب: و پس از آن جزیره کلب است که در آن کانهای زر هست، و خوراک ایشان نارگیل باشد،
مردمش برهنه و سفید و زیبايند.

رمی: متصل بدان جزیره رمی [3] است که درختهای بقم در آنجا غرس شود و میوه‌اش مانند خرنوب
تلخ است و رگه‌هایش پادزهر یک ساعته است.

اسقو طره: [4] جزیره‌ای صومعه مانند است در دریای تاریک و آن مرکز بارجه‌ها (دزدان دریائی
هند) است [5] که کشتیها از آنها می‌ترسند، و همچنان در بیم بودند تا از آنها بگذرند. و این دریا
مبارکتر از دریای دیگر و خوش عاقبت‌تر از آن است.

[1-] [یاقوت 3: 83: 21 ابن بطوطه درازای آن را یازده و جب دیده است.

«سفر نامه پ 629-630، با قدمگاه امام در نیشابور و مقام ابراهیم در کعبه قابل مقایسه است.

[2-] [قزوینی. همانجا. ص 42.

[3-] [رامی، سلاطین. سیلان LSumatra یاقوت: 2: 739: 17 و 3: 218: 7 رامی، ابن خردادبه: 65: 1.

[4-] [سقو طره و سقو طر. (لغتنامه. س: 546 و 055 Socotora سقو طری.

[یاقوت 3: 101: 22: و قزوینی 82).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 21

دریای روم: آغازش در مغرب دور، میان سوس دور [تنجه] و اندلس از محیط گسترده جدا می‌شود سپس تنگ شده باز دوباره گشاد می‌شود، تا به کرانه‌های شام می‌رسد. برخی از شیوخ مغرب را شنیدم که درباره آیت رب المشرقین خدای دو مشرق و خدای دو مغرب [1] می‌گفت: دو مغرب دو سوی این دریا است، مغرب تابستانی در جنوب (راست) و مغرب زمستانی در شمال (چپ) آن. و گروهی از ایشان را شنیدم که می‌گفتند: دریا در پیرامون تنجه تنگ می‌شود تا می‌رسد ... [2] و همگی متفقند که در گذرگاه اندلس در جایی که این کرانه دیده شود کرانه سوی دیگر نیز دیده شود. ابن فقیه گفته است: [3] درازای پشت دریای روم دو هزار و پانصد فرسنگ باشد، از انتاکیه تا جزیره سعادت و پهنای آن در جایی پانصد فرسنگ و در جای دیگر دویست فرسنگ باشد. آنچه در جنوب است از طرسوس تا دمیاط و سپس تا سوس [تنجه] همگی مسلمانند، و آنچه در شمال اینها است در کرانه چپ دریا، همگی نصاری‌اند.

این دریا دارای یکصد و شصت و دو جزیره آباد بود، تا آنکه مسلمانان بر ایشان تاخته ویرانشان کردند، بجز سه جزیره که هنوز آبادند:

اصقلیه (سیسیل) در برابر مغرب [که احوالش را در بخش مغرب یاد خواهیم کرد]، اقریطش (کریت) در برابر مصر [و برقه، که محیط آن یکصد فرسنگ است]، قبرص (سپروس) در برابر شام [و دمشق، که محیط آن یکصد و سیزده فرسنگ است]. و نیز دارای چند خلیج است و در کرانه آن شهرهای بسیار و مرزهای استوار و رباطهای محترم می‌باشد.

17. [(-) قرآن 55: 17.]

2- [(-) در متن عربی چنین است. و در نسخه بدل پانوشت دارد: شنیدم مردم تنجه می‌گفتند: در برخی جاها چند فرسنگ است و در گذرگاه اندلس شش روز راه است. گویند درازایش دو هزار فرسنگ است.

3- [(-) ابن فقیه 7: 15 (دخویه).]

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 22

سوی دیگر آن مرزهای روم است که [از انطاکیه] تا به اندلس می‌رسد. اکثریت مردمش رومند و همیشه [کشتیها] از آنان در بیم هستند. ایشان و مردم سیسیل و اندلس آنها و خلیجها و مرزهایش را به از دیگران می‌شناسند، زیرا که همواره در آن سفر می‌کنند و با همسایگانش می‌جنگند و راهشان به شام است. من مدتها با ایشان دریانوردی کرده، از ایشان درباره راههایش پرسشها می‌کردم و آنچه شنیده بودم با ایشان در میان می‌نهادم، پس کمتر ایشان را در اختلاف دیدم. این دریا سخت موج است و همیشه صدایش شنیده می‌شود بویژه در شبهای جمعه. فقیه ابو طیب عبد الله بن محمد جلال در ری به من گفت احمد بن محمد بن یزید استرآبادی برای ما نقل کرد از عباس بن محمد از ابو سلمه از سعید بن زید، از ابن یسار، که عبد الله بن عمرو گفت: هنگامی که خدا دریای شام را آفرید بدو الهام نمود: من تو را آفریدم و از بندگانم کسانی را نزدیک تو نهادم که مرا پرستش می‌کنند و تسبیح و تکبیر گویند و تهلیل کنند، تو با ایشان چه خواهی کرد؟ دریا گفت: ایشان را غرق می‌کنم! خدا گفت: برو! لعنت بر تو باد! از شکار و درآمد تو کاستم! سپس مانند آنرا به دریای عراق (خلیج

فارس؟) الهام کرد. او پاسخ داد: خدایا ایشان را بر پشت خودم نگاه می‌دارم و هر گاه تسبیح کنند با ایشان تسبیح گویم و هنگامی که ترا تقدیس کنند من نیز تقدیس کنم و با تکبیرشان تکبیر گویم. خدا گفت: برو! ترا مبارک گردانیدم، شکار و درآمد ترا افزودم و این دلیل بر آن است که جز آن دو دریایی نیست.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 23

من نمی‌دانم که این دو دریا به درون محیط می‌ریزند یا از آن بیرون می‌آیند. در برخی کتابها خواندم که از آن بیرون آیند، ولی نزدیک‌تر چنانست که در آن می‌ریزند. زیرا که چون از فراغه به سوی مصر و مغرب دور شویم، به پائین می‌آییم. مردم عراق و عجم را مردم بالا نامند و مردم مغرب را مردم پائین، و این گفته مرا پشتیبانی می‌کند و چنین می‌نماید که این دو دریا مجموعه رودخانه‌ها هستند که به محیط می‌ریزند. و خدا داناتر است.

دریاهای دیگر: ابو زید [ابراهیم] دریاهای را سه تا می‌داند و محیط را بر آن دو افزوده ولی من بدان جا نشده‌ام، زیرا چنانکه گفته‌اند مانند حلقه بر گرد جهان است و سر و ته ندارد. جیهانی [و صاحب زیج و قدامه کاتب] آنها را پنج تا دانسته و دریای خزر و خلیج قسطنطنیه را بر آنها افزوده‌اند، ولی من به همان که خدا در کتابش خبر داده بسنده می‌کنم که می‌گوید: دو دریا را در هم ریخت و میان آنها پرده‌ای نهاد که در نیامیزند. از آن دو لؤلؤ و مرجان برآید [1] و پرده از فرما تا قلمز می‌باشد که سه روز راه است.

اگر گفته شود که مقصود خدا دو آب شور و شیرین است که آمیخته نمی‌شوند! چنانکه خود گوید: اوست که دو دریا را درهم ریخت [2] پاسخ گویم: لؤلؤ و مرجان از آب شیرین بر نیابند، و خدا می‌گوید:

«از آن دو ...» و دانشمندان را خلافي در این نیست که لؤلؤ از دریای

[1-] قرآن: 55: 19-20.

[2-] قرآن: 25: 53.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 24

چینی (خلیج فارس) و مرجان از رومی (میدیترا نه) بر آید، پس می‌فهمیم که مقصود این دو دریا بوده است.

هر گاه گفته شود که دریاهای هفت تا هستند زیرا که خدا گفته است: [هر گاه آنچه درخت بر زمین است خامه شود و دریا مداد شود و هفت دریا پشت آن نهند [1]] و مقلوبه [دریای قوم لوط] [2] و خوارزمی را بر آنها بیفزاید، در پاسخش گویم: خدا نگفت: دریاهای هفتند، بلکه خدا دریای عرب را یاد کرده سپس گفته است: «اگر هفت دریای دیگر نیز مانند آن مداد شوند ...»، همچنانکه گفته است: اگر همه آنچه در زمین هست و مانند آن با آن، از آن ستمکاران باشد [3] ولی با پذیرش این ادعا باید گفت دریاهای هشت تا هستند، و ما آنرا نیز می‌پذیریم و می‌گوئیم دریا، دریای حجاز است و هفت دریای دیگر دریاهای قلمز، یمن، عمان، مکران، کرمان، فارس، هجر می‌باشند و هشت دریای قرآن همین است.

اگر بگویند که بنابر این باید دریاهای بیش از ده تا باشد زیرا که شما دریاهای چین، هند، زنگبار را یاد نکردید! پاسخ را دو گونه آریم.

یکم: خدا با تازیان به اندازه‌ای که با چشم می‌بینند سخن گفته است تا حجت بر ایشان تمام کند، ایشان نیز سفری جز در همین چند دریا نداشتند، آیا نبینی که این دریاها گرداگرد جزیره العرب، از قلم تا آبادان قرار دارند؟
پاسخ دوم آنکه: ما منکر بسیاری دریاها نیستیم، ولی خدا هشتای آنها را در این آیت یاد نموده است.

[(-1)] قرآن: 31: 27.

[(-2)] بحر المیت (ابن بطوطه) لوط (لغتنامه. ل: 332 واژگون شده: و جعلنا عالیها سافلها. (قرآن 11: 82).

[(-3)] قرآن 39: 47

احسن التفسیر/ترجمه، ج 1، ص: 25

اگر گفته شود که همین سخن پاسخ به تو می‌دهد که ممکن است دریاها هفت باشند، لیکن تنها دوتای آنها را خدا در آن آیت یاد کرده باشد. پاسخ گوئیم این مانند آن نیست! زیرا که خدا در آنجا گفت:

«مرج البحرین دو دریا را درهم ریخت» که اشارت به دو دریای معین است، زیرا که الف و لام دارد که اگر جنس نباشد تعریف خواهد بود.

پس ممکن است هفت شماره از گروهی را خواسته باشد، چنانکه گفت: آنرا هفت روز و هشت شب بر آنان مسخر کردیم [1] و می‌دانیم که روزهای خدا بسیارند. و در آیتی دیگر گوید: «و بر آن سه تن که تخلف کردند [2]» که نمی‌توان گفت بیشتر بودند.

اگر بگویند: از آنجا که در تفسیر این آیت خلافت و ما می‌بینیم که دریای چین با دریای روم برخورد ندارد، ناچار نمی‌توانیم بدان استناد کنیم. و آیت دیگر از معارضه سالم می‌ماند. پس باید دریاها هفت باشند. جواب گوئیم: که آن اختلاف با آیت «از آن دو لؤلؤ و مرجان بر آید» [3] از میان رفته است. درباره درهم ریختن دو دریا (التقاء) گروهی از پیران مصر را شنید که می‌گفتند: رود نیل تا این اواخر در دریای چین (دریای سرخ) می‌ریخته است.

اگر بگویند: تأویل تو پذیرش تناقض در قرآن است. زیرا که هم در آنجا گوید، دو دریا درهم ریختند و هم به قول تو می‌گوید میان آنها سه روز راه فاصله است. و کتاب خدا از تناقض بدور است. ولی

[(-1)] قرآن 69: 7.

[(-2)] قرآن 9: 119.

[(-3)] قرآن 55: 20.

احسن التفسیر/ترجمه، ج 1، ص: 26

تأویل ما درست است، زیرا که ما درهم ریختن را به معنی ریختن آب شیرین بر روی شور معنی کردیم و پرده را به معنی مانع آمیزش گرفتیم.

پاسخ چنین است که تأویل ما نیز درست است به شرط آنکه هر معنی را بجای صحیح خود بیان کنیم و بگوئیم: درهم ریختن التقاء عبارت است از ریختن بخشی از نیل در دریای چین (دریای سرخ) و

سر نیل امروز در رومی (مدیترانه) می‌ریزد. پس در نیل التقا دست می‌داده است [نبینی که] گویند: مادر موسی تابوت وی را در قلزم انداخت و آنرا در نیل گرفته به مصر بردند. با اینکه التقا درهم ریختن غیر از اجتماع آمیزش است، چه دو درهم ریخته ممکن است پرده مانع و جدا کننده داشته باشند، و آنچه ایشان گفتند آمیزش است نه درهم ریختن.

اگر گفته شود: چرا دریاهای عجم را در شمار این هفت نهادی؟

در صورتی که تو گفتی خدا با عربها به اندازه آگاهی‌شان گفتگو کرده است پاسخ از دو راه است: نخست آنکه عربان به ایران سفر می‌کرده‌اند و آگاهی داشتند، چنانکه عمر می‌گفت من دادگری را از کسرا و سیرت او فرا گرفتم. دیگر آنکه کسی که بخواهد تا هجر و آبادان سفر کند ناچار از دریای فارس و کرمان و تیز [1] مکران می‌گذرد. نبینی که بیشتر مردم این دریا را تا مرزهای یمن، دریای فارس می‌نامند؟ و بیشتر کشتی‌سازان و دریانوردان فارسی هستند. این دریا از عمان تا آبادان کم پهنا است و مسافر راه خود گم نمی‌کند.

اگر گفته شود: چرا این سخن را درباره قلزم پیش از پهناوری

[1-] ن. ک: ج ع ص 475 بعد.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 27

نگفتی؟ در جواب گوئیم: من گفتم که از قلزم تا عیذاب و بعد از آن صحرائی خالی است و شنیده نشده است که کسی این دریا را بدانجاها نسبت دهد. با اینکه ما در برخی جوابها از این دلیل در گذشتیم.

اگر گفته شود: چگونه یک دریا را می‌توان هشت دریا نامید؟

پاسخ گوئیم: این بیان برای کسانی که دریانوردی کرده باشند ساده است نبینی چگونه خدا دریای روم را دو دریا نامیده که می‌گوید: موسی به غلامش گفت دست بر نمی‌دارم تا برسم به برخوردگاه دو دریا، یا همچنان بروم. پس چون به برخوردگاه آن دو رسیدند ... [1] و این داستان در کرانه‌های شام رخ داده است که نشانه‌های آشکار و تپه سنگ موسی هنوز پابرجا است.

اگر گفته شود: چرا نگفتی: نتیجه درهم ریختن دو دریا یکی شدن آن دو است! گوئیم: این درست نیست، زیرا که خدا می‌گوید:

میان آن دو پرده است و پرده مانع میان دو چیز است نه یک چیز! و نیز به این مخالف گوئیم: اگر چنانست که تو گوئی، پس نام هشت دریا در اسلام را برای ما برگو! پس اگر محیط را یاد کرد گوئیم: این دریای بی‌نهایت گرداگرد جهان است، و اگر دریای قسطنطنیه را نام برد گوئیم: این خلیجی از دریای روم است، که از پشت سیسیل برآید، نبینی که صقلیبان همیشه در آن می‌جنگند؟ و اگر نام خزر را برد، گوئیم:

آن دریاچه است نه دریا! نبینی مردم آنرا دریاچه طبرستان نامند و کرانه‌هایش به یک دیگر نزدیکند؟ و اگر گفت: دریای مقلوبه و خوارزمی! گوئیم: کسی که این دو را دریا بنامد بایستی دریاچه‌های رحاب [2] و

[1-] قرآن 18: 62.

[2-] ن. ک: ج ع: 373 بعد

فارس و ترکستان را هم یاد کند و اینها بیش از بیست خواهند بود. پس اگر منصف باشد سخن ما را خواهد پذیرفت. و خدا داناتر است.

8- رودخانه‌ها:

مشهورترین رودهای روان در کشور، تا آنجا که دیده و شناخته‌ام دوازده است: دجله، فرات، نیل، جیحون، نهر شاش، سیحان، جیحان بردان، مهران، نهر الرس (ارس) نهر الملک، نهر اهواز، که کشتی‌ها در آن روانست، و پانزده رود کوچکتر: نهر مروین، نهر هرات، نهر سجستان، نهر بلخ، نهر سغد، طیفور، زند رود، نهر عباس، بردی، نهر اردن، مقلوب، نهر انطاکیه، نهر ارجان، نهر شیرین نهر سمندر، و پس از آنها چند نهر کوچک هست که برخی از آنها را من در اقلیم آنها یاد خواهم نمود مانند نهر طاب، نهران، زاب [دیلیم، انطاکیه، ارجان] و مانند آنها [که اگر یاد کنم کتاب بدرزا کشد].

دجله: چشمه‌ایست که از زیر دژ ذو القرنین [میان دو کوه آمد] نزدیک دروازه ظلمات در اقلیم اقور [1] بالای موصل بیرون می‌آید.

سپس چند نهر مانند زاب [و نهری از شهر بلد] بدان در آید، تا به فرات رسد. شاخه‌های نهران نیز در بغداد بدان ریزد. [درازیس تا آبادان پیرامن هشتصد میل است].

فرات: از کشور روم [در میان ملطیه و شمشاط] خیزد [و به سوی جنوب] به اقلیم اقور سرازیر شده خابور بدان پیوندد و به

[-1] ن. ک: ج ع 136 و 144: غار ظلمات.

عراق در آید. [سپس دو بخش شود، بخشی به باختر رفته به کوفه می‌رسد] و در پائین کوفه پهن شود. [و بخشی از آن به خاور رفته، پس از سیراب کردن بغداد بخشی از آن پهن شود، و بخشی پس از گذشت از انبار چند شعبه شده] چهار شاخه‌اش [بعد از واسط] به دجله ریزد. [درازیس آن از آغازش در اقور تا پهن شدنش پائین واسط یکصد و سی و پنج میل است].

نیل: از کشور نوبه خیزد [و به سعید بالا، تا اسوان آید و سپس در کوه‌های بلوقیا می‌پیچد و از مقدونیه] کشور مصر را دو نیمه کند، و در پشت فسطاط به هفت بخش می‌شود، یکی به اسکندریه آید و [دو بخش شده رو به مغرب رفته] به دریا ریزد [شش بخش دیگر مستقیماً به دو دریاچه تنیس] و دمياط ریخته [از آنجا به دریای روم می‌رود].

[نیز شنیدم که می‌گویند بخشی از نیل پیش از این به سوی دریا چین می‌رفته در بالای قلم (دریای سرخ) بدان می‌پیوسته است، جای آنرا نیز بمن نمودند. از آغاز آن تا پایانش دو هزار میل است].

جیهانی گوید: نیل از پشت کوه قمر برخاسته و در دو دریاچه در پشت خط استوا می‌ریزد و در سرزمین نوبه می‌چرخد. دیگران گویند:

کسی آغاز آنرا نمی‌داند و آشکار نیست که از کجا می‌آید. ابو الحسن خلیل بن حسن سرخسی از ابو الحسن علی بن محمد قنطری از مأمون بن احمد سلمی از محمد بن خلف از ابو صالح کاتب لیث بن سعد از لیث روایت کند که: مردی از بنی عیص که حایذ [1] بن ابی شالوم

[1-] یاقوت نیز این افسانه یهودی را با اندکی دگرگونی و افزایش از لیث بن سعد روایت کرده است (- یاقوت 4: 868 بعد).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 30

بن عیص خوانده می‌شد از دست پادشاهی از پادشاهان بگریخت و به کشور مصر شد و سالی چند بماند و چون شگفتیهای نیل بدید با خدا پیمان بست که از کنار آن جدا نشود تا به پایان آن برسد یا بمیرد، پس برفت تا به دریائی سبز رسید، پس دید که نیل از میان آن دریا میگذرد. (مقدسی گوید: و این همان دریای محیط است) او بر کنار دریا بشد پس مردی را دید که در زیر یک درخت سیب نماز می‌گزارد، و به تازه وارد سلام گفت و با وی انس گرفت و پرسید: تو کی باشی؟ گفت: حائذ بن ابی شالوم بن عیص بن اسحاق پیغمبر، پس تو کی باشی؟ گفت: من عمران پسر عیص را آورده، مرا نیز بیاورد و چون بدینجا رسیدم، خدا به من الهام نمود، که بایست تا فرمان من برسد! حاید گفت: ای عمران! مرا از «نیل» آگاهی بده! عمران گفت: تا یک شرط نپذیری، تو را آگاه نمی‌کنم! حاید گفت:

شرط چیست؟ گفت: هنگامی که باز خواهی گشت و من هنوز زنده باشم نزد من بمان، تا خدا به من الهام کند، یا مرا بمیراند، پس مرا به خاک سپار! حاید گفت: خواهم کرد آنچه خواستی! عمران: پس همچنان کنار این دریا برو! تا به دابه‌ای [1] نزدیک به خورشید رسی، که چون خورشید برآید بسوی خیز می‌زند تا آنرا بخورد، مبادا بترسی! بر آن سوار شو! او

[1-] متن: دابه مقابله للشمس. یاقوت گوید: به دابه‌ای می‌رسی که آغازش ببینی و پایش نبینی که دشمن خورشید است ... سوارش شو! تا تو را بدان سوی دریا به سرزمینی آهین برد، و چون بگذری به سرزمین سیمین و سپس به سرزمین زرین خواهی رسید (یاقوت: همانجا).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 31

تو را به دریا می‌برد و در پایان به «نیل» می‌رسی، پس بر «نیل» بران تا به سرزمینی رسی که کوه‌ها و درختانش آهین باشد و دشتهایش زرین. و در پایان این زرستان شناخت تو از نیل کامل شود. پس حائد براه افتاد تا به گنبد رسید، پس دید آبی از دیواره سور بر گنبد فرو ریزد و از چهار سوی آن بیرون رود، در سه سوی آن آب فرو رود و در چهارم سوی، آب راه خود بر زمین باز کند و آن رود نیل است، او از آب بیاشامید و بیارامید. پس خواست از سور بیالا رود، که فرشته در رسیده گفت: ای حائد بر جای خود بایست! که نیل شناسی برای تو بس است! و این مرز بهشت است ... تا پایان داستان.

جیحون: آغاز آن در سرزمین «وخان» است و به «ختل» کشیده می‌شود و با پیوستن شش رود بدان گسترش می‌یابد «هلکک»، «بربان [1]» فارغ، اندیجاراغ، «وخشاب» که از همه گودتر است، سپس رود قوادیان و پس از آن رودهای چغانیان که همه از سوی هیطل می‌آیند، بدان می‌پیوندند. سپس به سوی خوارزم سرازیر می‌گردد و پس از سیراب کردن چند شهر از شرق تا غرب خوارزم، به دریایچه‌ای تلخ فرو می‌شود.

چاچرود [2]: از دست راست [3] ترکستان برآید و تا دریایچه خوارزم کشیده شود. در بزرگی همانند جیحون است ولی

[1-] حوقل خو 348 پ 165.

[2-] متن: و أما نهر الشاش.

[3-] چنانکه در ص 21: 6-13 دیدیم مؤلف مقدسی شمال را دست چپ می‌نامد.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 32

همچون مرده است. [یک خلیج از آن جدا شده از میان اسروشنه و غجنده می‌گذرد. از آغاز تا پایانش یکصد و چهل فرسنگ است].

رودهای سوریه: سیحان، جیحان، بردان رودخانه‌های طرسوس هستند و اذنه و مصیصه از سرزمین روم (آسیای صغیر) برآیند و به دریا (مدیترانه) می‌ریزند. و همچنین هستند دیگر رودخانه‌های شام مگر بردا و اردن که به دریاچه مقلوبه [1] می‌ریزند. بردا از کوه‌های بالای دمشق سرچشمه گیرد و قصبه و خوره را سیر آب کرده، باقی مانده‌اش دو بخش گشته بخشی به مرداب شرقی پائین خوره درآید و بخشی با اردن به مقلوبه [1] می‌ریزد. [با چند نهر که بدان پیوندند. و خلیجی از آن جدا شده از انطاکیه به دریای روم رود].

[سیحان روم از (آسیای صغیر) نزدیک مصیصه سرچشمه گیرد و از آنجا گذشته به دریای روم می‌ریزد، درازایش در اسلام سیصد میل است].

رود مهران: از هند برآید و پس از آنکه چند رودخانه بدان پیوندد به دریای چین (محیط هند) ریزد، رنگ و مزه آب و فزونیش، و تمساح پروری آن همانند نیل است [آغازش نزدیک به آغاز جیحون می‌باشد].

رودهای رحاب: ارس [2] و ملک و کر، از کشور روم برآیند و اقلیم رحاب (چ ع: 373) را سیراب سازند و به دریاچه خزر ریزند.

رودهای اهواز: چند نهرند که از کوه‌ها به دشت سرازیر می‌شوند

[1-] بحر المیت - ص 24 پانویشت - 2

[2-] در متن عربی همه جا «الرس» آمده است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 33

و در حصن مهدی فراهم آیند و در [شرق] آبادان به دریای چین (خلیج فارس) ریزند [و دجله در غرب آن ریزد. آبادان جزیره‌ای در میان آنها است].

بهشتی و دوزخی: در کتابی در بصره دیدم که چهار رودخانه از بهشت‌اند: نیل، جیحون، فرات، ارس. و چهار رود از دوزخ: زبدانی، کر، سنجه، سم.

رودهای خراسان: مروین و هرات و سگستان و بلخ اینها از چهار گوشه کشور غور برآیند و بدین خوره سرازیر شوند و سیرابش کنند.

طیفوری: از کوه‌های گرگان سرازیر می‌گردد و خوره را سیراب می‌کند.

رود شهر ری: از بالای شهر مانند فواره برآید و به چند بخش شهر تقسیم گردد.

[رود سعد: از کوه‌ها سرازیر شده بخارا را دو نیم می‌کند و دریاچه‌ای پشت چغانیان می‌سازد].

زند رود: از کوه‌های اصفهان سرازیر و به یهودیه درآید و خوره را سیر آب کند.

رودهای فارس: نیز به پنج دریاچه این اقلیم بریزند. رود «تاب» [1] نیز از برج پیش از سمیرم برآید و به مرزهای فارس کشیده شده، نزدیک سینیز [2] به دریای چین ریزد.

[1-] متن: «طاب» است. استخري ع 119 پ 106 نیز چنین است.

[2-] مسن (استخري ع: 119 ب: 106 و لغتنامه) مسرقان (پانوشت دخویه بر استخري). شینیز (استخري ع، پ، فهرست).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 34

رود ارگان: نیز از کوه‌های فارس برخاسته، در زیر عقبه آبی شور بر آن بریزد و خوره را به نوبت سیراب کند.

9- شهرهای همنام یا مترادف:

الف- هم ریشه‌ها:

بدانکه در کشور اسلام شهرها و دهستانها و دیه‌ها هست که در نام یکسانند و جایشان جدا است. چون مردم در نام آنها و منسوبان بدانها گمراه می‌شوند، من چنان دیدم که این پیش گفتار را ویژه آن سازم، و نام‌هایی نیز در آن بیاورم که مردم سرزمینهای گوناگون آنها را دگرگون بکار برند. زیرا این کار برای کسانی که بدانجا در آیند، سودمند بود.

سوس: خوره‌ای در باخر دور، و شهری در آغاز مغرب و دیگری در هیطل، و خوره‌ای در خوزستان است. در مغرب نیز سوسه هست.

[سوس نزدیک همان تنجه و سوس دور [1] در کرانه محیط است. و نیز خوره‌ای به خوزستان شهری به اسپج‌باب می‌باشد].

اطرابلس: شهری به کرانه دمشق و دیگری در کرانه برقه [2] است.

بیروت: شهری در دمشق و شهر در خوزستان است.

عسقلان: شهری به کرانه فلسطین و مرکزی بلخ است.

رماده: شهری است به مغرب، و دیه‌ی به بلخ و دیگری به نیشابور و دیگری در رمله است.

[1-] متن: سوس ادنی، سوس اقصی.

[2-] در لیبی کنونی.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 35

طبران: شهر است در مرز قوس و روستائی به سرخس، طبران قصبه طوس است، طبرستان خوره‌ایست، طبریه قصبه اردن، طواران [1] خوره‌ای در سند، طبرک جائی در ری می‌باشد.

قوهستان: خوره‌ای در خراسان و شهری در کرمان است.

طبس خرما، طبس عناب: دو شهرند در قهستان.

دهستان: شهری است به کرمان و ناحیتی [روستائی] به گرگان و ناحیتی به بادغیس [2] است.

نسا: شهری به خراسان و دیگری به فارس و دیگری به کرمان است. [3] بصره: در عراق است، شهری نیز در مغرب می‌باشد.

حیره: شهری بوده است در کوفه و دیه‌ی به فارس، و منزلی به سگستان و محلّتی به «نیشابور» است.

جور (گور): شهر است به فارس، و محلّتی به نیشابور است.

حلوان: خوره‌ای به عراق و شهری به مصر و دیه‌ی به نیشابور و دیگری به قهستان بود. [4] کرخ: شهری به سامرا و محلی به بغداد و مرکزی در رحاب [5] و قریه‌ای به بغداد است، کرخه: شهری به خوزستان است. کروخ: شهری به هرات است.

[1-] شاید: توران. - چ ع 478، 481، 485.

[2-] یاقوت: 2. 633: 20.

[3-] یاقوت: 4: 778: 6.

[4-] یاقوت 2: 321-322.

[5-] چ ع: 373.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 36

شاش (چاچ): خوره‌ای به هیطل و دیه‌ی به ری است.

استرآباد: شهری به گرگان، دیه‌ی به نسای خراسان است. [1] کرج: ناحیه و شهری در همدان، دیه‌ی به ری است.

دستگرد: شهری از چغانیان [2] و دیه‌ی در ری و نیشابور، نیز دستگرد شهری به کرمان است.

مغون: شهری به قومس و دیگر به کرمان است.

باسند: شهری به چغانیان و دیگری [خوره‌ای] در سند است.

اوه: دو شهر در کوهستان است.

اهواز: شهری [خوره‌ای] به خوزستان، دیه‌ی به ری است.

رقه: در آثور [دیار مضر] است و شهری به قهستان. [3] خوار: شهری به ری است و دیگری در مرزهای قومس.

خور: در بلخ است و خور در قهستان.

نوقان: شهری به طوس و دیه‌ی به نیشابور است.

موقان: شهری در رحاب. [4] منوقان: شهری به کرمان است.

کوفه: در عراق است. کوفه: شهری به بادغیس است.

کوفن: رباطی در ایبورد است.

خاقین: شهری در حلوان عراق است، و خاقین در کوفه. [5] خانوقه در آثور است. خانقه معبد کرامیان در ایلیا [6] است.

حدیثه: [7] شهر یست بر دجله، و دیگری بر فرات در اقور [8] و

[1-] یاقوت 1: 242-243.

[2-] متن: صغائیان. یاقوت 2: 573: 22 نیز همین گونه از بشاری نقل کرده است.

[3-] یاقوت 2: 804: 4.

[4-] چ ع 373.

[5-] یاقوت 2: 393: 23.

[6-] (به بیت المقدس: یاقوت 2: 393: 10).

[7-] نام فارسی ساسانی «حدیثه» «نوکرد» بوده است. (یاقوت).

2: 222: 21).

[-8] ن. ک چ. ع: 136.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 37

حدث شهري در قنسرین است. محدثه منزیست در بیابان تیما.

نبک، عونید: دو شهر هستند در حجاز و دو منزلند در بیابان تیما.

زرقاء: دیهی در راه ری است، و دیهی در راه دمشق، [و شهري در هجر] است.

عکا: شهري در ساحل اردن. عک: قبیله ایست در یمن.

یهودیه: قصبه اصفهان است و قصبه جوزجان.

انبار: شهر یست از [عراق] بغداد، و انبار شهري به جوزجان [جوزجانان].

اصفهان: خوره ایست، اصفهانک در راه آنست اصفهانات [1]:

شهر یست به فارس.

مدینه: شهر پیغمبر است، و مدینه ری، و مدینه اصفهان و مدینه السلام، و مدائن در عراق باشد.

کوتاربا، کوتا طریق: [2] شهر و دیهی در عراقند.

دسکره: در خوزستان و دسکره [شهري] در عراق است [3] باراب: روستائی است در اسپجاف فاریاب:

در جوزجان است.

طالقان: شهري به دیلم، و طالقان به جوزجان. [جوزجانان طخارستان].

است.

ابشین [4]: شهرستان شار است، و شهري به غزنین.

[-1] شاید: اصطهانات امروزي.

[-2] کوئی ربا و کوئی طریق (استخري ع: 86 پ: 87). امروزه: «کوت»

[-3] یاقوت 2: 575: 1-12 استخري ع 271 پ 214.

[-4] افشین. حوقل خو 323 پ 193 ر 231 نشین.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 38

هرات: [خوره‌ای در] خراسان است و شهري در استخر.

بغلان بالا و پائین: دو شهراند در طخارستان.

اسداواذ: شهري در جبال [همدان]، و دیهی به نیشابور است.

بیار [1]: شهر مانندی است در «قومس»، و دیهی در نسای خراسان.

وذار: روستائی در سمرقند است، [و دیهی به اصفهان [2]].

جرجان: خوره‌ای در دیلم، و جرجانیه، شهري به خوارزم است.

بلخ، بلخان: شهري پشت ایبورد است.

قروین: شهر یست از ری. قزوینک: دیهی است به دینور.

فلسطین: [خوره‌ای] به شام است و دیهی در عراق [3] [بغداد] است.

رمله: قصبه فلسطین است و دیهی در عراق، و قریه الرمل: شهري به خوزستان است.

فربر: شهري است بر جیحون. فره: شهري از سگستان، افراوه:

رباط نسا [فسا] است.

آمل: شهري است بر جيحون، و قصبه طبرستان [سجستان] است.
اتل: قصبه خزر است.
بكرآباد: شهر مانندي باشد به گرگان و منزلي در سگستان نيل: رود مصر است و شهري در عراق.

[1-] ميهن ما دري مؤلف مقدسي است چ ع: 356-357

[2-] ياقوت 4: 916-917

[3-] ياقوت 3: 915: 6

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 39

جبله: شهري است از حمص. جبيل بر ساحل دمشق است.
قبا: شهريست به فرغانه و ديهي به يثرب و منزلي در باديه.
قومس: [قومش] خوره‌اي در ديلم، قومسه [قمشه] ديهي به اصفهان است.
شامات: ناحيتهاي شام است و شهريست به کرمان، و ربعي است از حومه نيشابور.
جرش: شهري در يمن، و کوه جرش [جرس] در اردن [عمان] است.
سنجان: شهري در رحاب [1] و ديگري در مرو و ديهي به نيشابور.
سنجار، شهريست در اثور [اقور]، زنجان، شهريست از «ري».
مرو شاه جان: و مرو روذ.
سقيا يزند: شهري و منزلي در حجاز سقيا بني غفار [عفان].
حضرموت: شهري در احقاف و محلتي در موصل است.
رصافه: ربعي از بغداد و ديهي به ارّجان است.
نينوا: کهنه و نو است در موصل.
عسکر ابو جعفر: در بخش خاوري بغداد و ديهي در بصره عسکر مکرم خوره‌اي به خوزستان است،
عسکر بنجهير [بنجهين] ناحيتي به بلخ و عسکر محلتي به رمله و ديگر در نيشابور و ديهي به بخارا است.
دورق: خوره و شهر و ديهي در خوزستان است.
زبيديه: منزلي است در جبال و ديگر در بطايح و آبي است در باديه، و زبداني شهري است به دمشق.

[1-] ن. ک: چ ع 373.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 40

حداده: ديهي است به قومس. حداديه: ديهي [شهري] است در بطايح.
نيشابور: شاپور و جنديشاپور، سه خوره‌اند که شاپور [بن فارس] آنها را بنا نهاد و در ارّجان بلا شاپور و
در استخر ارشاپور [1] را ساخت.
کرمان: اقليم است. کرمان شاهان: شهري در جبال است.
کرمينه: شهري در بخارا است. بيت کرما: ديهي در ايليا.
عمان: خوره‌ايست در جزيره [بر درياي چين]، عمان شهريست در فلسطين.
زاب: ناحيتي در مغرب است و نهری در اقور [2] اسکاف: بالا و پائين: [دو شهر] در بغداد است.
حيلان: در ديلم است و مردم آنرا گيلان گویند. جيل: شهري در عراقست.

جزیره العرب: اقلیمی است. جزیره ابن عمر: در اقور است و جزیره بنی زغنایه، جزیره ابو شریک در آفریقا است و جزیره، شهری در فسطاط، و جزیره بنی حدان در دریای قلم است. قلعه صراط: قلعه قوارب، قلعه برجمه، قلعه نسور، قلعه شمیت [شمید] قلعه ابن الهرب، قلعه ابو ثور، قلعه بلوط: در مغرب، نیز قلعه رحاب: همگی شهر کهایند. حصن مهدی: شهرست در اهواز. حصن السودان، و حصن برار، حصن ابن صالح شهرهایی هستند در سجدماسه، حصن بلکونه شهری باندلس است. حصن الخوابی در شام است. حصن منصور در

[1-] در متن همه جا: سابور - ثعالی، لطایف 114 (دخویه).

[2-] سرزمین اقور در ص 136 چ ع. دیده شود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 41

مرز است.

قصر ابن هبیره: و قصر الجصّ در عراق، و قصر الفلوس: شهری به تاهرت است. قصر افریقی، مدینه قصور در آفریقا است.

قصر الریح منزلی [دیهی] در نیشابور است.

قصر لصوص: منزلی در جبال است.

تاهرت علیا: خوره ایست، تاهرت سفلی: شهری در مغرب است.

سوق ابن خلف: در آفریقا است، سوق ابن حبله، سوق کری، سوق ابن مبلول، سوق ابراهیم، همگی شهرهایی در تاهرت هستند.

سوقهایی نیز به نام روزهای هفته [1] شهرهایی در خوزستانند. شهرهایی در طخارستان نیز سوق ... نامیده می شوند.

الاحساء: خوره و منزلیست در حجاز.

قادسیه: شهری در کوفه است و منزلی در سامرا.

غزه: در فلسطین است و غزه در تاهرت است.

بطحاء: مکه است. و بطحاء شهری به تاهرت هران: دیهی به اصفهان و هران شهری به تاهرت است.

تبریز: در رحاب [2] است. تبرین: در تاهرت است.

تاویل: ابو مغول. تاویل دیگر: دو شهرند در تاهرت، عین المغطا: در اصقلیه (سیسیل) است،

عین زربه، در مرزها است. راس عین، در آثور [اقور] نام شهرها و دیه‌هایی هستند.

ینبع: در حجاز است.

[1-] هفته بازارهایی بوده که کم کم به صورت شهری پایدار در آمده‌اند.

[2-] چ ع: 373.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 42

عینونا: شهرست در وبله. بیت عینون [1] دیهی در ایلیا است.

صبره: شهری در آفریقا است و دیگری در برقه.

مرسی خرز: مرسی الحجامین، مرسی الحجر، مرسی الدجاج، شهرهایی در مغرب باشند.

خرارۀ [2]: دیهیی است در فارس و شهری در تاهرت. کول: چند شهر در آفریقا و مشرق و فارس و
[دیگری در اسپینج] هستند.
جویم ابو احمد: شهری است و دیه جویم در فارس است.
قسطنطینیة، قسنطینیة، قسطیلیه: شهرهایی در مغربند. قسطل:
دیهیی در حدود شام است.
معرۀ النعمان، معرۀ قنسرین: دو شهرند در شام.
لجون: دو شهر در شام است.
طرسوس: در مرز، و بر ساحل شام، انطرسوس می باشد.
دار البلاط: در مرکز روم است. بلاط مروان: شهری به اندلس است، که ایلیا البلاط خوانده می شود.
وادی القری: در حجاز است. وادی الرمان و وادی الحجاره:
به اندلس است.
بانیاس: شهری، باناس: [شهری و] رودی در دمشق هستند، بیسان شهری در اردن است.
رها شهری به آثور [اقور] است. وادی الرها: شهری در آفریقا است.

[1-] واژه‌ی عبری است یاقوت 3: 764.

[2-] استخری ع: 133، ب: 116.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 43

ب- نامهای مترادف:

برخی شهرها بیش از یک نام دارند مانند:
مکه، بکه.

مدینه: [ده نام دارد: مدینه] یترب، طیبه، طابه، جابره، مسکینه، محبوره، ینیر، الدار، دار الهجره.

بیت المقدس: ایلیا. القدس، بلاط.

عمان، صحار، مزون.

عدن، سمران، الصره، حیس.

بحرین: هجر.

جور (گور): فیروز آباد.

نسا، بیضا (بیدا). [فارس]:

سه شهرند که شهرستان نام دارند: جرجان، شاپور، کاث.

برخی از قصبات بنام خوره آنجا خوانده شوند و نام جدا هم دارند، مانند: بخارا، نیشابور، و مصر [و
اصفهان و اسروشنه].

10- لهجه‌ها:

برخی چیزها در شهرهای مختلف نام‌های گوناگون دارد:

لحام، جزار، قصاب (گوشت فروش). کرسف، عطب، قطن (پنبه). قطان، حلاج پنبه زن. بزازان

کرایسیان، رهادنه جبّان: طباخ، آشپز. بقال: فامی، تاجر. میزاب، مرزاب، مزراب، متعب (ناودان).

باقلی: فول. قدر، برمه (دیگ). موقده، ائافی (اجاق). زنبیل، مکتل قفه.

سفل، مرکن، اجانۀ تغار، طشت). قنطار، بهار. من رطل

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 44

حبه، طسوج. خادم، قیم، مفرک، بلان. شمشک [1]، صندل. حصن، قلعه، قهندژ، کلات. صاحب ربع، مصلحه، مسلحه، صاحب الطريق. عشار، مکاسی، مرصدي، مخاصم، خصيم. حاکم، قاضي. وکیل، جري شيرج، سليط. زجاج، قواريري. صفح، صک.

بقعه، موضع. قطه، ستور، دمه، هره. معلم، خادم، استاد، شيخ، خصي. دباغ، صرام، آدمي، سختياني، جلودي فاعل، روز کاري. قرياتي، رستاقی سوادى. زراع، فلاح حراثت. فندق، خان، تيم، دار التجار. مرزبه اكله.

حبل، قلس. وتد، کنورا. هدتها، کررها. لص، مشوشا. جنحت، ولجت، أنقض، زور. قف، هلي. هيارا، جماعة. لکيشا، کثير. زرنوق، دولاب، حنانه.

داليه، کرمة. مسحاء، مجرفة. معول، فاس. صاعدا، زقافا. منحدر، شبالا. طاروس، شرته. سگان، رجل. ربان، راس. ملاح، نوتي. ساحل، شط. رقعه، بطاقه.

روحه نفسه. سفينه، جاسوس، زورق، رقيه، تلوي، عرداس، طيار، زبب کاروانيه، مثلثه، واسطيه، ملقوطة، شنکوليه، براکيه خيطييه، شموط، مسبحيه جبلتيه، مکيه،

[1-] [[مغرب چمشاک، چمشک، چمتاک (لغتنامه) - چ ع 153: 17

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 45

زربادتيه، برکه، سوقيه، معبر، ولجيه، طيره، برعاني شوق، مرکب، شدا، برمه، قارب، دونيج، حمامه، شيني، شلندي بيرجه.

و مانند اينها بسيار است. اگر همه را بياوريم کتاب به درازا کشيده شود.

11- روش بيان مؤلف:

من درباره هر اقليم اصطلاح خود ايشان را بکار خواهم برد و به راه خودشان گفتگو خواهم کرد و از متلکهاي خودشان خواهم آورد، تا به زبان و آداب فقيهانشان آشنا شوي! و در جز آن به زبان شام گفتگو مي کنم، زيرا که آنجا ميهن من است که در آن روئيده ام.

من به روش قاضي ابو الحسين قزويني مناظرت کنم، زيرا که وي نخستين استاديست که نزد وي بياموختيم. نييني بلاغت ما در سرزمين خاور است؟ اينان عربي را بهتر از ديگران دانند زيرا که با رنج بدستش مي آورند و از استاد مي آموزندش، گفتگو به تازي در مصر و مغرب سست و در بطايح زشت است، زيرا که زبان خود ايشان بوده است.

هدف من در اين کتاب فهماندن و رسانيدن است نه کشاکش. و بدان که من مسائل آنرا بر فهم عرف و استحسان نهادم چنانکه فقيهان دو باب مکاتبت و ايمان را [1]. و آن را بر پايه مذهب اهل عراق استوار داشتم زيرا که من در آنجا آموزش ديده ام و آنرا پسنديده ام، و قياس را در جاهايي که سزاوار بود بکار برده ام. و توفيق از خدا است.

[1-] [[تکيه مؤلف مقدسي بر فهم همگاني و تشبيه به روش فقيهان در ص 14 نیز گذشت، در چ ع 387: 22 نیز خواهد آمد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 46

12- ویژگی های هر سرزمین:

عراق زیباترین سرزمین‌ها و دل‌نشین‌ترین آنها و تیز هوش آفرین‌تر از همه آنها است دل در آنجا پاک‌تر و هوش تیزتر خواهد بود، اگر آمادگی داشته باشد. بهترین سرزمین‌ها و پرمیوه‌ترین آنها و پرعلم‌تر و پر بزرگوarter و سردسیرتر از همه خاوران است. پر پشم‌تر و پر ابریشم‌تر و به همان اندازه پر در آمدتر از همه دیلم می‌باشد. خوش شیر و خوش عسل و خوش نان‌تر و پر زعفران‌تر از همه جبال [1] است. و پر محصول‌ترین و دارای ارزان‌ترین گوشت و گرانمایه‌ترین قوم در جهان رحاب است. [2] و پست‌ترین قوم و بد ریشه‌ترین آنها در خوزستان [که در آمدش شگفت‌انگیز است] و شیرین‌ترین خرماها و فرومایه‌ترین مردم در کرمانست پر کوه‌ترین و پر فانید و برنج و پر مشک‌ترین و پر کافرترین آنها سند است.

و زیرک‌ترین مردمان و بازرگانان و پر فسق‌ترین آنها در فارس است.

گرمترین و قحطزده‌ترین و پر نخل‌ترین آنها جزیره عرب است.

پر برکت‌ترین نیکوکاران و زاهدان و زیارتگاه‌ها شام است و دارای بیشترین عابد، قاری ثروتمند و بازرگان و پیشه‌ور و حبوبات مصر است.

ترسناک‌ترین راه‌ها و بهترین اسب‌ها با قومی میانه‌رو در اقور [3] است، جفاکارترین، سخت‌ترین، متقلب‌ترین مردم و گسترده‌ترین سرزمین و بیشترین شهرها در مغرب است.

عبد الرحمان برادرزاده اُصمعی گوید: بر جاحظ در آمدم و گفتم: از شهرها چیزی برایم بگو! گفت: آری، در میان ده شهر، مروّت از آن بغداد، فصاحت از آن کوفه، صنعت در بصره، بازرگانی در مصر، خیانت در ری، جفا کاری در نیشابور، بخل در مرو، خشک طبعی در بلخ، پیشه‌وری در سمرقند است، و به جان خودم

[(-1)] چ ع: 384.

[(-2)] چ ع: 373.

[(-3)] چ ع: 136.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 47

راست گفته است ولی باید افزود: در نیشابور هنرمندان ماهر، در بصره بازرگانی، در مکه فصاحت، و در مرو زیرکی هست. صنعاء خوش آب و هوا است، بیت المقدس خوش ساختمان، صغر (زغر) و جرجان و بادخیز، دمشق پر نهر، سغد درختستان است. رمله میوه‌های گوارا و طبرستان باران همیشگی و فرغانه [و ملتان و جرجان] ارزانی و مردانگی دارد. جحفه مرکز قاسقان، رقه جایگاه خطر، همدان و تیس مرکز آزادگان، شام سرزمین نیکان، سمرقند پایگاه بازرگانان، نیشابور شهر بزرگان است. فسطاط پر جمعیت‌ترین شهر است. خوشا بر اهل غرج با دادگری شار. اصفهان هوا و زینت آلات و سفال دارد. رسوم شیراز ننگ اسلام است. عدن و «صحار» دالان چین است. چمن و میوه و پرندگان از آن صغانیان باشد. بخارا پر ارزش است اگر آب بدو آتش‌سوزی نداشت! بلخ منبع فقه است با گشایش و خوشی. ایلیا برای اهل این دنیا و آن دیگر خوبست. اهل بغداد کوتاه عمرند، بر عکس صنعاء و نیشابور، هیچ‌جا بیشتر و بدخوتر از نیشابور مذکر (اندرزگر) ندارد. آزمندتر از مردم مکه در جایی نیست! بی‌نوا تر از مردم یثرب نیز یافت نشود. از مردم بیت المقدس پاکدامن‌تر نیست. مؤدب‌تر از مردم هرات و بیار نیست.

هوشمندتر از مردم ری، بزرگوارتر از مردم سگستان بی ارزش تر از مردم عمان و نادان تر از مردم عمان نیست، درست تر از وتر از مردم کوفه و عسکر مکرم نیست، زیباتر از مردم حمص و بخارا [و هیطل]، زشت تر از خوارزم، خوش ریش تر از مردم دیلم، می خواره تر از مردم بعلبک و مصر، فاسق تر از اهل سیراف، گنه کارتر از مردم سگستان و دمشق، ماجراجوتر از مردم سمرقند و شاش، پست تر از مردم مصر، ابله تر از مردم بحرین، احمق تر

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 48

از اهل حمص، شایسته تر از مردم فسا و نابل و ری پس از بغداد، خوش زبان تر از مردم بغداد نیست. بد زبان تر از مردم صیدا و هرات [در عربی] و فصیح تر از زبان مردم خراسان نیست. در عجمی زیباتر از زبان بلخ و چاچ نیست، بدقلق تر از مردم بطایح، دل باز تر از مردم هیطل، نیکوکارتر از مردم غرج شار نیست.

اگر کسی بپرسد که: کدام شهرها بهترند؟ باید دید، اگر پرسنده کسی است که نیکی دو جهان را می خواهد [با ارزانی و خوشی آب و هوا و میوه های گوناگون مانند خرما، گوز، انگور، موز با آب خنک و گشایش زندگانی] گویند: برو به بیت المقدس و هر گاه مخلص و بی طمع باشد، گویند: مکه [1] و هر گاه کسی باشد که خواهان ثروت، نعمت، ارزانی و میوه است، گویند: آنجا رو که به تو بدهد! [و هر گاه خواهان گردآوری مال دنیا باشد گویند: مصر و عدن یا عمان و اگر میوه و آب می جوید، گویند: هر شهر که پایان نامش آن باشد] یا پنج ایالت دمشق [تا هرت، خ، ل] بصره، ری، بخارا، بلخ یا پنج شهر: قیساریه یا عینا خجنده، دینور، نوقان [بانیاس. خ. ل] یا پنج بخش: سغد چغانیان نهانند، جزیره ابن عمر، شاپور. هر کدام را خواهی برگزین! اینها نذر هتگاه های اسلام.

اندلس را نیز گویند که بهشت است. معروفست [و خردمندان گویند] که بهشت دنیا چهار جا است: غوطه دمشق رود ابله، باغ [زمین]

[1-] در حاشیه نسخه ای که چاپ لیدن با آن تصحیح شده چنین آمده است که: این سخن با آنچه در صفحه پیشین گذشت که: «آزمندتر از مردم مکه نباشد، تناقض دارد، و شاید که آن دروغ باشد، مگر آنکه حکم بر اشخاص و زمانهای گوناگون باشد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 49

سغد، دره بوآن. هر کس بازرگانی خواهد، به عدن و عمان یا به مصر برود. [هر کدام را خواهی برگزین که اینها نذر بهشت دنیا. و اگر امنیت و داد بخوایی، گویند: به بخارا، غرج الشار، صعده، قرطبه برو!] البته اگر من از بدی مردمان شهری سخن گفته ام، اهل دانش و ادب، بویژه فقیهان از آن مستثنایند، زیرا که من فضیلت واقعی را در ایشان می دانم.

بدان که هر شهر که در نامش (ص) باشد مردمش احمقند! مگر بصره! و هر گاه دو (ص) در آن باشد مانند مصیبه و صرصر پس پناه بر خدا! [1] هر شهری که هنگام نسبت دادن کسی بدو، به پایانش «ز» افزوده گردد، مردمش زیرکند، مانند رازی، مروزی، سگری [تبری] و هر شهری که در پایان نامش آن باشد دارای خاصیتی یا نیکویی است همچون گرگان، موقان، ارجان. هر شهر که سخت سرما

باشد، مردمی پر گوشت و چاق و خوشگل و پر ریش دارد چون فرغانه، خوارزم [و اندلس] ارمینیه. هر شهر که بر دریا، یا رودخانه بود، زن بارگی و بچه‌بازی در آن بسیار بود، چون سیراف. بخارا، عدن. هر شهر که رودخانه بسیار دارد، مردمش ماجراجو و سرکش باشند، چون دمشق، سمرقند. صلیق. هر شهر که بزرگ و گشاده بود زندگی در آن دشوار است بجز بلخ. بدانکه بغداد در گذشته [هنگام قدرت خلیفگان] بزرگ بود و اکنون به ویرانی گراییده، زیبایی از آن رفته، و مرا خوش نیامده است. و هر گاه من آنرا ستوده‌ام برای تعارف بوده است. فسطاط مصر امروز همانند بغداد کهن است، من در کشور

[1-] در حاشیه همان نسخه چنین بوده است: و چون احمد بن ابو احمد هشامی این فصل بخواند گفت: سپاس مر خدای را که سین سرخس را صادر نکرد!

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 50

اسلام [امروز] شهری از آن فراخ‌تر نمی‌شناسم. اما سرزمین خاوران، پس ستم و فساد در آن بسیار شده است ولی از جای دیگر بهتر است. اقلیم عجم برای مردمانی پائین‌تر خوب نیست. [مگر مرو که خرمی عراق را دارد. پس هر چه خواهی درباره آن بگو] اگر رمله آب داشت، بی استثنا بهترین شهر اسلام می‌بود، زیرا که زیبا و خوش است قدس و غور، مرز بودن، دریا [کوه، دشت] همه را دارد با هوای معتدل و میوه‌های خوشمزه و مردمی بلند نظر، جز اینکه در میان ایشان نادانان هم هستند. خزانه مصر و بار انداز دو دریا است [خلاصه بهترین شهرها آنجا است که دست در آن جا بازتر باشد، هر چند که دیه‌ی باشد]

13- مذهبها و ذمیان:

I- آئین:

بدانکه مذهبهای امروزی اسلام که بالا و پائین و دسته بندی و مبلغان داشته باشند بیست و هشت مذهبند چهار در فقه، چهار در کلام چهار در فقه و کلام، چهار مذهب پزمرده، چهار اهل حدیث، چهار مذهب که جای چهار دیگر را گرفته‌اند، و چهار مذهب روستائیان: (آ) مذهبهای فقهی: 1- حنفی [1] 2- مالکی 3- شفعوی 4- داودی.

[1-] در پانوشت چ ع: 42 از نسخه C خطی یادداشتی نقل شده که چون مناسب اینجا بود نقل شد: [مشهور از ابو حنیفه آنست که در علم کلام وارد نمی‌شد و من بزرگان این عصر، مانند ابو بکر جصاص و ابو بکر بن فضل و اسماعیلی و صعوانی و عقیلی را دیدم و از ابو الحسین قزوینی شنیدم که می‌گفت: ابو حنیفه بی گمان مرجعی بوده و بیشتر متکلمان پیرو او معتزلی بوده‌اند. ولی با این همه نمی‌توان گفت که: او دارای مذهب «فقهی- کلامی» بوده است، بلکه باید گفت که پیروان او به کلام نیز گراییدند]. مؤلف مقدسی در چ ع 127 نیز دفاعیه‌ای مفصل از مذهب‌واره حنفی دارد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 51

(ب) مذهبهای کلامی: 5- معتزلیان 6- نجاریان 7- کلایان 6- سالمیان.

(ج) چهار فقه- کلامی: 9- شیعه 10- خارجیان 11- کرامیان 12- باطنیان.

(د) چهار مذهب اهل حدیث: 13- حنبلیان 14- راهویان 15- اوزاعیان 16- منذریان.

(ه) مذهبهای پزمرده 17- عطائیان 18- ثوریان 19- اباضیان 20- طاقیان.

و) مذهبهاي روستائي: 21- زعفرانيان 22- خرم دينان 23- ابيضيان 24- سرخسيان.
ز) چهار مذهب كه جاي چهار ديگر را گرفته‌اند: 25- اشعريان جاي كلآيان 26- باطنيان جاي
قرمطيان 27- معتزليان جاي قدريان 28- شيعيان جاي زيديان 29- جهميان جاي نجاريان [1].
اينهايند مذهبهاي كه امروزه کاربرد دارند، كه خود به گروه‌هاي بي شمار بخش شده‌اند.
مذهبهاي ياد شده به لقبهاي نيز بخش مي‌شوند ولي از آنچه شمردم بيشتري شوندي و دانشمندان
همين‌ها را مي‌شناسند: (أ) چهار لقب معمولي (ب) چهار لقب ستوده. (ج) چهار لقب انكاري. (د) چهار
لقب تفسير

[1-] چنانكه ديده مي‌شود، اين بند در عنوانش «چهار بجاي چهار» ياد شده است، ولي در متن، پنج
فرقه ديده مي‌شود، كه جاي پنج ديگر را گرفته‌اند.
و از اين رو مجموع مذهبها در بالا 28 مذهب تعيين شده و در پائين به 29 رسيده است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 52

پذير. (ه) چهار لقب اهل حديث و) چهار لقب با يك معني.

ز) چهار لقب كه مردم فهميده آنها را باز شناسند.

(أ) چهار لقب معمولي: 1) رافضيان 2) جبريان 3) مرجيان 4) شكاكان.

(ب) چهار لقب ستوده: 5) اهل سنت و جماعت 6) اهل عدل و توحيد. 7) مؤمنان 8) اصحاب هدايت.
(ج) چهار لقب انكاري: 9) كلآيه كه منكر جبرند 10) حنبلين كه منكر نصب هستند 11) منكران صفات
كه تشبيه [1] را انكار كنند.

12) مثبتان صفات كه تعطيل [2] را انكار نمايند.

[1، 2-] «تشبيه» و «تعطيل» دو واژه ناسزاگونه است كه سنيان و گنوسيستها به يك ديگر مي‌داده‌اند.
مردم هند و ايراني شرق دجله تا سند، اسلام را به صورت «توحيد اشراقي» كه مناسب مذهب آبا و
اجداد ايشان بود پذيرفته بودند. ساميان غرب فرات تا مديترانه، آنرا به صورت «توحيد عددي»
توراتي، كه مناسب ايدئولوژي پدرانشان بود پذيرفته بودند. شرفيان گنوسيست، انسان را مركب از
دو جزء مساوي خير و شر و در نتيجه او را در برابر دو سلسله جبري علل خير و شر، مختار مي‌دانستند
غربيان سني به عكس رفته، انسان را مخلوق مجبور خدائي فعال ما يشاء مي‌دانستند، از اين روي سنيان
گنوسيستها را «معطل» مي‌ناميدند يعني ايشان خدا را نافع و انسان را فعال مي‌شمردند، اما گنوسيستها
اين تهمت را نپذيرفته، خود را «اهل عدل و توحيد» و «منزه» مي‌ناميدند يعني خدا را منزّه از ماده
و واحد مطلق (توحيد اشراقي) مي‌شمردند و در مقابل آن، سنيان را «مشبه» «مجسم» «جبري»
مي‌ناميدند يعني ايشان خدا را شبيه آدمي جسماني و جبار و مكار مي‌شمردند. سنيان نيز خود را از اين
تهمت مبرا دانسته، خود را «اهل حديث و تعبد» مي‌ناميدند كه خدا را «قادر متعال» و «فعال ما
يريد» مي‌دانستند. چنانكه پيدا است هم اتهامات دو طرف و هم دفاعيات ايشان تا حدودي با واقع
نزديك ميباشد.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 53

د) چهار لقب که چند گونه تفسیر می‌تواند شد: 13) جبری‌گری نزد کرامیان توانایی را با کردار جفت دانستن است (پس لقبی ستوده باشد) و نزد معتزلیان بدی را به خدا نسبت دادن و همه کارها را مخلوق خدا شمردن است (پس لقبی ناستوده می‌باشد).

14) مرجی [1] نزد اهل حدیث کسی باشد که کردار را پس از باور بنهد (پس ستوده است) و نزد کرامیان کسی است که منکر و جوب کار اندامی بود، و نزد مأمونیان کسی باشد که درباره مرتکب کبیره سکوت کند و منزلت بین المنزلتین را نشناسد (پس ناستوده است) 15) شکاک اهل کلام به کسی می‌گفتند که درباره قرآن سکوت کند، و نزد کرامیان کسی باشد که در ایمان استثنا نهد و نزد شیعه کسی است که خلافت علی را پس از سه دیگر نهد، و نزد زیدیان کسی است که خلافت زید

[1-] گنوسیستهای هند و ایرانی که در صفحه پیشین شناختیم به پیروی از ایده‌ئولوژی پدران خویش «حق الله» را از «حق الناس» جدا می‌کردند:

الف) ایشان «حق الله» را تنها در شناخت خدا و ایمان به او دانسته آنرا «پندار نیک» می‌شمردند. ب) «گفتار نیک» را در حد وسط نهاده گاه در «حق الله» و گاه در «حق الناس» بکار می‌بردند. ج) «کردار نیک» را منحصر به «حق الناس» دانسته، «کار اندامی» را در «حق الله» بی اثر می‌دانستند، پس گناه کبیره یعنی کار اندامی خلاف دستور را موجب تکفیر نمی‌دانسته، عبادت‌های اندامی را نیز موجب خشنودی خدا ندانسته آنرا عملی جاهلانه و منافی «تنزیه خدا» می‌دانستند. «حبیبه» که مقدسی در چ ع 407 و 415 از ایشان یاد کرده نیز از همین مخالفان کار اندامی در حق الله می‌باشند برخی از سران عرب نیز که در ایران دور از مرکز خلافت مانده بودند و می‌خواستند در جنگ‌های علی و معاویه و دیگر سران عرب بی طرف بمانند، این فلسفه ایرانی را گرفته به آیت 9: 106 قرآن چسبانیده «ارجاء مرجی‌گری» را شعار خویش ساختند. گاهی نیز خود را «کفیه» یا اهل کف، به معنی خودداری کننده و بی طرف، می‌نامیدند. پانوش من در چ ع 293 دیده شود.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 54

را انکار کند که آنرا اصل شمردند و نزد دیگران کسی است که خلافت بو بکر و عمر را انکار کند. 16) رافضی نزد شیعه کسی است که خلافت علی را به عقب اندازد. و جز ایشان به کسی گویند که خلافت عمرین (بو بکر و عمر) را نفی کند.

و-) چهار لقب که یک معنی دارند: 17) زعفرانیان (18) واقفیان (19) شکاکان (20) رستاقیان [1].
ه- چهار لقب که به اهل حدیث داده شده است: 21) حشویان (22) شکاکان (23) ناصبیان (24) مجتبران.

ز-) چهار نسبت که دانشمندان آنها را از یک دیگر باز شناسند:

25) اهل حدیث، از شفعوی (26) ثوری از حنفی و (27) نجاری از جهمی و (28) قدری از معتزلی. بدانکه مذهب‌های مسلمانان از چهار ریشه برخاسته است: شیعه، خارجیان، مرجیان، معتزلیان. ریشه اختلاف ایشان در کشتن عثمان بود، که جدایشان کرد و تا برون آمدن مهدی جدا خواهند ماند. مرجی‌گری در اینجا سکوت کردن بر مرتکبان کبیره است، و از اهل رأی و اهل حدیث هر دو در آن هستند. معتزله می‌گویند: استنباط هر مجتهد در فروع درست است، و به این استدلال کنند که: روزی یاران پیغمبر در تعیین سمت قبله اختلاف کردند و هر کدام به سویی نماز گزاردند و او به کسانی که اشتباه کرده بودند دستور اعاده نماز

1-)) گویا مؤلف مقدسی این چهار لقب را در معنی واقفی، شکاک یعنی سکوت کننده و خموش مانده و غیر قاطع در اظهار نظر فلسفی خلاصه می کند.
وی در چ ع 395: 2 نیز به سکوت ایشان در مسأله خلق قرآن اشارت خواهد کرد

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 55

نداد و آنرا درست دانست. و این سخن مرا خوش آیند است [1] نبینی که یاران پیغمبر اختلاف می داشتند و او اختلافشان را رحمت خواند و گفت از هر کدام پیروی کنید رسته‌اید. سفیان بن عیینه گفته است: خدا کسی را به سبب اختلاف علما عذاب نخواهد کرد. نبینی که هر گاه قاضی در مسأله‌ای اجتهاد [1] کند، دیگری حق باطل کردن آنرا ندارد، هر چند که نزد وی نادرست باشد؟ گروهی از کرامیان گویند: هر مجتهد در اصول و فروع هر دو بر حق است، مگر زندق باشد. صاحبان این سخن که گروهی از مرجیان اند چنین استدلال کنند که پیغمبر گفته است: امت من بر هفتاد و سه گروه تقسیم شوند هفتاد و دو گروه بهشتی باشند و یک گروه دوزخی. دیگر پیشوایان گویند: جز یک فرقه موافق حق رستگار نیست و به خبر دیگر استدلال کنند که گفته است: هفتاد و دو گروه در دوزخ و یک گروه بهشتی باشند، و این مشهورتر است ولی سند نخستین خبر درست‌تر بود و خدا داناتر است. اگر خبر اول درست باشد آن

1-)) درباره اجتهاد باید یاد داشت که: ازلی و ابدی و تغییر ناپذیر بودن قوانین پیش از اسلام عقیدت یهود بود، که تورات را نیز قدیم می شمردند. (عبد الجبار معتزلی م 415 شرح الاصول الخمسه: 576 و کراچکی شیعی م 449. کنز الفوائد چ سنگی تهران ص 102 و ابن میمون یهودی م 602. دلالة الحائرين چ استانبول ص 416) هندیان و یونانیان و ایرانیان قوانین را قابل نسخ و تغییر می شمردند (بیرونی م 440 ما لهنند: 80-81) این دو نظریه کهن در قرن دوم هجری در بغداد به صورت نزاع بر سر «حدوث و قدم قرآن» و نیز قابل تغییر بودن قوانین حق الناس ظاهر شد. گنوسیستها روایت «حلال محمد حلال الی یوم القیامة» را منحصر به «حق الله» دانسته و «حق الناس» را تغییر پذیر می شمردند، سنیان به عکس رفته، هر دو را ابدی و ازلی می شمردند. گنوسیستهای نرم تر پس از عقب نشینی زیر فشار خلفا تغییر قوانین را به صورت «اجتهاد» مطرح کردند. شاید مقدسی مؤلف کتاب تحت تاثیر تمدن ایرانی مادرش این نظر مرجی-معتزلی-تکامل در حقوق را پذیرفته باشد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 56

گروه همان باطنیان باشند و اگر دومین درست باشد پس باز اکثریت رستگاران و من سواد اعظم اکثریت را در چهار مذهب و اره می بینم: پیروان ابو حنیفه در خاور، پیروان مالک در باختر و شافعی در چاچ [1] و حومه نیشابور و اصحاب حدیث در شام و اقور [2] و رحاب [3] و بقیه سرزمین‌ها آمیخته اند و من ایشان را در هر اقلیم در این کتاب معین کرده‌ام.

II- قرائتها:

خوانندگان امروزی قرآن چهار گروهند:

(آ) حرف خوانان حجاز که پیروان یکی از چهاراند: 1- نافع 2- ابن کثیر 3- شیبه 4- ابو جعفر.

(ب) حرف خوانان عراق که پیرو چهار دیگر باشند: 5- عاصم 6- حمزه 7- کسائی 8- ابو عمر.
(ج) قرائت اهل شام از 9- عبد الله بن عامر.
(د) حرف خوانان ویژه نیز چهاراند: 10- قرائت یعقوب حضرمی 11- اختیار ابو عبید [4] 12- اختیار ابو حاتم 13- قرائت. اعمش، بیشتر پیشوایان همه اینها را درست می دانند.
من در میان مذهبها ابو حنیفه را برگزیده‌ام بیادگارهایی که از عراق دارم و از حروف، قرائت ابو عمران عبد الله بن عامر یحصی را به سبب مطالبی که در اقلیم اقور یاد خواهم کرد [5].

[1-] متن: شاش. برای تقسیم جغرافیائی این چهار مذهب واره، ن، ک درسهائی درباره اسلام.
گلدزیهر. پانوشت منزوی: 135-136.

[2-] ن. ک: ج ع: 136

[3-] ن. ک: ج ع: 373

[4-] ن. ک. نولدکه. تاریخ قرآن 293 (دخویه).

[5-] ج ع 142-144.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 57

III- استنهاها:

بدانکه مردم در چهار مسأله از فتوای ابو حنیفه رو گردانیده‌اند نماز دو عید مگر مردم زبید و بیار، و زکات اسب، و رو به قبله کشیدن بیمار هنگام مرگ [چنانکه در قبر] و تکبیر گوئی پیش‌نماز هنگامی که آهنگ قد قامت الصلاة را از مؤذن بشنود] و قربانی کردن به طور مرتب به استثنای مردم بخارا و ری.

پیروان مالک از این چهار فتوای او رو گردانیدند: پیشی گرفتن مأوموم بر امام در نماز، مگر در مغرب و روز جمعه در مصر و نماز مردگان در شام، و نیز خوردن گوشت سگ مگر در دو شهر از کشور مغرب که علنا خریده می‌شود و مصریها در آش می‌اندازند و در پنهان روغن گیری می‌کنند، و نیز در پایان دادن نماز با یک سلام مگر در برخی شهرهای مغرب، و در کوتاه آمدن در تسبیح و رکوع و سجود مگر جهال.

پیروان شافعی نیز در چهار چیز از وی عدول کرده‌اند: بلند گفتن بسم الله مگر مردم مشرق در مسجدهای پیروانش. و در قنوت نماز صبح و همراه ساختن نیت هنگام تکبیرة الاحرام، و در ترک قنوت نماز وتر در غیر نیمه دوم رمضان، مگر در شهر نسا.

پیروان داود نیز در چهار مسأله از وی رو گردانیده‌اند: ازدواج با بیش از چهار زن [1] و واگذاری نیم ارث به دو دختر، و در جایز نبودن نماز همسایه مسجد مگر در مسجد، و در مسأله عول.

پیروان اصحاب حدیث نیز در چهار مسأله از ایشان عدول کرده‌اند متعة الحج و مسح بر عمامه و تیمم با رمل، و شکسته شدن وضو با خنده قهقهه. ولی در هر یک از آنها یک پیشوا با ایشان هم نظر است: ابو حنیفه در خنده، شیعه در متعة [زنان]، شافعی در تیمم. کرامیان در مسح بر عمامه.

[1-] قرآن 4: 3 و تفسیر طبری 4: 148: 10.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 58

مردم از چهار فتوای شیعی نیز دوری می‌کنند: متعه، سه طلاق یکجا گفتن، مسح بر پاها، حیله [1] کردن در اذان.

و نیز از چهار فتوای کرامیان عدول کرده‌اند: تسامح در نیت هر نماز، برگزاري نماز بر پشت چارپا، روزه دار ماندن پس از نادانسته خوردن، درست بودن نماز صبح هر چند آفتاب در میانه بر آید. [و جواز نماز جمعه با کم‌تر از چهل تن].

عوام الناس نیز در چهار فتوا با همه [مذاهبها که یاد کردیم] مخالفت کرده‌اند: تکبیر در آیام تشریق (در حج) و پیش از نماز عید نماز گزاردن و به منا وارد نشدن پیش از ظهر آخرین روز حج و پاها را سه بار شستن در وضو.

IV- ویژگی مردمی هر مذهب واره:

کمتر دیده‌ام که فقیهان حنفی از چهار خصلت دور باشند: ریاست با شایستگی و پاس و ترس و پرهیزکاری، و پیروان مالک را از چهار صفت: سختی، کودنی دین داری و سنت پرستی. شافعی را از چهار دیگر: دقت نظر، شرارت، مردانگی، حماقت. و پیروان داود را نیز از چهار: تکبر، تندبی، سخن سرائی، رفاه.

و معتزلیان را از چهار: نرمش، دانائی، فسق، نیشخند. و شیعه را از چهار: کینه، فتنه‌گری، ثروت، آوازه. و اصحاب حدیث را از چهار:

نیرومندی، بلند همتی، دهش، چیرگی. و کرامیان را از چهار: پرهیز کاری، تعصب، پستی، گدائی. و ادیبان را از چهار: سبکی، خود

[1-] افزودن جمله «حي علي خير العمل» در اذان و اقامه نمازها چ ع 238 چنانکه «هوعله کردن» افزودن جمله «هو العلي» است که آن نیز از ویژگی‌های گنوسیستها بوده است چ ع 481. احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 59

پسندی، کاربری، خودآرایی، و قاریان را از چهار: آزمندی، همجنس‌گرایی: ریا کاری، شهرت‌طلبی. V- ذمیان:

اما دین‌هائی که ذمت‌پذیر هستند چهار باشند: یهود، نصارا مجوس، صابیان. من در گزارش هر جایگاه، اکثریت داشتن هر یک و نیکی و بدیهای ایشان را بی تعصب و جانبداری یاد خواهم نمود. اما سامریان: پس بخشی از یهودند، نبینی که پیغمبر ایشان موسی است؟ [1] [اما بت پرستان سند پس اهل ذمه نباشند، نبینی که جزیه از ایشان نگیرند؟ اما مجوس، پس به گفته عمر است که: ایشان را مانند اهل کتاب بشمار آورید! و اینکه من برخی از مذهب‌واره‌ها را با دو لقب ستوده و ناستوده یاد کردم نه برای ستایش یا نکوهش بوده، بلکه برای بیان آنچه درباره آنان می‌گویند بوده است. پس کسی که در این کتاب باید هوشیار بود و دقت کند تا خواست مرا دریابد و گر نه بر من اعتراض خواهد نمود.]

VI- چهار بجای هفت:

هر گاه گفته شود که بسیاری از آنچه تو گفته‌ئی نادرست است و بر خلاف آنست که مردم می‌دانند، تو در دسته بندیها نیز اصول را رعایت نکرده‌ای و چهار را بجای هفت نهاده‌ای! ما می‌دانیم که خدا آسمانها و زمین‌ها را هفت در هفت ساخته، شبانه روز را هفت، هفت، ارزاق را هفت نهاده است، قرآن بر هفت حرف فرود آمده، سجده گاه هفت است. و سخنانی گفته آید که ناچار از پاسخ گوئی

[-1] در چ ع در اینجا پانوشتی درباره ارزش «فقهی - کلامی» بو حنیفه هست که چون مناسب ص 50 بود به پانوشت آنجا برده شد. و تعریف سامریان اندکی جابجا شد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 60

باشیم، پس می گویم: من نگفتم همه فرقه‌های اسلام بلکه گفتم: مذهبهای موجود امروزین، و پنداشت چیزی بر خلاف آنچه من گفته‌ام سست می‌باشد، و درست‌تر همانست که من گفتم. اما چهار بخشی نمودن بندها، هر چند که در اینجا به خواست من بوده است ولی در اصول نیز همانند بسیار دارد، مگر نبینی: کتابها چهارند، انسان از چهار طبع آفریده شده [ابراهیم چهار پرنده را پاره پاره بر چهار کوه نهاد [1]] فصل‌های سال چهارند، رودخانه‌های [جنوبی و کوه‌ها] چهارند، [ملحمه‌ها چهار چهارند، چهار شهر از بهشتند]، کعبه چهار گوشه دارد، ماههای حرام چهارند، [شب بر چهار بخش است، عناصر و بادها چهارند، رکن‌های اسلام پس از ایمان چهارند وضو چهار کار دارد، گواهی بر زنا، به چهار تن تواند بود، سلام جز در چهار جایز نبود، مسلمان بیش از چهار همسر نتواند داشت، چهار بهشت در جهان هست، تکبیر بر جنازه چهار است، خلیفگان راشد چهار بودند، چهار چیز بر چهار گروه فریضت است] ابو بکر احمد بن عبدان در اهواز برایم نقل کرد که محمد بن معاویه انصاری از اسماعیل بن صبیح از سفیان حریری از عبد المؤمن از زکریا ابو یحیی از اصبح بن نباته [2] نقل کرده که علی (ع) را شنیدم گفت: ربع قرآن درباره ما و ربع آن درباره دشمن ما و ربعی در سیرت و امثال و ربع چهارم در احکام و فرضها فرود آمده است. اینها نیز اصولی هستند که انکارپذیر نیستند.

14- راها که بازدید کرده‌ام:

بدانکه گروهی از دانشمندان و وزیران در این موضوع تالیفها

[-1] قرآن: 2: 260.

[-2] ابن قتیبة. المعارف 301: 3، لغتنامه الف: 2722.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 61

کرده‌اند، که هر چند گوناگون است و [نقشه‌های کشیده دارند] ولی بیشتر آنها بلکه همگی آنها شنیده‌های ایشان است، ولی من، اقلیمی نماند مگر بدانجا شدم و کوچک‌ترین راهها را نیز شناختم، با این همه از پرسش و بررسی غایبانه [و جستجو در کتابها و کتابخانه‌ها و عرضه کردن به پیشوایان] کوتاهی نکردم. پس این کتاب من از سه جا بیرون آمد نخست [که بیشتر بود] از آنها که دیدم. دوم: آنچه از دوستان شنیدم سوم: آنچه در کتابهای پیشینیان و جز آن در این باره یافتیم. پس گنجینه شاهی نماند مگر آنرا شناختم، با گروه‌های زاهدان در آمیختم، با اندرزگران شهرها گفتگوها کردم، تا

آنچه خواستم در این باره بدست آوردم. در این راه به سی و شش نام خواننده شدم مانند: مقدسی، فلسطینی، مصری، مغربی، خراسانی، سلمی [سلمی. خ ل]، مقری فقیه [فرائضی، شیخ] صوفی، ولی، عابد، زاهد، سیاح، وراق، مجلد، تاجر، مذکر، امام، مؤذن، خطیب، غریب، عراقی، بغدادی شامی، حنیفی، متؤدب، کری، متفقه، متعلم، فرائضی، استاد، دانشمند، شیخ، نشاسته، راکب رسول. و این از گوناگونی شهرها بود که بدانها گذشتم و بسیاری جاها که بدان شدم. از آنچه به مسافران رسد

چیزی نماند مگر از آن نصیبی برگرفتم، بجز گدائی و ارتکاب گناه کبیره. پس فقه آموختم، ادب گرفتم، زاهد و عابد شدم، فقه را آموزاندم و ادب دادم. بر منبرها خطبه خواندم. به گلدسته‌ها اذان گفتم در مسجدها پیشمازی کردم، در انجمن‌ها اندرزگری نمودم، به آموزشگاه‌ها رفتم، در محفل‌ها دعوت کردم، در مجلسها سخن گفتم، با صوفیان آشنا، با خانقاه‌نشینان تریدها، با دریانوردان حلواها خوردم. چه شبها که از مسجدها رانده شدم و چه بیابانها که درنوردیدم و در صحراها

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 62

سرگردان گشتم، گهی پرهیزکار شدم و گاه حرام عینی خوردم، با عابدان کوه لبنان [1] همراهی کرده، با شاهان نیز در آمیختم، گهی برده دار شدم و گاه زنبیل بر سر نهاده روان بودم، چند بار نزدیک بود غرق شوم، بارها راه بر کاروانمان زده شد، قاضیان و بزرگان را خدمت گزاردم، با شاهان و وزیران گفتگو کردم، در راه با فاسقان رفتم، کالا در بازارها فروختم، به زندانها افتادم! و به اتهام جاسوسی گرفتار آمدم. جنگ رومیان را در کشتیها و زدن ناقوسها را در شبها دیدم. به مزد قرآنها صحافی کردم، آب را بهای گران خریدم، اسب و قاطر سوار شدم، در باد گرم و کولاک برف راه پیمودم، در بارگاه شاهان میان بزرگان نشستم، در محله جولاهان میان نادانان لولیدم، بلندپایگی و سروری یافتیم، توطئه‌ها برای کشتنم چیده شد، حج کردم و در آنجا مجاور شدم، به جنگ رفتم، مرزبانی کردم، از سقایت مکه سویق نوشیدم، نان و جلبان را در سیق و از مهمانسرای ابراهیم خلیل خوردم از جمیز فراوان عسقلان بر خوردار شدم. خلعتهای شاهان پوشیدم، صله‌ها دریافت

[1-] پارسائی مردم صومعه‌نشین کوه‌های لبنان در خاور میانه شهرت داشت، و چون ایشان در گنوسیزم با عرفای ایران شرکت می‌داشته‌اند گهگاه در تاریخ به وجود رابطه میان ایشان برخورد می‌شود، هنوز نیز بخشی از کوه‌های لبنان «جبال کسروان» شناخته می‌شود که معرب «خسروان» است و جایگاه فرقه «خسروانی» بوده که نام ایشان در کتابهای فلسفه اشراقی ایران از سهروردی م 587 تا ملا هادی سبزواری م 1289 یاد شده است. برای آگاهی بیشتر از روابط گنوسیستهای خسروانی لبنان با عرفای ایران. ن. ک: «الحقایق الراهنة فی المائة الثامنة»: 192 چ بیروت، و «روزبهان نامه» چ دانش پژوه. تهران 1347 خ ص 28 مقدمه، ص 27 و 203. همچنین روابط سربداران با شهید اول مؤلف «لمعه دمشقیه» و روابط صفویان با علمای جبل عامل باید بررسی شود.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 63

کردم، بارها بی نوا و برهنه شدم. بزرگان با من مکاتبه داشتند، اشراف به من اعتراض‌ها کردند، اوقاف بمن عرضه می‌شد، برای احمق‌ها سر فرو آوردم، به بدعت‌گذاری منسوب شدم، به آزمندی متهم گشتم، امیران و قاضیان مرا به امانت داری می‌نهادند به وصایت و کالت منصوب می‌شدم، طراران را امتحان کردم [و گرفتار ایشان شدم، بارها باربری دریائی کردم] دولتهای عیاران را دیدم، فرومایگان به دنبال می‌آمدند، حسودان با من عناد می‌ورزیدند، نزد سلاطین از من سعایت می‌شد. به گرمابه‌های طبری [1] و دژهای فارس در شدم روز فواره [2] و جشن برباره [3] و چاه بضاعه [4] و قصر یعقوب [5] و آبادیهایش را [مهرگان و سده و نوروز در عدن و جشن مار سرجه را] دیدم و مانند اینها بسیار است، این را یاد کردم تا بیننده این کتاب بداند که من آنرا به گزافه نساختم و به پوچ نیاراسته‌ام، تا آنرا از دیگران

جدا داند، چه بسیار فرق است میان کسی که رنج این همه راه پیمائی را کشیده و کسی که کتابش را در راحتی و از راه شنیدن پر کرده باشد. این سفرها بیش از ده هزار درم برای من هزینہ برداشت، غیر زیانهای مذهبی که تحمل کردم، هیچ مجوز مذهبی نبود مگر بکار بستم، بر پا مسح کشیدم [6] با مدهامتان [7] نماز گزاردم [8] پیش از زوال شهری را ترک کردم. فریضه را سوار بر چارپا و با جامه کثیف بر خواندم. تسبیح رکوع و سجود را رها کردم، سجده سهو را پیش

[(-1)] چ ع 161: 3

[(-2)] یاقوت 3، 921.

[(-3)] ترسا دوشیزه‌ئی شهید است که مسیحیان از سده 7 م تا کنون روز 4 دسامبر برایش جشن می‌گیرند (منجد).

[(-4)] چاهی است مر بنی ساعده را که معجزه‌ای بدن نسبت داده شده است. (یاقوت 1: 656).

[(-5)] چ ع 151: 10.

[(-6)] برابر مذهب شیعه.

[(-7)] قرآن 55: 64.

[(-8)] برابر مذهب حنفی.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 64

از سلام نماز آوردم، نمازها را با هم جمع کردم، در سفر غیر عبادتی نماز [و روزه]. بشکستم. ولی من هیچگاه از نظر همگی فقیهان [ملت] دور نشدم، هیچ نماز ابداء از وقت نهادم. هر گاه در جاده‌ایکه می‌رفتم با شهری ده فرسنگ یا کمتر فاصله می‌بود، کاروان خود را رها کرده، به دیدار آن شهر می‌رفتم و چه بسا کسانی را برای همراهی اجیر می‌گرفتم و شبانه به آنجا می‌شتافتم، تا بتوانم با صرف [عمر] مال و کوشش خود را به یاران باز رسانم.

15- بارگاه‌هایی که مشکوکند:

بدان که در کشور اسلام جاها و بارگاه‌هایی هست که نسبتش درست نیست و مورد اتفاق نظر نباشد. پس شایسته بود که این باب را برایش بسازم تا نادرستی آنها، که در جایشان یاد کرده‌ام، آشکار شود: در کازرون گنبدی هست بطرف گردنه، مجوسان پندارند که میانه جهان [1] است و جشنی سالانه دارد.

در بیرون ینبع بسوی دریا، بارگاهی هست که گویند: زبان زمین بوده، آنگاه که گفته است: اُتینا طائین 41: 11 (قرآن 41: 11).

درجش [2] جایی است که گویند جای سلسله داود است و بینات در آنجا بوده است.

برخی گویند! قبر آدم نزدیک گلدسته مسجد خیف (در منا) است و دیگران گویند: نزدیک قبر ابراهیم و برخی گویند در هند است و نیز گویند در تیه است. مردی در ایلیا می‌گفت: بخواب دیده است که در پشت کوه زیتا بوده است.

اهل کتاب گویند قبر داود در کوه صهیون است.

[(-1)] چ ع 445: 13.

[-2] چ ع 163: 13.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 65

گروهی گویند: مداین لوط در میان کرمان و خراسان بوده.
گروهی گویند که: آتش ابراهیم در جرمق بوده است.
برخی گویند: دکه‌ای که در غری [1] هست قبر نوح است، و قبر علی در محراب مسجد کوفه باشد. و دیگران گویند: نزدیک گلدسته کج قرار دارد.
گروهی گویند: قبر فاطمه نزد پیغمبر است در همان حجره، دیگران گویند: در بقیع باشد.
بیرون مرو بسوی سرخس رباطی است و در آن قبری کوچک است که گویند سر حسین بن علی در آن جا است [2].
در فرغانه مدعی قبر ایوب در آنجا هستند.
بر کله کوه سینا زیتونی هست و گویند: زیتونه لا شرقیه و لا غربیه - قرآن: نور 24: 35 همان است.
زیتونی دیگر بر کوه زینا هست که در باره آن نیز همین را گویند.

[1-] غری نام باستانی جائیست که امروز شهر نجف در 84 ک جنوب کربلا و 67 ک جنوب غربی حله است.

[-2] چنانکه خواهد آمد در چ ع 333، 11 نیز از زیارتگاه راس الحسین سرخس یاد شده است و چنانکه می‌دانیم در چندین جا در حلب و دمشق و قاهره هنوز نیز زیارتگاه راس الحسین برجا است که گویا بنای یادبودی برای حادثه خونین عاشورای کربلا می‌بوده و کم کم نام قبر بخود گرفته است. این گونه بناهای یاد بود در ایران بسیار می‌بوده است مانند مزار علی بن ابی طالب در هرات، مزار ابو لولو در کاشان، طفلان مسلم در مزدوران سرخس و ایوان ابو مسلم در طوس که در چ ع 333: 4-5 یاد شده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 66

برخی گویند: سنگ موسی (قرآن 2: 60 در شیروانست و دریای او (قرآن 2: 50 دریاچه خزر است و قریه‌اش (قرآن 18: 77) با جروان است و موسی جوان را (قرآن 28: 15) در قریه خزران کشته است.
گروهی گویند: سد یاجوج و ماجوج [1] (قرآن 18: 94) در پشت اندلس است و برخی گویند در راه خزران است و یاجوج و ماجوج خود قوم خزر باشند.

از ابو علی حسن بن ابو بکر بنا [2] شنیدم که می‌گفت قبر یوسف دکه‌ای بود که می‌گفتند گور برخی از اسباط بوده است. تا آنکه کسی از خراسان بدانجا آمده گفت: من خوابنا شده‌ام که: بیایم به بیت المقدس و به مردم بگویم که: آن دکه گور یوسف صدیق است! پس سلطان به پدر من دستور تحقیق داد، پس من نیز با وی بیرون شدم و کارگران به کندن آغازیدند تا به چوب عجل [3] رسیدند که خورده و پوک شده بود، و من مدتها تکه‌های آن را به دست پیر زنان می‌دیدم که برای شفای رمد می‌بردند.

[1-] ن. ک: چ ع: 362.

[-2] خاندان بنا خویشان مادری مؤلف مقدسی کتابند چ ع: 357، 367.

3-]] متن: خشب العجله است. شاید مقصود چوبی باشد که سامری مرد افسانه‌ای یهود، گوساله خود را با آن ساخته بود، و سبب تبرک و شفاجویی پیر زنان ارتباط با خاک پای جبرئیل داشته باشد که سامری در آن ریخته بود. قرآن 20: 96.

احسن التباسیم/ترجمه، ج 1، ص: 67

16- جدول کارگزاران

این بخش برای کسانی تهیه شده است که بخواهند فهرستی از شهرهای مسلمانان و کوره‌های اقلیمها را داشته باشند، تا بدانند هر یک چند قصبه و مدینه دارد، و وقتی بی کار برای تهیه آنچه من بیان کرده‌ام نداشته، و نیازی به نوشتن همه کتاب ندارند، مختصری بخواهند که برای سفر سبک باشد و برای از بر کردن کوتاه بود، زیرا که آنرا بسیاری از من می‌خواستند و می‌پرسیدند. پس این مختصر را دور از پرگوئی پیش از آغاز کتاب نهادم، تا هر کس فهمید بفهمد، و گر نه به اصل کتاب بنگرد تا بهتر بفهمد.

بدانکه: من مصرها را چون شاهان انگاشته‌ام و قصبه‌ها را همچون حاجبان و مدینه‌ها را بجای چند (اسواران) و قریه (دیه) ها را همچون پیاده نهاده‌ام. در تعریف مصر اختلاف است. فقیهان گویند: مصر، هر شهر جامع است که حد در آن اجرا شود و امیری در آن جای‌گزین باشد که هزینه آن را پردازد و روستایش را سرپرستی کند، مانند: عثّر، نابلس، زوزن. و نزد لغت شناسان مصر منطقه ایست که میان دو منطقه را ببندد، مانند: بصره، رقه، ارگان. مصر نزد عوام نیز هر شهر بزرگ است چون ری، موصل، رمله. ولی من مصر را به شهری گویم که سلطان بزرگ در آن نشیند، و دیوانها در آنجا باشد و والیان از آنجا فرستاده شوند و شهرهای یک اقلیم بدان وابسته باشند، مانند دمشق، قیروان، شیراز. چه بسا مصر یا قصبه چند ناحیت داشته باشد، و هر ناحیت چند مدینه (شهر) داشته باشد، مانند: طخارستان برای بلخ، بطایح برای

احسن التباسیم/ترجمه، ج 1، ص: 68

واسط، زاب برای افریقیه.

اقلیمها چهارده تا هستند، شش تا عربی است: جزیره العرب، عراق، ائور، شام (سوریه) مصر، مغرب (شمال آفریقا) و هشت اقلیم عجمی است: خاوران، دیلم، رحاب، جبال، خوزستان، فارس، کرمان، سند. هر اقلیم را چند خوره است، و هر خوره را چند قصبه و هر قصبه را چند مدینه است، مگر جزیره و خاوران و مغرب که هر کدام دو مصر دارد و هر مصر قصبه خوره خود است، ولی هر قصبه مصر نباشد. هر خوره بنام مصر آن خوانده می‌شود مگر در چهار تایی نخست و منصوره و سه تایی واپسین. من در اینجا از خاوران آغاز می‌کنم و بسوی مغرب می‌روم:

مصرها: سمرقند، ایرانشهر، شهرستان، اردبیل، همدان، اهواز، شیراز، سیرجان، منصوره، زبید، مکه، بغداد، موصل، دمشق، فسطاط، قیروان، قرطبه است. و باقی هفتاد و هفت قصبه باشند: بنجکت، نموجکت، بلخ، غزنین، بست، زرنج، هرات، قاین، مرو، یهودیه، دامغان، آمل، بروان، اقل، مراغه، دیلم، ری، یهودیه، سوس، جندی‌شاپور، تستر، عسکر، دورق، رامهرمز، آرجان، سیراف، دارابجرد، شهرستان، اصطخر، آردشیر، نرماسیر، بم، جیرفت، بنجبور، قزدار، وپهند، قنوج، ملتان، صنعاء، بصره، کوفه، واسط، حلوان، سامرا، آمد، رقه، حلب، حمص، طبریته، رمله، صغر، فرما، بلبیس، عباسیه، اسکندریه، اسوان، برقه، بلرم، تاهرت، فاس، سجلماسه، طرفانه. اینک باز گردیم به ذکر مدینه‌ها که اطراف قصبه‌ها هستند. پس نخست حاجب قصبه را یاد کنم و سپس

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 69

چند مدینه‌هایش را بیاورم. اگر برای کسی نیز دشواری پیش آمد خود اقلیم را در کتاب بیابد: اخیسکت: نصر آباد، رنجذ، زارکان، خیرلام، شبشان، اشتیقان، زرندرامش، اوزکند، اوش، قبا، برنگ، مرغینان، رشتان، باب جارک، اشت، توبکار، اوایل دکر کرد، نوقاد، مسکان، بیکان، اشحیحان، جدغل، شاودان، خجند را دارد.

اسیبجاب: خورلوغ، جمشلاغو، اسبانیکث، باراب، شاوغر، سوران، ترار، زراخ، شغلجان، بالاج، بروکت، بروخ، یکانکث، ادخکت، ده نوجیکت، طراز، بالوا، جکل، برسخان، أطلق، جموکت، شلجی، کول، سوس، تکابکت، بلاسکون، لبان، شوی، ابالغ، مادانکت، برسیان، بلغ، جکرکان، یغ، یکالغ، روانجم، کتاک، شور چشمه، دل اواس، جرکرد را دارد.

بنکت: نکث جینانجکت، نجاکت، بناکت، خرشکت، غرچند، غناج، جموزن، وردک، کبرنه، نمودانک، نوجکت، غزک، آنوڈکث، بشکت، برکوش، خاتونکث، جیغوکت، فرنکد، کداک، نکالک، تل، اوش، غز کرد، زرانکث، دروا، فردکث، اجخ را دارد.

و از ناحیتهای آن ایلاق است و قصبه آن تونکث، و شهرهایش:

شاوکت، بانخاش، نوکت، بالایان، اربلخ، نمودلغ، خمرک، سیکث، کهسیم، ادخکت، خاس، خجاکت، غرچندسام، سرک، بسکت می باشد.

بنجکت: ارسبانی کث، کردکث، غزق، ساباط، زامین، دیزک، نوجکت، دزه، خرقانه، خشت، قطوان، مرسمنده را دارد.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 70

نموجکت: بیکند، طواویس، زندنه، بمجکت، خدیمنکن، عروان، بخسون، سیکث، اریامیثن، ورخشی، زرمیثن، کمجکت، فغرسین، کشفغن، نویدک، ورکی را دارد.

ناحیت آن کش است که شهرهایش: نوقد، قریش، سونج، اسکیفغن است. و نسف که شهرهایش: کسبه، بزده، سیرکت است.

سمرقند: بنجکت، ورغسر، ابغر، کشانی اشتیخن، دبوسیه، کرمینیه و ربنجان، قطوانه را دارد.

رود جیحون: ناحیت ختل بر آنست که شهر آن هلبک، مرند، اندیجارغ، هلاورد، لاوکند، کاربنک، تملیک، اسکندره، منک، فارغر، بیک می باشد.

ترمذ: شهرایست که کالف، زم، نویده، آمل، فربر را دارد.

صغانیان: خوره‌ایست و شهرهایش: دارزنگی، باسند، سنکرده [1]، بهام، زینور، ریکدشت، شومان، قوادیان، اندیان [2]، دستجرد، هنبان است.

خوارزم: قصبه‌اش هیطلیه کات. شهرهایش: گردمان، وایخان، اردخیوه، نوکفاغ، کردر، مزداخقان، جشیره، سدور، زردوخ، قریه براتکین، مدکمینیه.

خراسانیه جرجانیه: قصبه‌ایست و شهرهایش: نوزوار، زمخشر، روزوند، وزارمند، دسکاخان، خاس، خمیش، مدامیثن، خیوه،

[1-] ابن حوقل 377: 8 (دخویه).

[2-] ابن حوقل 359 (دخویه) و استخری ع 340: 2 پ 271: 9.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 71

کردرانخاس، هزاراسف، جقروند، سدفر، جرجانیه، جاز، درغان، جیت است.

بلخ: اشغورقان سلیم، کرکو، جاه، مذر، پرواز را دارد.

طخارستان: ناحیتی است که شهرهایش: ولوالج، طالقان، خلم، غربنک، سمنگان، اسکلکند، روب، بغلان

بالا، بغلان پائین اسکیمشت، راون، آرهن، اندر آب، سرای عاصم است.

بامیان: ناحیتی است که شهرهایش: بسغورفند، سقاوند، لخراب، بدخشان، بنجهیر، جاربایه، پروان است.

غزنی: کردیس، سکاوند، نوه بردن، دمرآخی، حش باره، فرمل، سرهون، لجر، خواشت، غراب، زاوه،

کاویل، کابل، لمغان، بودن، لهوکر را دارد.

والشتان: ناحیت آنست، و شهرهایش: افشین، اسپیدجه، مستنک، شال، سکیره، سیوه است.

بست: جالقان، بان، قرمه، بوزاد، داور، سروستان، قریه الجوز، رخود، بکرآواذ، بنجواپی، طلقان را دارد.

زرنج: کوبین، زنبوک، فره، در هند، قرنین، کواربواذ، بار نواز، کزه، سنج، باب الطعام، کروادکن و نه

الطاق را دارد.

هرات: کروخ، اوبه، مالن، سفقات، خیسار، استریان، ماراباذ را دارد.

ناحیت هایش، بوشنج، شهرهایش: خرکرد، فلجرد، کوسوی،

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 72

کره است.

بادغیس، شهرهایش: دهستان، کوغناباد، کوف، بشت، جاداوا، کابرون، کالیون، جبل الفضة است.

کنگ، روستا است و شهرهایش: بین، کیف، یغ است.

اسفزار، شهرهایش: کواشان، کواران، کوشک، ادرسکر است.

ناحیت گرجستان، قصبه اش ابشین [1]، و شهرهایش، شورمین، بلیکان، اسسون است.

یهودیه، انبار، برزور، فاریاب، کلان، جرزوان را دارد.

مرو: خرق، هرمز فره، باشان، سنجان، سوسقان، صهبه، کیرنگ سنگ، عبادی، دنداتکان را دارد.

ناحیتش مروروذ است که شهرکهای قصر احنف، طالقان و شهر سرخس را دارد.

قاین: تون، خوست، خور، کری، طبس، رقه، یناود، سناود، طبس پائین را دارد.

ایران شهر: بوزجان، زوزن، طرثیث، سبزوار، خسروجر، آزادوار، خوجان، ریوند، مازل، مالن جاجرم

را دارد.

طوس: خزانه ایران شهر است که قصبه اش، طابران، نوقان رادکان، جنابذ، استورقان، تروغبذ را دارد.

نسا: شهرهایش: اسفینقان، سرمقان، فراوه، شهرستانه است.

ایبورد: شهرهایش: مهنه، کوفن است.

دامغان: بسطام، مغون، سمنان، زغنه، بیار را دارد.

شهرستان: آبسکون، ألهم، استارآباد، آخر، رباط را دارد.

[1-] ن. ک ص 38

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 73

آمل: سالوس، ساریه، میله، مامطیر، ترنجی، طمیس، هری بود، ممطیر، نامیه، تمیسه را دارد.

پروان: و لامر، شکیرز، تارم، خشم را دارد.

جیل: ناحیت آنست و شهرهایش: دولاب، بیلمان شهر، کهن رود است.
 اتل: بلغار، سمندر، سوار، بغند، قیشوی، بیضا، خملیج، بلنجر را دارد.
 برزعه: نقلیس، قلعه، خان، شمکور، جنزه، بردیج، شماخیه، شروان، باکوه، شابران، باب الأبواب،
 الابخان [1]، قبله، شکی، ملازگرد، تبلا را دارد.
 دیبل: بدلیس، خلاط، ارجیش، برکری، خوی، سلماس، آرمیه، داخرقان، مراغه، آهر، مرنند، سنجان،
 قالیقلا را دارد.
 اردبیل: رسبه، تبریز، جابروان، میانج، سرات، ورتان، موقان، میمد، برزند را دارد.
 ری: قم، آوه، ساوه آوه [2]، قزوین، أبهر، زنجان، شلنبه، ویمه را دارد.
 همدان: آسدآواذ، طزر، قرماسین، بوسته، رامن، وبه، سیراوند را دارد. ناحیت‌های گرانیماه ولی بی
 شهر نیز دارد، مانند نهاوند، و از آنست: روذراور، کرج ابو دلف، یک کرج دیگر، مرج، بروجرد،
 صیمره، که همه بی شهرند، دینور بی شهر، شهر زور

[1-] یاقوت: آبخاز چ ع 374.

[2-] ن. ک ص: 36.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 74

یهودیه: شهر یست، خالنجان رباط، لوردکان، سمیرم، یزد، ناین، نیاستانه، آردستان، کاشان را دارد.
 سوس: بدان، بسنا، بیروت، قریه الرمل، کرخه را دارد.
 جندیسابور: دز، روناش، بایوه، قاضیین، الور را دارد.
 تستر (شوشتر) هیچ شهر برایش ندیدم.
 عسکر: جوبک، زیدان، سه‌شنبه بازار [1]، حبک، ذو قرطم را دارد.
 اهواز: نهر تیری، جوزدک، بیروه چهارشنبه بازار [2]، حصن مهدی، باسیان، شوراب، بندم، دورق،
 خان طوق، سنه، مناذر الصغری دارد.
 دورق: ازم، بخساباد، الدز، اندبار، آزر [3] جبی، میراقیان، میراثیان [4] را دارد.
 رامهرمز: سنبل، ایذج، تیرم، بازنگ، لاذ، غروه، بافج، کوزوک را دارد.
 ارگان: قوستان، داریان، مهرویان، جنابه، سینیز، بلاسابور، هندوان را دارد.
 سیراف: جور، میمند، تابند، سیمکان، خبر، خورستان، غندجان، کران، سمیران، زیرباذ، نجیرم، تابند،
 دون، سورا، راس،

[1-] متن: سوق الثلاثا. برای بازارهای هفتگی چ ع 406: 1 دیده شود.

[2-] متن: سوق الاربعاء.

[3-] یاقوت 1: 61.

[4-] شاید میراقیان و میراثیان که در چ ع 407: 2 نیز خواهد آمد شکلی نادرست از میراقیان باشد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 75

کشم را دارد.

دارابجرد: طبستان، کردبان، کرم، یزد خواست را دارد.

رستاق: روستایی است که برک، ازبراه، سنان، جویم ابو احمد، اصبهانات را دارد.

شیراز: بیضا، فسا، مص، کول، جور، کارزین، دشت بارین، جم جوبک، جمکان، کورد، بجه، هزار آبک را دارد.

شهرستان: دریز، کازرون، خرّه، نوبندگان، کاریان، کندران، توّز، زمّ اکراد، گنبد، خشت را دارد.
اصطخر: هرات، میبد، مائین، فهرج، حیره، سروستان، اسبانجان، بوآن، شهر بابک، اورد، الرون، ده اشتران، خرّمه، ترک نشان، صاهه را دارد.
بردسیر: ماهان، کوغون، زرنند، جنزروود، کوه، بیان، قواف، زاور، اناس، خوناب، غبیرا، کارستان را دارد.

خبیص: ناحیت آنجا است، شهرهایش: نشک، کشید، کوک، کثروا است.
و از تک شهرهایش: جنزروود، فرزین، ناجت، خیر، مرزقان، سورقان، مغون، جیروقان است.
سیرجان: بیمند، شامات، واجب، بزورگ، خور، دشت برین، کشیستان را دارد.
نرماسیر: باهر، کرک، ریکان، نسا، دارجین را دارد.
بم: دارژین، طوشتان، اوارک، مهر کرد، راین، مائین، رائین را دارد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 76

جیرفت: باس، جکین، منوقان، درهفان، جوی، سلیمان کوه، بارجان، قوهستان، مغون، جواون، و لاشجرد، رودکان، درفانی را دارد.
بنجبور: مشکه، کیج، سری، شهر، بربور، خواش، دمندان، جالک، دزک، دشت علی، تیز کبرتون، راسک، به بند، قصر قند، اصفه، فهل، فهره، قنبلی، ارمابیل را دارد.
ویهند: قامهل، کنبایه، سوباره ... اورهه، زهوهر، برهیروا را دارد.
قردار: قنداویل، بجثرد، جثرد بکاتان، خوزی، رستاکهن، موردان، روذ، ماسکان، کهر کور، محالی کیزکانان، سوره، قصدار.
ملصوره: دیبل، زندرایج، کدر، مایل، تنبلی، نیرون، قالدی، آنری، بلری، مسواهی، بهراج، بانیه، منجابری، رور، سوباره، کیناس، صیمور را دارد.
زبید: معقر، کدره، مهجم، مور، عطنه، شرجه، غلافقه، مخا، حرده، جریب، لسعه، شرمه، عشیره، رنقه، خصوف، ساعد، جرده، حمضه را دارد.
عتر: ناحیتی است و شهرهایش: بیش، جریب، حلّی، سرّین است.
صنعاء: صعده، نجران، جرش، عرف، جبلان، جند، ذمار، نسفان، یحصب، سحول، مذیخره، خولان را دارد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 77

مکه: منا، امج، جحفه، فرع، جبله، مهایع، حاذه، طائف، بلده را دارد.
یثرب: ناحیتی است که بدر، جار، ینیع، عشیره، حوراء، مروه، سقیا، یزید، خیبر را دارد.
قرح: ناحیتی است که قصبه اش وادی القری، شهرهایش: حجر، عونید، بدا یعقوب، ضبه، نبک است.
صحار: نزوه، سرّ، ضنک، حفیت، دبا، سلوت، جلفار، سمد، لسیا، ملح را دارد.
مهره: ناحیتی است، شهرهایش: شحر ... است.
احقاف: ناحیتی است که شهرش: حضرموت است.
سبا، یمامه: نیز دو ناحیت هستند.

احساء: زرقاء، سابون، أوال، عقير را دارد.

بصره: ابله، نهر دیر، مطارا، مذار، نهر زبان، بدران، بیان، نهر امیر، نهر قدیم، عبادان، ابو خصیب، نهر دبا، مطوَّعه، قندل، مفتح، جعفریّه را دارد.

کوفه: حمام عمر، جامعین، سورا، نیل، قادیسیه، عین تمر را دارد.

بغداد: بردان، نهر وان، کاره، دسکره، طراستان، هارونیه، جلولا، باجسری، باقبه، بوهرز، کلوادی، درزیجان، مدائن، أسبانبر، گیل، سیب، دیر العاقول، نعمانیه، جبل، عبرتا، بابل، قصر هبیره، احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 78

عباس، بهروی را دارد.

واسط: فم الصلح، نهر سابس، درمکان، باذیین، قراقبه، سیاده، سکر، قرقوب، طیب، لهبان، بسامیه، اودسه را دارد.

بطایح: ناحیتی است و شهرش صلیق است، جامده هرا [1]، حدّادیه، زبیدیّه را نیز دارد.

حلوان: خانقین، زبوجان، مرج، شلاشان، جامد، حر، سیروان، بندنیجان را دارد.

سامراء: کرخ، عکبرا، دور جامعین، بت، راذانان، قصر الجصّ، جوی، ایوانا، بریقا، سندیه، راقفروبه، دمّمّا، انبار، هیت، تکریت سنّ را دارد.

موصل: نونوی (نینوا؟)، حدیثه، معلثای، حسنیّه، تلعفر، سنجار، جبال، بلد، اذرمه، برقعید، نصیبین، دارا، کفر توئا، راس العین، ثمانین را دارد.

آمد: میافارقین، تل فافان، حصن کیفا، الفار، جاذبه دارد.

رقه محترقه [2]: رافقه، خانوقه، حریش، تل محری، باجروان، حصن مسلمه، ترعوز، حران، رها را دارد.

جزیره ابن عمر: ناحیت آنست که: نیشابور، باعیناا، مغیثه، زوزان

[1-] هزاردر (طبری 3: 1835: 5) در داستان جنگ زنگیان در جنوب.

[2-] [ج 11: 141] و پانوشت من بر آن دیده شود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 79

را دارد.

سروج: ناحیت دیگر آنست که کفر زاب، کفر سیرین را دارد.

فرا: ناحیت دیگر آنست که شهرش قرقیسیا: رحبه، دالیه، عانه، حدیثه را دارد.

خابور: ناحیت است و شهرش عراقان: حصین، شمسنینه، میکسین، سکیر العباس، خشیه، سکینیه، تنانیر را دارد.

حلب: انطاکیه، بلس، سمیسط، دوّمعره، منبج، بیاس، تینات، فنسّین، سویدیّه را دارد.

حمص: سلمیه، تدمر، خناصره، کفر طاب، لاذقیّه، جبله، جبیل، أنطرسوس، بلنیاس، حصن الخوابی، لحوّن، رفته، جوسیّه، حماه، شیزر، وادی بطیان را دارد.

دمشق: داریا، بانیاس، صیدا، بیروت، عرقه، اطرابلس، زبدانی را دارد.

بقاع: ناحیتی است که شهرش بعلبک است که کامد، عرجموش را دارد.

طبریه: بیسان، اذرعات، قدس، کابل، لحوّن، عکا، صور، فراذبه را دارد.

رملة: بیت المقدس، بیت جبریل، غزه، عسقلان، یافه، ارسوف، قیساریه، نابلس، اریحاء، عمّان را دارد.

صغر: وبله، عینونا، مدین، تبوک، اذرح، مآب، معان را دارد.

فرما: بقاره، وراده، عریش، تنیس، دمیاط، شطا، دبقو را دارد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 80

عباسیه: شبروازه، دمنور، سنهور، بنها، عسل، شطنوف، ملیج، دمیره، بوره، دقهله، سنهور، برلس، سندفا را دارد، با هفت شهر که به محله معروفند [1].

بلیس: مشتول، فاقوس، جرجیر، سندفا [2]، بنها، عسل، دمیرا [3]، طوخ [4]، طنتنا را دارد که دیر نطلی باشد.

اسکندریه: رشید، محله حفص، ذات الحمام برلس را دارد.

فسطاط: جزیره، جیزه، قاهره عزیزیه، عین شمس، بهنی [5]، محله سندفا، دمنهور، حلوان، قلزم را دارد.

أسوان: قوص، أحمیم، بلینا، طحا، سمسطا، بوصیر، أشمونین، أجمع را دارد، با ناحیت فیوم.

برقه: رماده، اطرابلس، اجدابیه، سوس، صبره، قابس، غافق را دارد.

بلرم: خالصه، اطرابلس، مازر، عین المغطأ، قلعة البلوط، جرجنت، بثیره، سرقوسه، لتینی، قطنیه، الیاج، فطرنوا، طبرمین، میقش، مسینه، رمطه، دمّش، جاراس، قلعة القوارب، قلعة الصراط، قلعة أبي ثور، بطرلیه، ثرمة، بورقاد، قرلیون، قرینش، برطنیق، اخیاس، بلجة،

[1-] نام آنها با اندک اختلاف در چ ع 194 دیده می شود.

[2-] المشترك 256: سندفا.

[3-] یاقوت 2: 602.

[4-] یاقوت 3: 556.

[5-] المشترك: 72-73 و 256 بهنسا، بهنیا، بهستی.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 81

برطنه را دارد.

قیروان [1]: صبره، اسفاقس، مهدیه، سوسه، تونس، بنزرد، طبرقه، مرسی الخرز، بوئه، باجه، لربس، قرنه، مرسیه، مس بنجد، مرماجنه، سیبیه، فموذه، قفصه، قسطیلیه، نفزاوه، لافس، اوذنه، قلانس، قبیسه، رصفه، بنونش، لجم، جزیره ابی شریک، باغلی، سوق ابن خلف، دوفانه، مسیله، اشیر، سوق حمزه، جزیره بنی زغنایه، متیجه، تنس، دار سوق ابراهیم، غزه، قلعة برجمه، باغر، یلل، جبل توجان، وهران، جاراوا، ارزکول، ملیله، نکور، سبته، کلزاوه، جبل. زالاغ، اسفاقس، منستیرو، مرسی الحجامین، بنزرت، طبرقه، هیاجه، لربس، مرسی الحجر، جمونس، صابون، طرس، قسطیلیه، نطفه، تقیوس، مدینه القصور، مسکیانه، باغلی، دوفانه، عین العصافیر، دار ملول، طبنه، مقره، تیجس، مدینه المهریین، تامسنت، دکما، قصر الافریقی، رکوی، قسطنطینیه، میلی، جیجل، تابریت، سطیف، وایکجا، مرسی الدجاج، اشیر را دارد.

تاهرت [2]: یممه، تاغلیسیه، قلعه ابن هرب، هزاره، جعبه، غدیر الدروع، لمایه، منداس، سوق ابن حبله، مطماطه، جبل تجان، وهران، شلف، طیر، غزه، سوق ابراهیم، رهبانه، بطحه، زیتونه، تمما، یعود الخضراء، واریفن، تنس، قصر الفلوس، بحرته، سوق کری، منجسه، اوزکی، تبرین، سوق ابن مبلول، وربا، تاوولیت ابی مغول، تامزیت تاوولیت، لغوا و فکان را دارد.

[1، 2-] با چ ع 217 و 218 مقایسه شود.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 82

سجلماسه: درعه، تادنقوست، اثر، ايل، و يلميس، حصن ابن صالح، النحاسين، حصن السودان هلال امصلي، دار الامير، حصن براره، خيامات، تاژروت را دارد.

فاس: بصره، زلول، جاحد، سوق الكتامي، ورغه، سبوا، صنهاجه، هواره، تيزا، مطماطه، كرنايه، سلا، مدينه بني قرباس، مزحاحيه، از يلا، سبتا، بلد غماز، قلعه النصور، نكور، بلش، مرنيسه، تابريدا، صاع، مدينه مكناسه، قلعه شميت، مدائن برجن، اوزكي، تيونوا، مكسين، امليل، املاه ابي الحسن، قسطينه، نفزاوه، نقاوس، بسكره، قبيشه را دارد.

ناحيت هایش: زاب، که شهرش مسيله است و شهرهاي ديگرش:

مقره، طبنه، بسكره، بادس، تهوذا، طولقا، جميلا، بنطيوس، وادنه، اشير مي باشد.

طنجه: که شهرهايش: وليله، مدرکه، متروکه، زفور، غزه، غميره، حاجر، تاجراجرا، يبضاء، خضراء است. طرفانه: اغمات، ويلا، وريکه، تندلي، ماسه، زفور، غزه، غميره، حاجر، فنكور، خضراء [1] را دارد. از شهرهاي قابل ذکر قرطبه، طليطله، لارده، تطيله، سرقسطه، طرطوشه، بلنسيه، مرسيه، بجان، مالقه، استجه، ريه، جتان [2] شتره، غافق، ترجاله، قوريه، مارده، باجه، شترين، اخشنه اشبيليه، سدونه، جبل طارق، قرمونه، مورور، جزيره است. اگر من به اندلس رفته

[1-] خردادبه 89: 5-6 و ابن فقيه ع 80 (دخويه) تکرار شهرهاي طنجه در چ ع 221 دیده نمي شود.

[2-] استخري ع: 41: 16 پ 44: 5.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 83

بودم، آنرا هم خوره بندي مي کردم، زیرا که شهرها و بخشها بسيار دارد و مانند هيطل است بلکه پرمایه تر. از شهرهاي اسلام نیز اندکي ماند که نياوردم چون نمي شناختم. اندلس همانند طرف آفريقائي دريا است یا نزديک بدانست. ابن خردادبه گوید: چهل شهر است، يعني نامدارهايشان.

17- اقليمهاي جهان [1]

بدانکه: هر کس در اين دانش تأليف کرده است اقليمها را چهارده تا برشمرده که هفت تا آشکار و آباد و هفت تا ويرانه اند. از برخي ستاره شناسان شنيدم گفت: همه خلق در مغرب زندگي مي کنند و در مشرق از شدت گرما کسي زيست نمي کند، و ديگري مي گفت: اين از شدت سرما است. مي گویند: از باختر دور تا آباداني ترکستان دور، ششصد فرسنگ راه راست مي باشد بي پيچ و خم. اين نیز از سخن نويسندگان ياد شده در بالا است. من آنرا در اينجا از کتابهاي ايشان و از منجماني بزرگ که ملاقات کرده ام نقل مي کنم، زیرا اين علم در قبله شناسي و شناخت جاي اقليمها نسبت به آن، مورد نیاز مي باشد. من بسيار مردم را ديدم که در سوي قبله اختلاف و کشاکش دارند. اگر ايشان راه آنرا مي شناختند اختلاف نمي داشتند و کار گذشتگان را فراموش

[1-] مؤلف مقدسي در اينجا به پيروي از هرمسيان عدد چهارده را براي تقسيم جغرافيايي اقليمها 7 در خشكي و 7 زير آب بکار برده است. در ص 14 وي تنها کشور اسلام را به چهارده اقليم، 6 عربي بخش اول کتاب و 8 عجمي بخش دوم تقسيم نموده است و در چ ع 402: 16-18 به پيروي از ايرانيان در برابر هفت اقليم طبيعي جهان از اقليم هشتم متافيزيک (شايد هورقليا) ياد کرده است.

نمی کردند.

زمین همچون یک گوی است که درون فلک نهاده شده، مانند زرده در میان تخم [1]. هوای پیرامون زمین آنرا از همه سو بطرف فلک می کشاند. و ماندن خلق بر روی زمین از آنست که هوا چیزهای سبک را بسوی فلک می کشاند و زمین چیزهای سنگین را بسوی خود می کشد.

زیرا که زمین مانند سنگ آهن ربا است [2].

و این را به تراشکار مانند کرده اند، که چون گوی تو حالی را که یک گردو در میان دارد بچرخاندن گذارد، گردو در میان گوی بایستد.

زمین به دو نیمه بخش شده و میان آن دو، خط استوا است که از خاور به باختر کشیده است و این درازی (طول جغرافیائی) زمین است و بلندترین خط بر کره خاک است چنانکه منطقه البروج بزرگترین خط بر فلک است. پهنای زمین (عرض جغرافیائی) از قطب جنوب که سهیل به دور آن می چرخد تا قطب شمال است، که هفت برادران بدورش می چرخند. گردای زمین در خط استوا سیصد و شصت درجه و هر درجه بیست و پنج فرسنگ باشد، پس همه آن نه هزار فرسنگ باشد.

میان خط استوا و هر یک از دو قطب نود درجه است، و پهنای آن به همان اندازه [360 درجه و نه هزار فرسنگ است. طول آبادانی زمین ششصد فرسنگ است]. آبادانی روی زمین از بیست و چهار درجه شمال خط استوا است، و باقی را آب فرا گرفته است. همه مردم در ربع شمالی زمین هستند و ربع جنوبی ویرانه است و نیمه دیگر که

[(-1)] خردادبه، 4، یاقوت 1: 14: 20.

[(-2)] یاقوت 1: 17: 12.

در زیر ما است از سکنه خالی است، و این دو چهارم که بیرون مانده. چنانکه گفتم به چهارده اقلیم بخش شده است [1].

[(-1)] یاقوت م 621 ه در پیش گفتار معجم البلدان 1: 25: 21 نظریه دو ربع خشکی را در جنوب و شمال کره زمین و تقسیم آنها به چهارده اقلیم را به هر مس نسبت داده آنرا بی اعتبار شمرده است. مقدسی نیز در ج ع 9: 6 و 387: 18 به آن اشارت نموده گوید: من به پیروی از منجمان که جهان را به چهارده اقلیم تقسیم کرده اند کشور اسلام را به چهارده اقلیم تقسیم نمودم. او فهرست آنها را نیز در ج ع: 9-10 (پ 14) آورده است.

یاقوت تنها ربع شمالی زمین را مسکون دانسته آنرا به هفت اقلیم بخش نموده و چهار تعریف اصطلاحی معنی اقلیم را چنین آورده است:

(الف) اصطلاح توده مردم که، اقلیم منطقه است.

(ب) اصطلاح مردم اندلس که، اقلیم روستا است.

(ج) اصطلاح ایران باستان که به پیروی از زردشت، جهان را به هفت کشور کسخر تقسیم نموده و به نام هفت ستاره سیار، به ترتیب جای آسمانی آنها نامیده اند: 1- کیوان با دو برج بزغاله و دلو. 2-

هرمز (یا برجیس) با دو برج کمان و ماهی. 3- بهرام با دو برج بره و کزدم. 4- خرشاذ (مهر) با یک برج شیر. 5- ناهید با دو برج گاو و ترازو. 6- تیر با دو برج دو پیکر و خوشه. 7- ماه، با یک برج خرچنگ. ولی رومیان ترتیب آن را چنین می‌آوردند، 1- کیوان، 2- مهر، 3- تیر، 4- هرمز (برجیس)، 5- ناهید، 6- ماه، 7- مریخ. یاد آور شوم که این ترتیب که یاقوت به نقل از حمزه اصفهانی و بو ریحان بیرونی به رومیان نسبت داده، نه برابر ترتیب آسمانی ستارگان است و نه برابر ترتیب هفته هند و ایرانی که: مهر یک شنبه، ماه دوشنبه، بهرام سه‌شنبه، تیر چهارشنبه، برجیس پنجشنبه، ناهید آدینه، کیوان شنبه، می‌باشد (- منزوی). مقاله جمعه و یکشنبه. کاوه 63).

بقیه در صفحه بعد

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 86

اقلیم نخست [1]: سی و هشت هزار و پانصد فرسنگ درازا و یک هزار و نهصد و نود و پنج فرسنگ پهنا دارد. آغازش جائیست که سایه ایستاده در میان روزی که با شب برابر است، یک گام و نصف و عشر و سدس عشر گام باشد (2 و 37/60 گام) و پایش آنجا است که در همان هنگام، دو گام و سه پنجم گام باشد (2 و 3/5 گام) و میان دو مرز آن در عرض (مرز جنوبی تا شمالی) پیرامن سیصد و نود میل است. و میل چهار هزار ذراع است. میانه این اقلیم [2] نزدیک صنعاء و عدن و احقاف است. و مرز شمالی آن از سمت شام در تهامه نزدیک مکه است. پس شهرهایی بزرگ چون

[1] (مانده از صفحه پیشین د) اصطلاح منجمان که: با هشت خط طول جغرافیایی (شرقی- غربی) بخش مسکون کره زمین را مدرج کرده، فاصله میان آنها را هفت اقلیم نامیده‌اند. خط مرز شمالی اقلیم اول همان مرز جنوبی اقلیم دوم را می‌نمایاند، و مرز شمالی دوم مرز جنوبی سوم را و همچنین ...

مرز جنوبی اقلیم اول فاصله 24 درجه شمال خط استوا در جایی است که در هنگام نیمه روز اول بهار و پائیز که روز با شب برابر است، سایه آدمی ایستاده یک گام و 37/60 گام او باشد ایشان نقطه عرض جغرافیایی هر یک از مرزها را، بجای تعیین با درجه عرض، با اندازه سایه قد آدمی در آن هنگام معین کرده‌اند.

[1-] نام فارسی این اقلیم کیوان است که در ایران و روم این اقلیم را به ستاره زحل نسبت داده و خانه آنرا دو برج بزغاله و دلو می‌دانستند.

[2-] مرز جنوبی این اقلیم (یاقوت 1: 29: 10).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 87

صنعا، عدن، حضرموت، نجران، جرش، جیشان، صعده، تباله، عمان، بحرین و پائین سودان تا مغرب و بخشی از هند، چین که پس از ساحل دریا است، و هر چه طرف شرق و غرب این سرزمین‌ها است در این اقلیم است.

اقلیم دوم [1]: آغازش جائیست که سایه ایستاده در روزهای برابر شب همچنانکه گذشت در نیمه روز دو گام و سه پنجم (2 و 3/5 گام) باشد.

میان دو مرز آن سیصد و پنجاه میل مستقیم است. میانه آن نزدیک یثرب می‌باشد. مرز جنوبی آن پشت مکه و مرز شمالی آن نزدیک ثعلبیه است.

پس مکه و ثعلبیه میان دو اقلیمند. شهرهای مهم این اقلیم: مکه، یثرب، ربذه، فید ثعلبیه، اسوان مصر تا مرز نوبه و منصوره، یمامه و گروهی از شهرهای سند و هند و هر آنچه در این خط باشد در خاور و باختر در آنست.

اقلیم سوم [2]: آغازش جائیست که سایه در نیمه روز، سه و نیم گام و یک عشر و سدس عشر (3 و 60/37 گام) باشد و پایش آنجا است که سایه ایستاده در آنجا، در نیمه روز چهار و نیم گام و ثلث عشر (4 و 30/16 گام) است، و درازای روز در میان این اقلیم به چهارده ساعت می‌رسد. میانه این اقلیم نزدیک مدین شعیب است در سمت شام، و نزدیک واقصه است در سمت عراق. پهنای این اقلیم نزدیک سیصد میل و نیم مستقیم است.

[1-] نام فارسی بیش از اسلام اقلیم دوم هرمز است چه آنرا به مشتری نسبت دهند. و رومیان آنرا به خورشید منسوب دارند (یاقوت 1: 30: 19).

[2-] نام فارسی اقلیم سوم بهرام است که ایرانیان آنرا به مریخ منسوب دارند. و رومیان آنرا به عطارد نسبت دهند (یاقوت 1: 31: 22).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 88

پس ثعلبیه و هر چه دو طرف شرقی و غربی آنست مرز جنوبی این اقلیم است، و بغداد و فارس و قندهار هند، و اردن و بیروت مرز پائین، سمت شامی آنست با هر چه در دو سوی خاور و باختر آنست، پس واقصه و هر آنچه در خاور و باخترش باشد میان دو اقلیم خواهند بود. شهرهای مهم این اقلیم: کوفه، بصره، واسط، مصر، اسکندریه، رمله، اردن، دمشق، عسقلان، زمین مقدس، قندهار، هند، کرانه‌های کرمان، سگستان، قیروان، کسکر، مداین و هر چه دو سوی خاور و باختر آنها است، همه در این اقلیمند.

اقلیم چهارم [1]: آغازش جائیست که سایه در هنگام یاد شده در بالا، چهار گام و سه پنجم و ثلث خمس گام (4 و 15/10 گام) باشد. و پهنای آن پیرامن دویست و شصت و اند میل مستقیم است. میانه آن نزدیک اقور، منبج، عرقه، سلمیه، قومس در سمت ری است، و طرف پائین آن به سمت عراق نزدیک بغداد و آنچه در دو سوی خاور و باختر آنست می‌باشد. مرز دیگر آن در سمت شام [2] نزدیک قالیقل، و کرانه طبرستان از اردبیل تا جرجان و هر چه در آن خط باشد است. شهرهای بنام آن نصیبین، دارا، رقه، قنسرین، حلب، حران، سمیسط، مرزهای شام، موصل، سامرا، حلوان، شهرزور، ماسبدان، دینور، نهاوند، همدان، اصفهان، مراغه، زنجان، قزوین، طوس، بلخ، و هر چه در دو سوی اینها باشد است.

[1-] نام فارسی اقلیم چهارم خرشاذ است چه آنرا به خورشید نسبت دهند.

و رومیانش به مشتری منسوب دارند (یاقوت 1: 32: 21).

[2-] شمال. (یاقوت 1: 32: 10)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 89

اقلیم پنجم [1]: آغازش جائیست که سایه پنج گام و سه پنجم گام و سدس خمس گام (5 و 30/19 گام) باشد و میان دو سوی شمال و جنوب آن پیرامن دویست [2] و سی میل مستقیم است. و میانه آن نزدیک تفلیس از رحاب (قفقاز) و مرو از خراسان و گرگان و هر شهر که دو سوی آنها است در خاور

و باختر. مرز شمالی آن نزدیک دیبل است. شهرهای آن، قالی قلا، طبرستان، ملطیه، رومیه، دیلمان، گیلان، عموریه، سرخس، نسا، بیورد، کش، اندلس و نزدیک رومیه، انطالیه [انطاکیه] است. اقلیم ششم [3]: آغازش جائیست که سایه شش [4] گام و شش عشر و یک سدس عشر گام (6 و 37/60) باشد و پایانش یک گام درست بیشتر است، و پهنایش پیرامن دویست و اندی میل مستقیم است. مرز پائین آن که در جنوب است همان مرز شمالی اقلیم پنجم [5] یعنی در خط دیبل به خاور و باختر است. آخرین مرز شمالی آن نزدیک خوارزم از پشت آنجا، و اسبیجاب و ترکستان است. میانه آن نزدیک قسطنطنیه و آمل خراسان، و فرغانه باشد و آنچه هم خط آنست در خاور و باختر. و در آنست:

سمرقند، بردعه، قبله، خزر، گیل، و اطراف اندلس شمالی، و طرف

[1-] نام فارسی اقلیم پنجم ناهید است، چه آنرا به زهره ناهید نسبت دهند.

[2-] یکصد (یا قوت 1: 33: 4).

[3-] نام فارسی اقلیم ششم تیر است، چه به عطارد منسوبش دارند. ولی رومیان آنرا به قمر ماه نسبت می دهند (یا قوت 1: 34: 13).

[4-] هفت (یا قوت) و گویا غلط چاپی باشد.

[5-] کلمه اقلیم پنجم از عبارت یا قوت افتاده است و شاید غلط چاپی باشد.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 90

جنوبی صقلیان.

اقلیم هفتم [1]: آغازش جائی است که سایه هفت و نیم گام و یک عشر و سدس عشر (7 و 37/60) باشد چنانکه در [پایان] اقلیم ششم است، زیرا که آخر آن اول این است. و پایان آن از جنوب آخر طرف شمالی اقلیم پشت آنست که ششم باشد و این در طرف خوارزم و طرازبند [2] در خاور و باختر است. و پایان طرف شمال آن در منتهای سرزمین صقلیان و اطراف ترکستان خوارزم است. و میان آن در سرزمین لان خالی از شهر شناسائی شده می باشد عبد الله بن عمرو گفته است: دنیا پانصد سال راه است، چهارصد سال از آن ویرانه است و یکصد سال از آن آبادی است که مسلمانان در یک سال آن جا گرفته اند. و از ابو جلد است که گفت: زمین بیست و چهار هزار فرسنگ است، سودان دوازده هزار از آنست، روم هشت هزار فرسنگ، فارس سه هزار و عربستان یک هزار فرسنگ است [3].

18- نمای کشور اسلام

بدانکه: کشور اسلام، خدایش پاس دارد، سر راست نیست تا درازا و پهنای چهار گوشه اش را بتوان معین کرد، بلکه شاخه شاخه است. کسی که خاور و باختر آن را بررسی کند و به شهرها درآید، و راهها را

[1-] نام فارسی اقلیم هفتم ماه است، چه به آتش منسوب می دارند. ولی رومیان این اقلیم را به مریخ نسبت دهند. (یا قوت 1: 35: 9).

[2-] طرازبند (یا قوت 1: 34: 23) و شاید این درست تر باشد.

[3-] ابن فقیه: 4: 5 (دخویه) یا قوت 1: 19: 9.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 91

بشناسد و اندازه اقلیمها را با فرسنگ بداند، این معنی را درک می کند.
من در اینجا در راه توصیف و بیان آن برای مردم باهوش خواهیم کوشید:
خورشید در کرانه کشور مغرب، غروب می کند، مردم آنرا چنین بینند که در دریای محیط فرو
می شود، و مردم شام آنرا می بینند که در دریای روم فرو می شود.
اقلیم مصر از دریای روم تا کشور نو به دراز کشیده و از دریای قلزم (سرخ) تا مرزهای مغرب را
برگرفته است. کشور مغرب از مرزهای مصر تا دریای محیط همچون نواری است که از شمال به
دریای روم و از جنوب به کشور سباهان چسبیده است.
اقلیم شام از مرزهای مصر بسوی شمال تا مرزهای روم می رسد و میان دریای روم و بادیة عربستان
است. این بادیه و بخشی از شام [1] به جزیره العرب [2] چسبیده است. دریای چین [3] گرد جزیره را
از سرزمین مصر [و قلزم] تا آبادان [و عراق] [4] فرا گرفته است. سرزمین عراق به بادیه عربستان [5] و
بخشی از جزیره العرب چسبیده است. مرزهای

[1-] برای شام، ن. ک: چ ع: 151.

[2-] برای این جزیره ن. ک: چ ع 67.

[3-] مقصود مقدسی از دریای چین، محیط هندوستان که شامل خلیج فارس و دریای سرخ هم
می شود.

[4-] برای عراق، ن. ک: چ ع: 113.

[5-] این بادیه را در چ ع: 248 ببینید.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 92

شمالی عراق به اقلیم افور [1] چسبیده که تا سرزمین روم کشیده است.
فرات در آنجا به غرب می پیچد. در پشت فرات بادیه و بخشی از شام واقع است. اینها سرزمین
عرب اند [2].
خوزستان [3] و جبال [4] در مرز خاوری عراق هستند، بخشی از جبال و اقلیم رحاب [5] در مرز
خاوری افور می باشند. فارس [6]، کرمان [7]، سند [8] در یک رده به پشت خوزستانند. دریا در جنوب
آنها و کویر [9] و

[1-] افور را در چ ع: 136 می بینید.

[2-] چنانکه می بینیم مؤلف مقدسی، عراق و شام و همه شمال آفریقا را سرزمین عرب شمرده است. و
این می رساند که در مدت چهار قرن اول پس از یورش عرب اکثریت مردم منطقه سامی نشین غرب
فرات و ساحل جنوب و شرق میدترانه، زبان خود را به سبب هم‌ریشگی با زبان حاکم عرب توانسته
بودند به تازی برگردانند. ملت‌های سریانی، عبری، فینیقی و کلدی و آشور (آئور) و نبطی و بربرهای
شمال آفریقا، همگی زبان خود را از دست داده و عرب شده بودند، در صورتی که ملت‌های آریائی
شرق دجله تا سند به سبب دوری ریشه زبانشان از عربی امکان عرب شدن نداشته‌اند و به همین سبب
عجم خوانده می شدند. همین مقاومت طبیعی در زبان و نیز نگاهداری از اندیشه گنوسیزم و ایجاد

کنوسیزم اسلامي موجب شد تا خلفاي عرب از سده سوم به بعد به منظور سرکوب این مقاومت ایرانی، ترکان آسیای مرکزی را به مهاجرت به سوی این سامان تشویق و از ایشان دعوتها کنند.

[3-] خوزستان را در چ ع: 402 می بینیم.

[4-] ن. ک: چ ع: 384.

[5-] رحاب. ن. ک: چ ع: 373.

[6-] ن. ک: 420.

[7-] ن. ک: چ ع: 459.

[8-] سند. ن. ک: چ ع: 474.

[9-] کویر. ن. ک: چ ع: 487.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 93

خراسان [1] در شمال آنها است. سند و خراسان از خاور به کشور کافران (هند) چسبیده، و رحاب [و اقور و شام] از سوی باختر و شمال با کشور روم هم مرز است. اقلیم دیلم [2] میان رحاب و جبال و کویر و خراسان قرار دارد.

چنین است کشور اسلام [در نقشی که کشیده ایم بنگر تا دریایی] برای کسی که از شرق به غرب آن رود پیچ و خم بسیار دارد. نیننی آنگاه که از دریای محیط (اطلس) بسوی مصر آیی راست خواهی آمد، سپس اندکی کج می روی و سپس در اقلیم عجم و خراسان بسوی شمال می افتی! آیا نیننی که آفتاب در بخارا از راست بسوی اسیجاب برآید! اندازه دوری آنچه یاد کردیم چنین است که: از دریای محیط (اطلس) تا قیروان صد و بیست مرحله است و از آن تا نیل شصت مرحله [یکصد و هشتاد روز] و از آن تا دجله پنجاه مرحله و از آن تا جیحون شصت مرحله و از آن تا تونکت پانزده روز، و از آن تا طراز پانزده روز راه است. و اگر به سوی فرغانه به پیچی، پس از جیحون تا اوزکند سی مرحله است. و هر گاه به سوی کاشغر به پیچی چهل مرحله خواهد بود.

و به راه دیگر: از کرانه های یمن تا بصره پنجاه روز است و از آنجا تا اصفهان صد و هشت فرسنگ است و از آنجا تا نیشابور سی مرحله و تا جیحون بیست مرحله، سپس تا طراز سی مرحله است، و این به خط مستقیم است. و اقلیم های مصر و مغرب و شام را نادیده می گیرد. پهنای این کشور گوناگون است، زیرا اقلیم مغرب کم پهن است و همچنین مصر، و چون به شام برسیم گشاده و گشاده تر می شود [تا هیطل که

[1-] خراسان: ن. ک: چ ع: 293.

[2-] دیلم. ن. ک: چ ع: 353.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 94

در خاور دور از کاشغر تا دریای محیط نزدیک به ده ماه است و فرسنگهایش به دو هزار و ششصد می رسد [تا به پشت جیحون برسد که از آن تا سند پیرامن سه ماه است. اما ابو زید عرض را از ملطیه گرفته به جزیره و عراق و فارس و کرمان تا سرزمین منصوره می رساند، و اندازه مرحله ها را نداده است، که تقریباً چهار ماه ده روز کم است، پس آنچه من گفتم روشن تر و استوارتر است که، از خاور دور در کاشغر تا سوس دور، نزدیک به ده ماه است.

در سال 232 آنچه از خراج و صدقات، غیر از حقّ حمایت و باجها، از همه کشور برای خلیفه می‌رسید، تخمین زد شده، دو هزار و سیصد و بیست هزار و دویست و شصت چهار (2/320/264) دینار و نیم دینار بود. و چون خراج کشور روم را برای معتمد حساب کردند، پانصد و اندی قنطار بود، که کمتر از سه هزار دینار باشد، پس به پادشاه روم نوشت که: خراج کمترین بخش کشور من که پست‌ترین بندگانم در آن می‌زیند بیش از خراج کشور تو است. او گویا مقصود مصر بوده، اما مصر خراج ندارد، بلکه زمین را به کشاورزان می‌دهند تا بکارند، پس چون درو شد و خرمن کوبیده و انبار شد، نماینده سلطان بیاید و کرایه زمین را برگیرد و باقی را به ایشان واگذارد. عوام گویند: از روزگار یوسف چنین بوده است که مردم زمینهای خود را به او فروخته بودند. ولی این سخن بی‌پایه است و این قانون از روزگار عمر نهاده شده است. و سبب اختصاص مصر بدین قانون همانا رود نیل است که گاه آب می‌دهد و گاه نمی‌دهد و از زمین بی‌حاصل خراج نتوان گرفت، بر خلاف شام و خراسان که زراعت از بارانست که همیشه هست و اگر

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 95

کسی نکشت تنبلی کرده است [1].

درازی کشور همچنانکه گفتیم دو هزار و ششصد فرسنگ است.

هر یکصد فرسنگ برابر یک میلیون و دویست هزار ذراع است. چه فرسنگ برابر دوازده هزار ذراع است و ذراع بیست و چهار انگشت، و انگشت شش دانه جو است که پهلو به پهلو چیده شده باشند، میل یک سوم فرسنگ باشد. و در برید اختلاف است. در بادیه و عراق آنرا دوازده میل می‌دانند و در شام و خراسان شش میل. نیینی در خراسان بر هر دو فرسنگ یک کاروانسرا ساخته‌اند؟ که در آن ساز و برگ بریدیان است؟ و من این را [که شش میل باشد] پذیرفته‌ام

[1-] میان دو قلاب در متن نیست بلکه در حاشیه ص 64-65 چ ع، از نسخه C آورده شده است 32 سطر دیگر نیز در آنجا هست که چون با مقدمه کتاب مناسب‌تر می‌نمود به صفحه 11-13 منتقل گردید ص 13 پانوش 1.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 97

بخش یکم [1] شش اقلیم عربی

1- جزیره عرب چ ع 67-113-2 عراق 113-135-3 افور 136-151-4 شام 151-192-5 مصر 193-215-6 مغرب 215-256

[1-] این صفحه عنوان و فهرست از ترجمان است نه مؤلف مقدسی.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 99

جزیره عرب

از آن رو به جزیره عرب آغاز کردم که خانه خدا و مدینه پیغمبر در آنجا است و آئین اسلام از آن برآمد، خلیفگان راشد و یاران و انصار و مهاجران در آن زیستند. پرچمهای اسلام در آن افراشته شد و دین پایدار گشت. و نیز مشاعر اسلام، مناسک و میقاتها و قربانگاه‌های حج در آنجا است. و آنرا عشریه‌ایست که پیشوایان در دیوانها یاد کرده، مدرسان باید آنرا بدانند. سرزمینها از زیر آن بیرون

کشیده شده [1]، ابراهیم مردم را به سوی آن خوانده است. این سرزمین دارای مرزهای گسترده و خوره‌های بزرگ و فرمانداریهای مهم است، نبینی که: حجاز، یمن، کشور سبا، احقاف، یمامه، اشجار، هجر، عمان، طائف، نجران، حنین، مخلاف، حجر صالح، دیار عاد و ثمود (قرآن 69: 3-5)

[1-] زمین در روز 25 ذی قعدة از زیر خانه کعبه بیرون کشیده شده است. و از این روی این روز در میان مسلمانان به روز دحو الارض معروف است و آنرا روز تولد عیسی مسیح نیز می‌دانند. میرداماد (م 1040) فصلي از کتاب خود أربعة ایام را بدان اختصاص داده است. جالب توجه است که تولد مسیح نزد مسیحیان بجای 25 ذی قعدة در 25 دسامبر دیده می‌شود و این روزیست که مبرائستهای باستان آنرا روز تولد خورشید می‌دانسته‌اند (ذریعه 25: 302-303).

احسن التباسيم/ترجمه، ج 1، ص: 100

بئر معطله و قصر مشید (قرآن 22: 45) جای ارم ذات العمداد (قرآن 89: 7) و اصحاب اخدود (قرآن 85: 4) حبس شداد، قبر هود، دیار کنده، جبل طی، خانه‌های فارهین در وادی، جبل سینا، مدین شعیب (قرآن 7: 84) چشمه‌های موسی (قرآن 2: 60) همگی در آنجا است. گسترده‌ترین اقلیم‌ها است [پس از مغرب] که بهترین خاکها و محترم‌ترین و شریف‌ترین شهرها در آن است، صنعا که سرآمد شهرها است، عدن که بارها به سوی آن بسته می‌شود، مخالف که زیبایی اسلام در آن است، یمن بزرگ و حجاز [و خزانه مشرقین، صحار که بهر حال واجب التقدیم است] در آنجا می‌باشد.

هر گاه کسی بگوید: چرا یمن و خاوران و مغرب [1] هر یک را دو بخش کردی؟ گفته می‌شود: یمن را پیغمبر چنین کرد، که میقات احرامش در دو جا نهاد [زیرا که میقات مردم یمن را یلملم و میقات مردم نجد را قرن معین کرده‌اند. و چون میقات مردم صنعا که جزو یمن است همان میقات نجدیان در قرن است، پس برای دو بخش (جنوبی و شمالی) یمن دو میقات نهاده شده است و این در کتاب و سنت نیز دلیل دارد [2].

خراسان را نیز ابو زید [فارسی] [3] دو سرزمین دانسته [هیطل را جدا از آن شمرده است] و او از پیشوایان این دانش [و فقه] می‌باشد

[1-] دو بخش یمن در چ ع: 69 پ 102، دو بخش خاوران در چ ع: 260 و دو بخش مغرب در چ ع: 215 دیده می‌شود.

[2-] بخاری 1: 387 (دخویه).

[3-] متن: ابو زید است، واژه فارسی نسخه بدل C می‌باشد که دخویه در پانوشت آورده، پس شاید مطلب را مقدسی از استخري فارسی گرفته باشد که او از ابو زید بلخی گرفته است.

احسن التباسيم/ترجمه، ج 1، ص: 101

بویژه درباره اقلیمی که میهن او است، پس ایرادی بر من نتواند بود که آنرا دو بخش کرده‌ام. اگر گفته شود: اکنون که تو او را پیشوا ساختی پس چرا با وی خلاف کرده خراسان [و هیطل] را یک اقلیم خواندی؟

گوئیم دو پاسخ داریم، یکی آنکه: نخواستیم کشور سامانیان را دو پاره.

سازیم و ایشان به پادشاهان خراسان معروفند با اینکه دار الملک ایشان در هیطل می‌باشد. دوم آنکه: ابو عبد الله جیهانی که او نیز در این دانش پیشواست، خراسان را دو بخش نکرده است، پس روش ما از یک سو موافق آن دو و از یک سو با آنها دگرگون است.

C: [این خردادبه و ابن فقیه نیز که خود از پیشوایان این دانش هستند هیچکدام خاوران را دو اقلیم ندانسته‌اند، پس من گفته فارسی [1] در دو سو بودن این اقلیم را به دو بخش بودن معنی کردم و گفته دیگران را بر یک اقلیم بودن خراسان صریح شمردم. نبینی که چون از پیغمبر دو حدیث بیاید که در یکی گوید: دستهایش را تا بناگوش بالا برد، و در دیگری گوید: دستهایش را تا شانه‌هایش بالا برد، فقیهان جمع میان آن دو را بهتر شمرند؟ اگر معترضی بگوید: روش تو با همه ناسازگار است، می‌گویم: مخالفت من با غلطهای ایشان است. اگر سخنان ایشان همگی درست بود که من نیازی به بردن رنج این تالیف نداشتم، ولی من ندیدم که ایشان بر المسالك و الممالک و اشکال و عجایب جهان و علم نجوم چیزی بیفزایند. اقلیم مغرب را نیز من بر قیاس سرزمین خاوران تقسیم کرده‌ام، زیرا که هر یک از آنها در یک سر خط طول (جغرافیائی)

[1-] در اینجا نیز مانند پانوش پیشین واژه فارسی تعبیر نسخه C است و شاید همان استخري را خواسته که از ابو زید بلخی گرفته است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 102

اسلام قرار گرفته و چراغ راه جهان هستند. و این نقشه جزیره العرب است. فهرست واره

من این اقلیم را به چهار خوره بزرگ و چهار ناحیت تقسیم کرده‌ام، خوره‌ها: حجاز، یمن، عمان، هجر هستند، ناحیتها: احقاف، اشحار، یمامه قرح می‌باشند.

حجاز: قصبه آن مکه است، و از شهرهایش، یترب، ینبج، قرح، خیبر، مروه، حوراء، جدّه، طائف، جار، سقیا [یزید]، عونید، جحفه، عشیره مادر شهر هستند و کوچک‌تر از آنها: بدر، خلیص، امج، حجر، بدایعقوب، سوارقه، فرع، سره [1]، جبله مهایج، حاذه می‌باشد. [بدانکه من نخست جای شهر را در خوره معین می‌نمایم مگر استثناء که برخی را نسبت به ارزش آنها مرتب می‌کنم چنانکه درباره حجاز کردم. و نقشه، جای آنرا برای شما روش می‌کند].

یمن: در دو بخش است. آنچه در کرانه دریا است پائین (جنوبی) تر است و تهامه نام دارد [شن زار است و محصولش خز می‌باشد] و قصبه آن زبید است. و از شهرهایش معقر، کرده [2]، مور، عطنه، شرجه،

[1-] استخري، فرع، سائره (ع: 22: 3 پ 24: 6)، حوقل خو: 28.

[2-] یاقوت 4: 244: 16 و 3: 202: 21.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 103

دویمه، حمضه، غلافقه، مخا، کمران کرده [1]، لسعه [2]، شرمه، عشیره، رنقه، خصوف [3]، ساعد، مهجم، و جز آنها می‌باشد.

ایبن، ناحیتی است، شهرهایش: عدن، لهج است.

ناحیت عثر، شهرهایش: بیش، حلی، سرین، و ناحیت سروات است.

بخش کوهستانی، سردسیر است و نجد [الیمن] خوانده می‌شود [خوش هوا و ارزان بها و پرمیوه‌تر از تهامه است] و قصبه آن صنعاء است، از شهرهای صعد، نجران، جرش، عرف، جبلان، جند، ذمار، نسفان، یحصب، سحول، مذیخره، خولان [و جز آن] است.

احقاف ناحیتی است [که در آن جا جز شن زار چیزی ندیدم چنانکه خدا گوید: آن باد بر هر چه گذرد، آنرا می‌پوساند (قرآن 51: 42) تنها شهر آن حضرموت است [که در میان آنها است].
مهرة: ناحیتی است که شهر آن شحر [4] است [و چند شهر در کرانه دریا و پشت آن دارد که نامهایشان را فراموش کرده‌ام].

سبا: ناحیتی است، [که در پیرامنش چند دهکده منبردار هست و قصبه‌ای آباد دارد].
عمان: قصبه آن صحار است. و شهرهایش: نزوه، سر، ضنک

[(-1)] یاقوت 4: 1036: 8 و ابو الفداء ع: 91، پ: 125: 7.

[(-2)] چ ع 53: 3-5 پ 76.

[(-3)] یاقوت 2: 97: 21 و 2: 450: 8-9، یعقوبی. بلدان ع 318، 320 پ 97-98.

[(-4)] چ ع 53: 11 پ: 77.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 104

حفیت، دبا، سلوت، جلفار، سمد، لسیا، ملح [1] است.

هجر: [و آن بحرین است] قصبه آن احسا، و شهرهایش: سابون [سابور] [2]، زرقاء، أوال، عقیر است و ناحیتش یمامه است. بیشتر شهرهای این جزیره کوچک هستند ولی بر آئین شهرهایند [و شهر نامیده می‌شوند].

برگردیم به توصیف شهرهای خوره‌ها و بگذریم از آنچه بی فایده است [و به ام القری آغاز کنیم].
گزارش:

مکه: پایتخت این سرزمین است که پیرامن کعبه در میان دره ساخته شده است، و مانند آنرا من در سه جا دیده‌ام: عمان در شام، استخر در فارس، دبه حمراء در خراسان.

ساختمانهایش از سنگ سیاه و سفید نرم و بالای آن از آجر ساخته شده [3] بالکنها چند طبقه با چوب ساج [زیبا] دارد. هوایش در تابستان گرم است ولی شبهایی خوش دارد، خدا هزینه گرم کردن را از عهده ایشان برداشته است. پائین تر از مسجد حرام را مسفله پائین شهر نامند و بالاتر از آن را معلاء بالا شهر گویند، و گشادی مسجد به پهنای دره است و مسجد در دو سوم شهر از سوی مسفله جا دارد. و کعبه در

[(-1)] میح (دمشقی. نخبة الدهر - مهن: 218: 7 پ: 269: 16) و ادیسی (دخوبه).

[(-2)] یاقوت 3: 6: 15.

[(-3)] یاقوت 4: 625: 18-21.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 105

میان مسجد است و کمی دراز است [1]. در کعبه رو به خاور از روی زمین به اندازه یک آدم بلند است و دو لنگه دارد، که با ورق‌های نقره [و مرنده] پوشیده شده است و زراندود می‌باشد. درازی مسجد سیصد و هفتاد ذراع و پهنایش سیصد و پانزده ذراع است، درازی کعبه بیست چهار ذراع و

یک وجب، در بیست و سه ذراع و یک وجب است، دور حجر بیست و پنج ذراع، و دور طواف یکصد و هفت ذراع و بلندی آن به آسمان بیست و هفت ذراع است. حجر همچون درگاهی به سوی شام (شمال) است و ناودان سقف کعبه بدان می‌ریزد [2] مانند خرمنی است که دیواره و زمینش با سنگ رخام فرش شده باشد، بلندی آن یک کمر است و آنرا حطیم موج شکن نامند. و طواف حاجیان از پشت آنست و نماز به سوی آن جایز نباشد. اگر کسی گوید: هر گاه باید طواف بر دور آن گذرد پس نماز هم باید به سویش مجاز باشد! گوئیم: این گفته نامفهوم است و بایستی از دو سویش پرهیز شود. حجر الاسود در پهلوئی خاوری کعبه نزدیک درگاه خانه، بر گوشه آن همچون سر آدمی جا دارد، برای بوسیدن آن باید اندکی سر را فرود آورد. گنبد چاه زمزم برابر این درگاه است و طواف میان این دو انجام

[1-] یاقوت 4: 279: 16: چهار گوش است.

[2-] ازرقی. اخبار مکه 204: 3 (دخویه).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 106

می‌گیرد. پشت آن قبة الشراب است، و در آن حوضی است که در قدیم در آن سویق و شکر به مردم می‌دادند.

مقام، روبروی همین پهلوئی [خاوری] است که درگاه در آنست و از زمزم به خانه نزدیک‌تر است، و در روزهای موسم حج درون طواف می‌باشد. و صندوقی [1] آهنین بزرگ بر آن است که پایه‌اش در زمین و بیش از یک آدم بلندی دارد و دارای پوشش است. مقام را در موسم حج برداشته به درون خانه می‌نهند و چون باز گردانند صندوقی چوبین بر آن نهند که دری دارد و هنگام نماز باز می‌شود و پیشنماز در پایان نماز دست بدان می‌مالد و سپس در را می‌بندد، و درون آن جای دو پای ابراهیم وارونه دیده می‌شود سیاه و بزرگتر از حجر [الاسود] است.

طوافگاه با شن و باقی مسجد با سنگریزه فرش شده است. دور صحن مسجد سه رواق ساخته شده با ستونهایی از رخام که خلیفه مهدی عباسی آنها را از اسکندریه براه دریا به جده [و از آنجا با چرخ به مکه] آورد و [امروز] دیوار رواقها با فسفا پوشیده است [2]. برای نصب آنها کارگرانی از شام و مصر آورده بودند که نام ایشان بر آنها ثبت است. این مسجد نوزده دروازه دارد: در بنی شیبه، در پیغمبر، در بنی هاشم، در روغن کשה، در بززان، در دقاقان [3]، در بنی مخزوم، در صفا، در زقاق شطوی، در خرما فروشان، در خانه وزیر، در جیاد، در حزوره، در ابراهیم، [4] در

[1-] ازرقی 279 (دخویه).

[2-] فلزات گرانبهای را که پس از فتوحات عرب برای آنجا آوردند یاقوت در 4: 525-526 آورده است. برای «فسا فسا» چ ع 158 پانوشت منزوی دیده شود.

[3-] ابن جبیر 104: 14 و ابن بطوطه ع 1: 323 (دخویه) پ: 127-128.

[4-] که منسوب به ابراهیم خوزی ایرانی می‌باشد (ابن بطوطه پ: 128: 10).

بنی سہم، در بنی جمع، در عجلہ، در ندوہ، در بشارت، مشرق و جنوب آن بازارها است و در مغرب آن خانہ‌های مصریان است. سعی میان صفا و مروہ در بازار شرقی است. دویدن از قرنۃ المسجد تا باب بنی ہاشم انجام می‌گیرد. آنجا میلہ‌هایی سبز [از دو سو] نہادہ شدہ است. پشت این دو بازار، دو بازار دیگر ہست تا پایان بالا شہر کہ بہ یک دیگر راہ دارند. کسی کہ از عراق بیاید و در بنی شیبہ را بخواد، باید بہ سوی راست رود، و از بازار رأس الردم برود، نہ از بازار سوق اللیل. و کسی کہ از مصر بیاید، چون بہ جراحیہ رسد از ہمان بیرون شہر بسوی چپ رود تا ثنیہ سپس بہ گورستان سرازیر شود تا دروازہ عراقیان.

و از سہ سو بدان وارد می‌شوند: درہای منا بسوی عراق کہ دو در ہستند، سپس در عمرہ [کہ مصریان از آن در آیند] سپس در یمینہا در پائین شہر است. ہمگی این درہا با آہن پوشانیدہ شدہ‌اند. شہر بارودار است، کوہ ابو قیس بر مسجد مسلط است و از راہ تپہ صفا با پلکان از آن بالا می‌روند. طوافگاہ با میلہ‌های مسین و چوبہائی کہ قندیلہا بدان آویختہ‌اند احاطہ شدہ است، بالای آنها شمعیائی برای شاہان مصر و یمن و شار صاحب غرستان نہادہ می‌شود. در مکہ سہ استخر آب ہست کہ با کاریزی کہ زبیدہ از بستان بنی عامر [با ہزینہ بسیار] کندہ بود پر می‌شوند. ایشان چاہ‌های شیرین نیز دارند. [بیشتر] مستغلات ایشان خانہ است. ابو بکر بن عبدان شیرازی برایم گفت: علی بن حسین بن معدان از محمد بن سلیمان لوین مصیعی از ابو احوص، از أشعث بن سلیم از اسود بن یزید روایت کرد کہ عایشہ [1] گفت: از پیغمبر پرسیدم آیا حجر

[1-] [یا قوت 4: 283: 18-24 و بخاری 1: 401: 2 (دخویہ)].

از خانہ کعبہ است؟ گفت: آری! گفتم پس چرا آنرا درون خانہ نہادند؟ گفت: پول قبیلہات کم آمد! گفتم: چرا درگاہ خانہ را بالا نہادہ‌اند؟ گفت: قبیلہات چنین کردند، تا ہر کس را بخوانند راہ دهند و ہر کس را نخوانند راہ ندهند! اگر نہ قبیلہ تو تازہ مسلمان بودند، و می‌ترسم چرکین دل شوند، می‌اندیشیدم کہ حجر را بہ درون خانہ اندازم و درگاہش را پائین بیاورم! گویند: عبد اللہ زبیر دہ تن از پیران یاران را نزد عایشہ برد تا این حدیث شنیدند، سپس دستور داد کعبہ را ویران کردند، ولی مردم گرد آمدہ مخالفت کردند و او اصرار ورزید، پس مردم از ترس نزول عذاب تا یک فرسنگ از مکہ دور شدند و برایشان گران آمد، سپس چون خبری نشد کعبہ را مطابق آنچه عایشہ گفتہ بود بساخت و مردم باز گشتند. پس چون حجاج مکہ را محاصرہ کردہ ابن زبیر در کعبہ بست نشست، حجاج دستور داد منجنیق بر ابو قیس نہادند و گفت بخشی را کہ بدعت افزودہ این مرد است بکوید! پس جایی حطیم را کویدند و ابن زبیر را بیرون آورده ہدار کشیدند. و دیوار خانہ را بحال نخست باز گردانید و سنگہای زیادہ را گرفتہ، در غربی را بدان بست و باقی را در کنار خانہ بچید تا گم نشود. من از برخی پیران قیروان شنیدم کہ گفت: منصور بحج رفت و مسجد الحرام را کوچک و ناہنجار دید کہ احترامش ندارند و عربہا با شتر و خرچین خود طواف می‌کنند، پس ناخرسند شد و خواست تا خانہ‌های پیرامن آنرا خریدہ درون مسجد اندازد و آنرا بزرگ سازد و گچ کاری کند، پس صاحبان آنها را گرد کرد و مال بسیار برایشان عرضہ کرد، ایشان از فروش

خودداری کرده همسایگی خانه خدا را ترجیح می‌دادند، پس چون نخواست آنها را غصب کند درمانده شده سه روز از خانه برون نیامد، پس گفتگو در مردم افتاد، ابو حنیفه در آن سال به حج آمده بود و هنوز گمنام می‌زیست و کسی از فقاقت وی آگاه نبود، پس به اردوگاه خلیفه در ابطح رفت و احوال امیر مؤمنان پرسید که چرا بیرون نیاید؟ مردم داستان را برایش گفتند، گفت: خیلی ساده است، هر گاه او را ببینم مشکل را حل می‌کنم، خبر به [خلیفه] دادند پس وی را احضار کرد. و چون راه حل را پرسید ابو حنیفه گفت: امیر ایشان را احضار کند و پرسد: آیا کعبه پس از شما آمد، یا شما پس از کعبه؟ اگر بگویند کعبه از پس ما آمده است، دروغ گفته‌اند. چونکه زمین از زیر کعبه بیرون کشیده شده است [1]، و اگر گفتند که ما پس از او آمده‌ایم بگویند: زائران کعبه بسیار شده‌اند و جا برایشان تنگ است، پس کعبه به پیرامن خود مستحق‌تر از شما است آنها را خالی کنید، چون جمع آمدند، از ایشان پرسید، پس نماینده مردم که مردی هاشمی بود پاسخ داد: ما پس از کعبه آمده‌ایم، خلیفه گفت: حریم کعبه را بدو باز پس دهید! زائرانش افزون شده‌اند و کعبه نیازمند جا است! ایشان بی جواب مانده به فروش [و گرفتن بها] تن دادند. این داستان یکی از دو روایت را تقویت می‌کند که از ابو حنیفه درباره کراهت فروش خانه‌های مکه و اجاره دادن آنها آمده است، مگر با تاویل! منا: شهریست در یک فرسنگی مکه و درون مرز حرم است. درازایش دو میل در روزهای موسم حج آباد است و در باقی سال جز از نگاهبانان

[1-] داستان بیرون کشیدن زمین از زیر کعبه در ص 99 پانوش 1 دیده شود.

خالی می‌ماند. ابو الحسن کرخی برای دفاع از نظر ابو حنیفه در جایز بودن جمعه‌گزاری در منا چنین استدلال می‌کرد که منا و مکه همچون یک شهر هستند. پس چون ابو بکر جصاص به حج شد و دوری میان آن دو شهر را دید این دلیل را ضعیف دانسته گفت: منا شهری از شهرهای اسلام است که گاهی پر جمعیت و گاه کم جمعیت می‌باشد، خالی بودن، آن را از شهر بودن نمی‌اندازد، قاضی ابو الحسین قزوینی نیز بر این دلیل تکیه می‌کند، وی روزی از من پرسید: چند تن از مردم در میان سال در آنجا ساکنند؟

گفتم: بیست یا سی تن! کمتر اردوگاه هست که زنی نگاهبان در آن نباشد، گفت: پس ابو بکر درست به تو آموخته است، پس چون فقیه ابو حامد بغولنی [بغوی خ. ل.] را در نیشابور دیدم و داستان را برایش گفتم، گفت ابو الحسن دلیل را درست بیان نکرده است، نبینی خدا می‌گوید: جای قربانی بیت عتیق (کعبه) است (قرآن 22: 33) و نیز گویند: کفاره آن هدیه است به کعبه رسیده (قرآن 5: 95) و ما می‌دانیم که جای قربانی منا است [1]. و کمتر شهر اسلامی هست که مردم آن خیمه و خرگاهی در منا نداشته باشند. در آغاز منا از طرف مکه عقبه است که جمره آن را، در روز عید و در سومین روز آن، سنگسار کنند، و جمره نخستین نزدیک مسجد خیف و جمره دوم میانه آن دو جا دارد. خود منا دو دره است که کوچه‌ها دارد، و مسجد آن در خیابان دست راست است، و مسجد کبش نزدیک عقبه است. چاه‌ها و کارگاه‌ها و قیصریه‌ها و دکان‌های خوش ساخت دارد که با سنگ و چوب ساج، در میان دو کوهی

[1-] یاقوت 4: 643: 20.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 111

بنا شده که مشرف بر آنند.

مزدلفه: در یک فرسنگی منا است، یک نماز خانه و سقا خانه و آتشگاه (مناره) [1] و چند بر که نزدیک کوه ثبیر دارد. عربها می گفتند:

ای ثبیر روشنائی ده! تا ما هجوم کنیم [2]. آنرا به اختلاف جمع و مشعر الحرام نیز نامند. [و از سمت منا تا وادی محسر کشیده شده است].

عرفه: دیهی است با کشتزارهای سبز هندوانه و خربزه. اهل مکه را در آن خانه‌ها هست که روز عرفه را در آنجا می گذرانند. موقف حاجیان در صدارس آن در نزدیک کوه متلاط [3] است در آنجا سقاخانه‌ها و حوضچه و قنات پر آب هست. تیری ساخته شده که پیش‌نماز برای دعا پشت آن بایستند و مردم گرد او بر تپه‌های نزدیک: لاطیه و مصلی بر کرانه دره عرنه در مرز عرفه گرد آیند و توقف در دره جایز نیست، و هر کس پیش از غروب آفتاب بیرون آید، یک قربانی بر او واجب شود.

در مرزهای عرفه نشانه‌های سفید هست، و در نمازگاه منبری از آجر ساخته شده و در پشت آن استخر آب است. و مأزمین [4] پیش از آن است بفاصله دو میل و آن مرز حرم باشد. بطن محسر: دره‌ایست میان منا و مزدلفه که مرز مزدلفه بشمار است.

[1-] آتشگاه یا نورگاه فارسی مناره است که گلدسته نیز خوانده می‌شود و در اینجا معنی آتشکده مقدس زردشتی ندارد.

[2-] متن: اشرق ثبیر! کیما نغیر!!

[3-] متلاطی (یاقوت 3: 646: 18).

[4-] تثبیه مأزم تنگه دره‌ایست که میان عرفات و مشعر است (یاقوت 4: 391: 21).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 112

تنعیم: جائی است که در آن چند مسجد [مریم] پیرامن مسجد عایشه هست [که عایشه برای عمره از آن احرام بست. و یک فرسنگ پشت آن مسجد علی است که شیعیان حرم از آنجا احرام بندند] و چند سقاخانه نیز بر سر راه مدینه هست، مردم مکه برای عمره از آنجا احرام بندند.

مرزهای حرم: گرداگرد حرم را علم‌های سفید نهاده‌اند. این نشانه‌ها برای باختر در تنعیم در سه میلی است و برای عراق در نه میلی باشد و برای راه یمن در هفت میلی و برای طائف در یازده [بیست] [1] میلی و از راه جاده در ده میلی می‌باشد.

ذو الحلیفه: دیهی نزدیک یثرب است که مسجدی آباد دارد و نزدیکش چند چاه هست اما در آنجا کسی نیست.

جحفه: شهر یست آباد که فرزندان جعفر در آن هستند و دژی با دو در دارد و چند چاه در آنست و در دو میلی آن یک چشمه و بر که بزرگ آب هست. گاه نیز کمبود آب دارد شهر تب خیز می‌باشد. شافع بن محمد برایم حدیث کرد که: علی بن رجا از ابو عتبه از محمد بن یوسف از سفیان، از هشام بن عروه از پدرش از عائشه نقل کرده که گفت: پیغمبر دعا می‌کرد: خدایا مدینه را برای ما محبوب بدار چنانکه مکه را محبوب داشتی بلکه بیشتر، و تب آنجا را به جحفه انداز! قرن [المنازل] شهری کوچک است در پشت طائف بر راه صنعا.

یلملم: منزلت آباد بر سر راه زبید.
ذات عرق: دیهی در دو منزلی است خشک و عبوس و دارای

[(-1)] بیست میلی (باقوت 2: 245: 17-19) و ظاهراً غلط چاپی باقوت باشد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 113

چاه‌هایی که آبشان نزدیک است.

میقات‌های حج: ابراهیم بن عبد الله اصفهانی بمن خبر داد که:

محمد بن اسحاق سراج از قتیبه بن سعید از لیث بن سعد از نافع مولای ابن عمر از عبد الله بن عمر نقل آورد که: کسی در مسجد برخاست و گفت:

ای رسول خدا دستور می‌دهی از کجا به تهلیل آغاز کنیم؟ پیغمبر گفت:

مردم مدینه از ذوالحلیفه [1] و مردم شام از جحفه و مردم نجد از قرن پس ابن عمر گفت: می‌گویند پیغمبر گفته است: مردم یمن از یلملم. و در حدیث [1] دیگر آمده است که: مردم عراق از ذات عرق آغاز به تهلیل کنند. ذیب نیز میقات مردم غرب کوهی در دریا است روبروی جحفه. شقان میقات دریائی اهل یمن است که جائی است روبروی یلملم.

عیداب شهریست روبروی جدّه که هر کس از آن سوی آید از آنجا احرام بندد.

اینهاند میقات‌های جهان پس هر کس بسوی مکه از آنها بگذرد و سپس باز گردد، باید دید اگر تلبیه [لیک گفتن] را انجام داده است، قربان کردن از او ساقط است و برخی گویند ساقط نمی‌شود، و برخی گویند: ساقط است هر چند تلبیه نیز نکرده باشد. هیچ آدمی که از برون بیاید حق ندارد از میقات بگذرد مگر با حالت احرام بسته، هر چند آن میقاتگاه مخصوص میهن او نباشد، چنانکه یک تن اهل شام از میقات ذی‌الحلیفه [2] بگذرد که میقات حج اهل مکه نیز همانست، و جعرانه: که در یک مرحله‌ای مکه است، مردم برای عمره بدانجا رفته از آنجا احرام

[(-1)] باقوت 2: 324: 17-21.

[(-2)] بخاری 1: 387-386 (دخویه).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 114

می‌پوشند.

اعمال حج: اینهاند جاهای مناسک حج پس همه آنچه انجام می‌دهند سه فریضه و شش واجب و پنج سنت می‌باشد. فرضها:

احرام بستن، ماندن در عرفه طواف زیارت، است، واجب‌هایش از میقات بودن احرام، دویدن میان صفا و مروه، بیرون شدن از عرفات پس از مغرب است.

سنتها: طواف قدوم، خیز رفتن در سه شوط طواف، دویدن در سعی میان دو علامت، بیرون شدن از مزدلفه پیش از طلوع آفتاب، ماندن در منا در روزهای تشریق. برخی می‌گویند: سعی نیز فرض است، و برخی طواف قدوم آمدن را نیز واجب شمرند و طواف صدور [بازگشت] را مستحب دانند.

اکنون باز گردیم به شناخت شهرهای این خوره و ناحیت‌هایش به ترتیب:

طائف: شهر یست کوچک با هوای خنک شامی (شمالی) و آب سرد. بیشتر میوه‌های مکه از آنجا است، انار، مویز و انگور خوب و میوه‌های گوارا دارد. بر پشته کوه غزوان جا دارد، گاهی نیز آبش یخ می‌بندد، یا بیشتر آنجا دباغخانه است هر گاه گرما پادشاهان مکه را خسته کند بدان جا می‌روند. جدّه: شهر یست بر دریا، و نامش از آن مشتق [1] می‌باشد. آبادان است و باره دارد، مردمش بازرگان و مرقه هستند، بندر مکه و بار انداز

[1-] متن: جدّه مدینه علی البحر و منه اشتق اسمها. ولی آنچه درباره اشتقاق نام جدّه در کتابها آمده، افسانه هبوط حوا در آنجا است که جدّه بشر است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 115

یمن و مصر است. دارای مسجدی گرانمایه [در بازار] می‌باشد، ولی آب را از راه دور می‌آورند. با آنکه آب انبارها بسیار دارد از آب در تنگنا هستند. فارسها در آنجا بسیار شده‌اند و کاخهای شگفت‌انگیز دارند، کوجهایش راسته و زیبا است ولی گرم است. امج: کوچک است و پنج دژ در آن هست که دو تا از سنگ و سه تا با گل ساخته شده‌اند. مسجد جامع آن در بالای راه است، خلیص بدان چسبیده که یک آب انبار و کاریز و خرما و کشتزار و سبزه دارد.

سوارقیه: دژهای بسیار و باغها و کشتزار و چارپایان فراوان دارد.

فرع و سیره: دو دژ هستند که هر کدام یک مسجد جمعه دارد.

جبله: بزرگ است تجارتخانه‌ها دارد، بیرون آن دژی استوار به نام مهد [1] هست مهاییع: مانند جبله بر دره‌های سایه است.

حاذه: شهری زیبا از آن بکریان است، چند دژ بزرگ، یک جامع پهناور دارد. [دیه ابو بکر خلیفه اول بوده است].

یثرب: شهر پیامبر است، و من آنرا به سبب شهرهای مهم پیرامنش و حومه‌ای که دارد، ناحیت خواندم. کمتر از نیم مکه است، بیشتر آن را باغها، نخلستانها، دیه‌ها فرا گرفته است، اندکی کشتزار و آبی گوارا دارد. نزدیک دروازه شهر آب انبارهایی گود ساخته شده که آب کاریزها [که هر یک از دیگری گوارا تر است] بدانها ریزد، پس با پلکان به پائین آنها می‌رسند. عمر خطاب کاریزی را به در مسجد رسانید، که اکنون

[1-] یاقوت 2: 324: 21.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 116

ویران شده است. [عین النبی نزدیک باب الخندق می‌باشد] بازارهای پیرامن مسجد روشن و شکوهمند هستند. بیشتر مردم از فرزندان حسین بن علی (ع) می‌باشند. ساختمانها گلین، زمین نمکدار است. مردمش اندکند، مسجد را در دو سوم شهر سمت بقیع الغرقد به الکوی مسجد دمشق ساخته‌اند ولی بزرگ نیست. این مسجد و مسجد دمشق را ولید عبد الملک ساخت و بنی عباس بر آن افزودند. پیغمبر گفته است: اگر این مسجد را تا به صناعا هم دراز کنند باز هم مسجد من است. نخستین کس که بر این مسجد افزود عمر بود، که از ستونهایی که امروز مقصوره‌اند، تا دیوار سمت قبله را وی بر آن افزود، سپس عثمان سمت قبله را تا جای امروزی گسترش داد، سپس ولید بر آن افزود، نه برای

خدا بلکه چون خانه حسن بن حسن بن علی در آنجا می‌بود، و در آن به مسجد باز می‌شد و هنگام برگزاری نماز از آن بیرون می‌آمد. پس آنرا با سنگ نقاشی شده و فسافسا [1] بساخت، و عمر عبد العزیز مأمور ساختمان بود. پس چون به ویران کردن محراب رسید، پیران مهاجر و انصار را بخواند و بگفت: در ساختمان قبله خودتان حاضر باشید، مبادا بگویید: عمر قبله را تغییر داد. پس افزوده ولید از مشرق تا مغرب شش ستون [2] می‌بود، بر چهار گوشه‌ای که قبر در آن است چهارده ستون به سوی شام (شمالی) افزود، که ده ستون در حیاط و چهار ستون زیر سقفها می‌بود. سپس چون مهدی خلیفه سال 160 به حج رفت یکصد ذراع با ده ستون به طرف شام، در آن بیفزود، پس درازای آن امروز یکصد و پنجاه و چهار ذراع و پهنایش یکصد و شصت و سه ذراع و درازای صحن یکصد و شصت و پنج ذراع و پهنایش یکصد و شصت

[1-] ن. ک: ج ع 158.

[2-] سمهودی: 138 (دخوبه).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 117

و پنج ذراع است. گویند: ولید به پادشاه روم نامه نوشت که ما می‌خواهیم مسجد پیامبر خود را بسازیم از کارگر و فسافس به من کمک کنید! پس او چند پشته بار [1] و بیست و اند کارگر که ده تن در میان ایشان یکصد و هشتاد هزار دینار ارزش داشتند. پس چون مسجد را برای ایشان خالی کردند یکی از ایشان گفت: بر گور پیامبر ایشان بشاشم [2] پس چون شلوار را باز کرد در همان حالت بجای خود خشک شد!

درباره ترتیب قبرهای پیغمبر و دو یار او اختلاف هست، یک روایت می‌گوید: پشت سر پیغمبر، ابو بکر و پشت سر او عمر است.

در روایت مالک بن انس: پیغمبر در باختر خانه است و جلو او باز است، پشت پیغمبر نیز ابو بکر است و پس از جای باز عمر است. این جای باز نزد عمر عبد العزیز یاد شد و او خود را شایسته آن جا ندانست، می‌گویند عیسی در آنجا دفن خواهد شد. ابو بکر محمد بن علی فقیه ساوه برای من حدیث کرد که محمد بن هلال شاشی از محمد بن اسحاق، از یونس از محمد بن اسماعیل بن ابی فدیك [3] از عمرو بن عثمان از قاسم [بن محمد بن ابی بکر] نقل کرد که: بر عایشه وارد شدم و گفتم: مادر! قبر پیغمبر و دو یارش را بما نشان ده! او سه قبر بمن نشان داد، که نه بلند بود و نه به زمین چسبیده بود، بر زمین سرخ فام پست پهن شده بودند، گور پیغمبر را دیدم که در پیش است و ابو بکر بالای سر او طوری بود که دو پایش روی دو شانه پیغمبر بود و سر عمر نزد دو پای پیغمبر [و در

[1-] سمهودی: 139 (دخوبه).

[2-] داستان شاشیدن «در اخبار المدینه» ابن نجّار ص 102 طور دیگر آمده است.

[3-] سمهودی: 150 (دخوبه) و ابن سعد. A 3. 941: 01

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 118

برخی کتابها خواندم که جای پهلوی پیغمبر خالی است و پشت پیغمبر ابو بکر است، و پس از جای خالی عمر است، و در آخر زمان عیسی در آن جای خالی دفن خواهد شد [منبر نیز در میان سرپوشیده قرار گرفته، رویه منبر پیغمبر گلکاری است و در کنار یک تیر سرخ رنگ است که میان

منبر و قبر جا دارد. در جائي خواندم که معاويه دستور داد تا منبر را مانند منبرهاي ديگر به نزديک محراب ببرند، پس چون بکار آغازيدند مدينه به لرزه در آمد و آذرخش آسماني نمايان شد، پس گفت: رهايش کنيد و دستور داد تا بر روي آن منبر سه پله، منبري با پنج پله بساختند. اين مسجد بيست در دارد، و شهر مدينه پر در است و خود چهار دروازه دارد: دروازه بقيع دروازه ثنيه دروازه جهينه [1]، دروازه خندق. خندق به سمت مکه و داراي دژ و باره است. بقيع و در خاور شهر است و خاکش نمک دارد. گور ابراهيم پسر پيغمبر و حسن و گروهی از ياران در آنجا است، گور عثمان نیز در ته بقيع است. قبا: ديهي در دو ميلي در طرف چپ راه مکه است و در آن ساختمانهاي بسيار از سنگ است. مسجد تقوا [2] نیز در آنجا است که صحنی بزرگ سنگچين شده و آثارها [3] و آبي گوارا دارد. مسجد ضرار [2] نیز آنجا است که عوام در ویراني آن می کوشند. احد: کوهي است در سه ميلي، که در دامنه آن قبر حمزه در مسجدي

[(-1)] سمهودي 186: 13.

[(-2)] براي داستان تأسيس مسجد ضرار در برابر مسجد تقوي تفسير آيت قرآن 9: 107-108 و ياقوت 4: 23-24 سمهودي 195 ديده شود.

[(-3)] متن: آثارات. در ياقوت: آبار (چاهها) آمده است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 119

است و جلو آن يك چاه است و پس از آن صحنی است که در آن قبرهاي شهيدان است، در کمر کوه نیز جائي هست که پيغمبر در آن پنهان شد. و اين نزديکترين کوه به مدينه است. عقيق: ديهي آباد در دو ميلي راه مکه است که سلطان در آن فرود می آيد. آب گوارا دارد. میان دو سنگستان مدينه حرمي همچون حرم مکه هست [1].

بدر: شهري کوچک در راه مدينه به سوي کرانه است. خرماي خوب دارد عين النبي چشمه پيغمبر در آنجا است جنگ معروف بدر در آن جا رخ داد، مسجدهائي دارد که شاهان مصر آنرا ساخته اند. جار: در کرانه دريا است از سه سو ديوار دارد. چهارمين سوي آن به دريا باز است. خانههاي بلند و بازاری آبادان دارد. انبار مدينه و شهر کهايش بشمار می رود. آب آن جا از بدر برده می شود و خوراکنان از مصر. جامع آن صحن ندارد.

عشيره: کوچک و جلو ينبع در کرانه دريا است. نخلستاني دارد و خان آنجا بي مانند است. ينبع: بزرگ و پر آب و داراي بارهئي استوار است. آباد و پر نخل تر از يثرب است. دژي استوار و بازاری گرم دارد [مانند آن در شهرهاي حجاز نيست بيشتر بازاریان مدينه در موسم از آنجايند] دو دروازه دارد که جامع نزد یکی از آنها است. اکثريت مردمش از بني الحسن هستند.

راس العين: در دوازده ميلي جا دارد.

مروه: شهري بارودار، پر نخلستان، خوش خرما است. آبشان از کاريزي پر آب است خندق و دروازههاي آهنين دارد. مرکز مقل

[(-1)] ياقوت 4: 335.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 120

و بردی است، تابستانی گرم دارد. بیشتر مردمش از بنی جعفرند.
حوراء: بندر خیبر است، دژ و ربضی آباد و بازاری نیز سمت دریا دارد.
خیبر: شهری محصن همچون مروه است. جامعی خوب دارد، دري که امیر المؤمنین آنرا از جا بر
کند در آنجا است. این جا و مروه و حورا شهر کهای خیبر هستند.
قرح: ناحیتی است که وادی القری خوانده می‌شود [شامی و حجازی است] در حجاز امروز پس از
مکه شهری مهمتر و آبادتر، پر جمعیت‌تر، با بازرگانانی سرمایه‌دار از آن نیست. باره‌ئی استوار دارد که
بر سر آن دژی است [که سه در و یک خندق دارد] دیه‌ها و نخلستان‌ها پیرامن آنست. خرماي ارزان،
نان خوب، آب فراوان، خانه‌های زیبا و بازارهای گرم دارد. خندق و سه دروازه آهنین بر آن دارد.
جامع آن در کوچ‌ها است در محراب آن استخوانی [از گوسفندی] هست که گویند:
به پیغمبر گفته بوده است: مرا مخور، که زهر آگین هستم [1]!. شهری شامی، مصری، عراقی، حجازی
است، ولی آب ایشان سنگین، خرمايشان متوسط [و از دست قرمطیان خسته‌اند] گرمابه ایشان بیرون
شهر است، بیشتر مردم یهودی‌اند.
حجر: کوچک و دارای بارو با چاه‌ها، کشتزارها است. مسجدی نیکو و نزدیک بالای تپه همچون یک
صفه دارد که در سنگ کنده شده

[(-1)] متن: لا تا کلنی فانا مسموم.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص 121

است. خانه‌ها و آثار شگفت‌انگیز نمود [1] در آنجا است.
سقیایزید: بهترین شهرهای این ناحیت است از قرح تا بدینجا نخلستانها و باغهای [زیبا و خرم] بهم
پیوسته است. جامع آن در بیرون شهر است.
بدایعقوب: بر راه مصر است آبادی و جمعیت دارد.
عونید: در کرانه قرح، آبادان و مرکز عسل است، بندری نیکو دارد.
زیید [2]: قصبه تهامه است و یکی از دو مادر شهر آنست، زیرا که جایگاه شاهان یمن است، شهری
معتبر و خوش ساخت، و به بغداد یمن شناخته شده است. اندک ظرافتی دارند. بازرگانان،
دانشمندان، بزرگان، و آدیبان دارد، هر کس بدان در آید سود برد، برای ساکنانش مبارک است.
چاه‌هایشان شیرین، گرمابه‌هایشان پاکیزه. باره‌ئی از گل با چهار دروازه دارد: دروازه غلافقه، دروازه
عدن دروازه هشام، دروازه شبارق [که به سوی شبارق می‌رود، که دیه‌ی در دره زیید است] [3].
پیرامن آن دیه‌ها و کشتزارها است. از مکه آبادتر بزرگتر و مجهزتر است. بیشتر ساختمانها از آجر و
خانه‌ها گشاده و نیکو است. جامع از بازار دور است زمینش صاف، زیر منبر باز است تا صف بدانجا
کشیده شود.
ابن زیاد، کاریزی برایش کشیده است شهری زیبا است و در یمن بی مانند است، ولی بازارهایش
تنگ و نرخ‌ها گران و میوه اندک است، بیشتر خوراکشان ذرت و گاورس است.

[(-1)] قرآن 89: 9.

[(-2)] برای جنک زیید، ن. ک: چ ع 142.

[(-3)] تاریخ یمن خزرچی: 81 (دخویه).

معقر: در کنار راه عدن است. و همچنین است عبره، عاره، مخنق که همگی کوچکند.
 عدن: شهری بزرگ پر جمعیت، آباد، مستحکم، سبک است. دالان چین و درگاه یمن و انبار مغرب و مرکز بازرگانی آنها است، کاخهای بسیار دارد، برکتش به هر کس که بدان درآید می‌رسد. بر ساکنانش ثروت می‌بارد. مسجدهایش زیبا، زندگی مردم مرفه، اخلاقشان پاکیزه، نعمتش آشکار است. پیغمبر بازار منا و عدن را مبارک باد گفته است. نقشه عدن همچون زاغه گوسفندان افتاده، دورادورش کوه است تا به دریا می‌رسد و یک زبانه از دریا به پشت کوه می‌پیچد [1] پس نمی‌توان به درون شهر شد مگر پس از آنکه از آن زبانه بگذرند و به کوه برسند و از راهی شگفت‌انگیز که در سنگ کنده شده و دری آهین بر آن نهاده شده بگذرند. ایشان دیواری نیز در سمت دریا از یک کوه تا کوه دیگر کشیده و در آن پنج در نهاده‌اند. جامع شهر از بازارها بدور است، چاه‌های شور آب و چند آب انبار دارند، گویند در گذشته زندان شداد پسر عاد بوده است ولی اکنون شهری خشک و بد منظره است، نه کشت دارد، نه شیرده، نه درخت، نه میوه نه آب و نه چراگاه، ولی آتش سوزی بسیار است [آدمی شب را ثروتمند می‌خسبد و بامداد بی‌نوا برمی‌خیزد] جامع آن نامنظم، کشاکش‌هایشان وحشیانه، گرمابه‌هایشان بد است. آب [و گندم] را از یک منزل راه می‌آورند. آیین: از عدن کهن‌تر است و عدن بدان منسوب است، و گندم و میوه‌ها و سبزیها را از آنجا می‌برند. زیرا که دیه‌ها و کشتزارها

[1-] یا قوت 3: 66: 8.

بسیار دارد.

مندم: [مندب] آبادی است بر کرانه دریا و همچنین است لهج.
 کشتیها در آن جا به گردباد گرفتار می‌شوند.
 مخا: شهری آباد از آن زبید است که روغن بسیار دارد. آب ایشان از چشمه‌ای بیرون شهر است، جامع نزدیک آن بر کرانه دریا است.
 غلافقه: درگاه زبید بشمار است. جامعی بر لب دریا دارد. من کسانی را دیدم که برای این شهر احترام می‌نهند و در آن می‌مانند. آبادان و پر جمعیت است نخلستان، و نارگیلستان و چاه‌های شیرین دارد، ولی وبا خیز و کشنده بیگانگان است.
 شرحه، حرده، عطنه: شهرهایی بر کرانه‌اند و انبارهای ذرت عدن و جدّه [حمضه] در آنجا است و از آنجا می‌برند. شهر از خشت است، آب را برای ایشان از دور می‌آورند. جامعهایشان بر کرانه‌اند.
 عثر: ناحیتی معتبر است. سلطانی جداگانه دارد. شهرهایش زیبايند، عثر شهری بزرگ و نیکو و نامور است، قصبه آن ناحیت و درگاه صنعا و صعده بشمار می‌رود. بازاری آباد و جامعی زیبا دارد.
 آب را از راه دور می‌آورند. گرمابه ایشان کثیف است [1].
 بیش: خوش آب و هوای آنها است. سلطان همیشه در آنجا منزل دارد و خانه‌اش نزدیک جامع است.

[1-] حوقل ع 200، پ 2، 3 خزر جي 79: امير سليمان بن طرف امير عثر بود و سرزمين او هفت روز در دو روز راه است، از شرجه تا حلي خراج آن نيز سالانه پانصد هزار دينار عثري است (دخويه: چ ع 104) ياقوت همين را از عماره نقل کرده است (3: 615: 21).

احسن التباسيم/ترجمه، ج 1، ص: 124

جريب: شهر موز است، مرقه ترين شهر اين ناحيت و به نظر من بهترين آنها است.
حلي: شهري بندري است، آبادان و مرقه و داراي همه گونه مرافق است.
سرين: شهري کوچک و داراي دژ است. جامع آن نزديک دروازه مي باشد. يک کارگاه است.
درگاه سروات بشمار مي رود.

سروات: مرکز حبوبات و خرماي بد است و عسل فراوان دارد [که بيشتر به حجاز برده مي شود چه در مرز آنست] نهي دانم اينها شهر هستند يا ديه زيرا من به آنها در نيامدم.
صنعا: قصبه نجد يمن است، سابقا از زيبد بزرگتر و آبادتر بوده، نام از آن او بوده است و امروز درمانده شده است، ولي در آنجا پيراني هستند که من در همه يمن مانند ايشان در قيافه و خرد ندیده ام.

شهري مرقه، پر ميوه ارزان است، نان خوب و بازرگاني سودمند دارد.
بزرگتر از زيبد است، از خوشي آب و هوايش مپرس که شگفت انگيز است، سازگار و بهبودي بخش است [اکنون که سبک شده باز هم خوش بنا و بازاریش گشاده است. ساختمانهايش به کوفه ماند، همه از آجر است.

شهر ارزاني و ميوه و نان خوب است، جامعي زيبا در يک سمت دارد، با پيراني پاکيزه، در جهان به از آن هوا ندیدم].

صعده [1]: از صنعا کوچکتر و آبادان در جبال است. در آن ظرفهاي از پوست و فرشهاي زيبا و چرم نیکو مي سازند. شهر علويان و اقطاع ايشانست.

[1-] ابو الفدا پ: 130-131.

احسن التباسيم/ترجمه، ج 1، ص: 125

جرش [1]: شهري ميانه حال با نخلستان است در حالي که يمن کم نخل مي باشد.
نجران: مانند جرش است و هر دو از صعده کمترند، و هر چرم که مي بيني از اين شهرهاي [سه گانه] است.

سبا [2]: شهري در پشت اينها (معاfer و حميري) است. آبادان است ولي کم در آمد است.

[1-] ابو الفدا، پ: 130-131.

[2-] سبا به همه سرزمين جنوب عربستان نيز گفته شود که بر ساحل محيط هند است. اين سرزمين در دو سده پيشين و پسین يورش عرب مرکز ارتباط بازرگاني و فکري هند و ايران با آفريقا مي بوده و مدتها در اشغال ايران قرار داشت و به مرکز اندیشه هاي هند و ايراني بدل شده بود. توحيد اشراقي و پان ته نيزم هندي از اين سرزمين در جزيره العرب پخش مي گرديد و با توحيد عددي توراتي مردم شمال در کشاکش مي بود تا آنکه اندیشه هاي ترکيبي و دو رگه در آن ميان پديد آمد.

سریانیان و دیگر ملت‌های سامی شمال شبه جزیره عرب، کسانی را که دارای اندیشه هند و ایرانی بودند برسابا می‌نامیدند. این کلمه پس از یورش عرب به ابن سبا و سبائی ترجمه شد. داستان‌هایی که نمودار داد و ستد و همکاری دو تمدن و فرهنگ خدانشناسی هندی یمنی با یهودی فلسطینی و پیدایش فرهنگ دو رگه اسلام است به صورت ازدواج پادشاه یهود با ملکه سبا که مهرپرست بود در قرآن 27: 20-44 آمده است و سوره 34 قرآن نیز بنام سبا می‌باشد. و به صورت عهدنامه‌ای میان عرب‌های شمال و عرب‌های جنوب با میانجی‌گری علی (ع) در نهج البلاغه 2: 74 نیز دیده می‌شود. قهرمانان برخی از داستان‌های عرفانی ابن سینا و سهروردی نیز مردانی از یمن (سبا) هستند که به مغرب می‌روند و رسالت گنوسیزم را تبلیغ می‌کنند.

پانوش 4 ص 128 نیز دیده شود.

مرکز دوم برای داد و ستد و آمیزش عقاید سامی با اندیشه هند و ایرانی بین النهرین بوده که در عنوان سرزمین اقور خواهد آمد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 126

مغافر: شهری گسترده با کشتزارها و دیه‌های سودمند است.

حمیری [1]: شهر قحطان در میان زبید و صنعاء است، دیه‌های بسیار و هوای بد و با خیز دارد. برای بازرگانان سودمند است.

حضرموت: قصبه أحقاف است که در میان شن‌زار دور از کرانه افتاده، آباد و پر جمعیت است، مردمش به دانش و کار تمایل دارند ولی آزمند هستند و سیه‌چرده.

شحر: شهری لب دریا و مرکز صید ماهی‌های بزرگ است که به عمان و عدن و اطراف یمن و سپس به بصره فرستاده می‌شود. درخت‌های کندر با صمغ آن در آنجا هست.

ارم: جای ارم ذات العماد (قرآن 89: 7) در دو فرسنگی لحد بوده و اثری از آن نمانده است. در زمینی صاف افتاده [کاخ و دژ آن] از دور برق می‌زند ولی چون نزدیک شوی هیچ نیست. آب عدن از اینجا تأمین می‌شود.

سخین: شهر قریشیان است که به ایشان بنو سامه گویند، شنیدم که چهار هزار کمان بدست هستند.

شقره: آبادی خثعمیان است [2]. نخلستان و دیه‌هایی پیرامن آنست.

یمن: بدانکه یمن جائی بزرگست، من یک سال در آنجا بوده و به این شهرها که یاد کردم درآمده‌ام، و بسیاری از آن را فراموش کردم و اکنون برخی از آنها را از گفته‌اشنایان می‌آورم و آمار روستاهایش را یاد می‌کنم گرچه همه را ندیده باشم. روستاهای این سرزمین به عنوان

[1-] حمیر. یاقوت 2: 341.

[2-] همدانی: 119: 5 بنو قحافه (دخوبه).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 127

مخلاف شناخته می‌شوند. سپس وضع جزیره العرب را با نقشه و توضیحی می‌آورم که هر کس بتواند بفهمد.

فهرست مخلاف‌های یمن:

مخلاف صنعاء، خشب، رحابه، مرمل، مخلاف بون، مخلاف خيوان، سمت راست صنعا: مخلافهاي شاکر، وادعه، يام، أرحب. و از سوي طائف، مخلاف نجران، تربه، هجيره، کتبه، جرش، سراه [مکه را چند مخلاف است و آنها دژها هستند، برخي که در نجداند: طائف، نجران، قرن المنازل، عقيق، عکاظ، ليمه، تربه، بيشه [1]، کيشه، جرش، و از دژهايش در تهامه: ضنکان، سرين، سقيه است] سراه [2] نیز مخلاف تهامه است با ضنکان، عشم، بيشه [3]، عکّ [مخلاف نجران نیز مخلافي است در تهامه]. و مخلاف حرذه، مخلاف همدان، مخلاف جوف همدان، مخلاف جوف مراد [4]، مخلاف شنوءه، سدي [5]، جعفي مخلاف الجسره [6]

11: 133: (-1) خردادبه

20-15: 66: 3: 12: 133: (-2) ياقوت

(-3) بيش (خردادبه 133: 14).

(-4) جوف همدان (خردادبه 137: 7) و جوف از سرزمين مراد است (ياقوت 2: 158: 11 و 2: 365: 22).

(-5) خردادبه 137: 8.

(-6) خردادبه 137: 8 و ياقوت 2: 82: 18.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 128

مخلاف المشرق، بوشان غدر [1]، مخلاف أعلا و أنعم [2] و المصنعتين و بني غطيف، و قرية مأرب [3] و مخلاف حضرموت، مخلاف خولان، رداع [4]، مخلاف أحور، مخلاف حقل [5] و ذمار، مخلاف ابن عامر [6]، ثات، رداع [7]، مخلاف دثينه [8]، مخلاف السرو [9]، مخلاف رعين، نسفان، كحلان، مخلاف ضنکان ذبحان [10]، مخلاف نافع، مصحي [11]، مخلاف حجر، بدر، اخله، الصهيب، مخلاف الثجه [12] و المزراع [13]

(-1) خردادبه: 137: 9 و ياقوت 3: 776: 14.

(-2) خردادبه: 137: 9 و ياقوت: 1: 316: 11.

(-3) خردادبه 138: 1 و ياقوت: 4: 382-383.

(-4) خردادبه 138: 9 رداع همان مخلاف «خولان» است (ياقوت 2: 772:

20) در خولان آتشکده‌اي بود آتش پرستان يمن را (ياقوت 2: 499: 16) و نیز:

رداع و وسات دو شهر فارس نشين در يمن است (ياقوت 2: 772: 6). نیز رداع و ثات از مخلافهاي يمن است (ياقوت 4: 436: 12) «صحار» چنانکه خواهد آمد ص 92: 11 در دست فارسها بوده است. پانوش شماره 22 نیز ديده شود.

(-5) خردادبه 138: 10، ياقوت 2: 299: 11.

(-6) بني عامر (خردادبه 138: 10-11، يعقوبي. بلدان پ: 97، ياقوت 1: 748: 11).

(-7) خردادبه 138: 11، همداني 93: 8 (دخوبه) ن. ک: پانوش 7.

(-8) خردادبه: همانجا، ياقوت 2: 550، يعقوبي بلدان ع 319: 3 پ، 97.

(-9) خردادبه: همانجا، ياقوت 3: 76: 7.

(-10) خردادبه 139: 3، همداني 67 (دخوبه) ديحان (ياقوت 3: 66: 8).

[[11-]] خردادبه: همانجا.

[[12-]] خردادبه 139: 4، یاقوت 1: 920: 10.

[[13-]] یعقوبی بلدان 318: 3 پ: 97، خردادبه، همانجا مزدرع (یاقوت 4: 519: 12 و مراد الاطلاع).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 129

مخلاف ذی مکارم [1] و املوک [2]، مخلاف سلف و الأدم [3]، مخلاف نجلان [4] و نهب [5]، مخلاف الجند، مخلاف السکاسک و از سوی معافر [6]، مخلاف زیادی، مخلاف معافر، مخلاف بنی مجید [7]، مخلاف ركب، مخلاف سقف [8]، مخلاف مذيخره، مخلاف حمل و شرعب، مخلاف عنه و عنابه [9]، از سو دیگر، مخلاف وحاطه، مخلاف سفلى يحصب [10]، مخلاف قفاعة [11] و وزیره و حجر [12]، مخلاف زبید. و روبروی آن است کرانه

[[1-]] ذی مکارب (خردادبه 139: 5).

[[2-]] یاقوت 4: 438: 2 امولول (یاقوت 1: 365: 5 خردادبه 139: 5).

[[3-]] خردادبه 139: 10، یاقوت 1: 169: 20.

[[4-]] خردادبه 139: 10 همدانی 68: 3 (دخویه) نخلان (یاقوت 4: 468: 8).

[[5-]] یاقوت 4: 851 نهم (یعقوبی بلدان 318: 4 پ 97).

[[6-]] خردادبه 140: 11 یاقوت گوید: مردم در مخلاف معافر دین قرمطی دارند و محمد بن ابان بن میمون بن جریر ایشان را در شعر از نسل أحرار آزادگان ایرانیان مهاجر خوانده است (یاقوت 4: 435: 5 و 8). پانوش 4 ص 128 و پانوش 2 ص 125 نیز دیده شود.

[[7-]] ابن خردادبه 140: 11، یعقوبی 319: 1 و 320: 4 پ 97 و یاقوت 4: 1036: 7 نجید. (یاقوت 1: 699: 14 و 748: 15).

[[8-]] صلب (ابن خردادبه 140: 12).

[[9-]] عنه: عناية و رجيع و مخلاف السحول و بني صعب (ابن خردادبه 141: 2).

[[10-]] یاقوت 4: 435 و 1012: 4 مخلاف علو يحصب (ابن خردادبه 141: 4).

[[11-]] یعقوبی 318: 1، 320: 7 پ 97، 98 و ابن خردادبه 141: 4.

[[12-]] یعقوبی 318: 1 پ 97، 98 و ابن خردادبه.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 130

غلافقه و کرانه مندب [1]، مخلاف رمع، مخلاف مقري [2]، مخلاف ألهان، مخلاف جبلان، مخلاف ذی جره [3]، مخلاف میتم [4]، مخلاف الیم.

و از سوی پشت صنعا، مخلاف خولان [5]، مخلاف میسارع [6]، مخلاف جراز و هوزن [7]، مخلاف الأخروج، مخلاف مجنح، مخلاف حضور [8]، مخلاف ماجن [9]، مخلاف واضح المعلل، مخلاف العصبه

[10]، مخلاف خنّاص [11] و ملحان حکم و جازان و مرسي الشّرجه [12]، مخلاف

[[1-]] خردادبه 141: 5.

[[2-]] یاقوت 4: 437: 5 و 13 یعقوبی 319: 2 پ 97: مقرا.

[[3-]] یاقوت 4: 437: 22 و همدانی 80: 20 (دخویه) و مخلاف الحقلین و مخلاف العرف و الاخروت (خردادبه 141: 8-9).

4-)) یاقوت 4: 436: 2 میثم.

5-)) آتشکده، پرستشگاه مردم یمن در آنجا بود (یاقوت 2: 499: 16 و 4: 237: 22) برای تأثیر گنوسیرم هند یا ایرانی از یمن به دیگر سرزمین‌های جزیره العرب ن. ک ص 125 ش 2 و ص 128 ش 4 و ص 129 ش 6 و ص 131 ش 4.

6-)) مهساع خردادبه 6: 142: 6. (یاقوت 4: 702: 4).

7-)) یاقوت 4: 437: 10.

8-)) یاقوت 4: 437: 15.

9-)) خردادبه: مازن و حملان و فیه مدینه‌ی شهر و مخلاف شاکرد و شبام و بیت اقیان و المصانع یسکنها آل ذی حول (خردادبه 8: 142).

10-)) الصعد (خردادبه 7: 143).

11-)) خناس (یاقوت 2: 473: 3) خناس (ابن خردادبه 7: 143).

12-)) خردادبه 8: 143.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 131

حجور [1]، مخلاف قدم که به محاذات دیه مهجره است، مخلاف حیّه و کودن [2]، مخلاف مسخ [3]، مخلاف کنده و سکون، مخلاف صدف.

صحار: قصبه عمان است، و امروزه بر کرانه دریای چین (دریای عمان) شهری مهمتر از آن نیست، آبادان، پر جمعیت، گردشگاه، پر ثروت و بازرگانی، میوه‌خیز و پرخیر، دارا تر از زبید و صنعا است بازارهای شگفت‌انگیز دارد. شهری است که بر لب دریا کشیده شده است، خانه‌هایشان از آجر و ساج بلند و گرانمایه است، جامع آن دارای گلدسته زیبا و بلند، لب دریا و ته بازارها است. چاه‌های شیرین و کاریزی گوارا دارد، مردم از هر جهت خوش هستند، درگاه چین و انبار خاور زمین و عراق و پناهگاه یمن بشمار است. فارسها در آن اکثریت یافته‌اند [4].

نمازگاه در میان نخلستان و مسجد صحار در نیم فرسنگی آنجا است.

و ناقه پیغمبر آنجا را برکت [5] داده است. به شکلی زیبا ساخته شده بهترین هوای قصبه را دارد. محراب جامع طوری ستاره کوبی [6] شده است که از هر سو بچرخي، رنگ آن دیگر می‌شود، از یک سو زرد، از یک سو سبز

1-)) حجور و المغرب (خردادبه 8: 148).

2-)) کودن (خردادبه 9: 143).

3-)) مسخ (خردادبه: همانجا).

4-)) یاقوت 3: 369 همه این سخن بشاری (مقدسی) را آورده و تنها اکثریت فارسها را از آن انداخته است. و چنانکه خواهد آمد، همه مردم صحار و عدن و جده در عهد مؤلف فارسی زبان بوده‌اند ص 115: 3 و 125 ش 2 و 128 ش 4 و 129 ش 6 و 136.

5-)) یاقوت گوید: نمی‌دانم برکت ناقه چگونه است!

6-)) متن: بلولب پانوشت مکوکب است. و می‌توان حدس زد که این محراب برجستگی‌هایی لولبی، اریب، پیچاپیچ داشته که از هر سو به رنگی دیده می‌شده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 132

و از سویی سرخ دیده می‌شود.
نزوه: بزرگ و در مرز کوهستان با گل ساخته شده است. جامع آن در میان بازار قرار دارد. هنگام زمستان که دره پر آب می‌شود بدان در آید.
آشامیدنی خود را از چاه و نهر بر می‌گیرند.
سر: از نزوه کوچکتر است، جامع آن در بازار است، آشامیدنی ایشان از نهر و چاه است نخلستان دور آن را فرا گرفته است.
ضنک: کوچک است و در میان نخلستان جا دارد. همیشه سلطان ایشان نیرومند است زیرا خود ایشان سرکش‌اند.
حفیت: از سمت هجر پر نخل است. جامع آن در بازار است.
سلوت: شهری بزرگ در سمت چپ نزوه است.
دبا و جلفار [1]: هر دو بسمت هجر نزدیک دریایند.
سمد [2]: منبری تابع نزه است.
لسیا، و ملح، برنم، و قلعه، ضنکان نیز شهرهایی هستند.
مسقط: نخستین بندریست که کشتیهای یمن را پذیرا می‌شود.
من آنرا جایی زیبا و پرمیوه دیدم.
توأم: ایلی سخت خشن از قریش بر آن دست یافته‌اند [3].
عمان: خوره‌ایست بزرگ، هشتاد در هشتاد فرسنگ، همه نخلستان و باغ است. بیشتر آب ایشان از چاههای نزدیک است که با گاو

[1-] دمشقی ع: 218: 9 پ 180: 22 و 369: 20. ص 104: 1.

[2-] ن. ک: ص 104: 1.

[3-] در ص 126: 14 نام این قوم قریشی بنی سامه آمده است. نیز ن. ک یاقوت 1: 887: 20.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 133

بیرون می‌کشند و بیشتر آن کوهستان است. مردم این شهرها بیشتر عربهای خارجی و لجوج‌اند.
احساء: قصبه هجر است و بحرین خوانده می‌شود. بزرگ و پر نخلستان و آبادان و پر جمعیت است.
جایگاه گرما و قحطی است و یک مرحله از دریا دور است، چشمه مانندی دارد. تجارتگاه است جزیره‌هایی در آنجا هست که پایگاه فرمطیان آل ابو سعید است [این جا دار الملک ایشانست و انبارهایشان در آنست] خردگرائی و عدل در آنجا حکم فرما است، ولی جامع آن بی کار مانده است.
انبارهای مهدی و انبارهای دیگر ایشان نیز نزدیک آنست. برخی از دارائیه‌ها اینجا [در خزانه مهدی] و باقی آن در انبارهای دیگر ایشان می‌باشد.
زرقاء و سابون [1]: جزو انبارهای ایشان است. و همچنین است اوال و دیگر شهرهای کنار دریا، یا نزدیک آن.
یمامه: ناحیتی است که قصبه آن حجر است. شهریست بزرگ، خوش خرما. دژها و دیه‌ها آنرا فرا گرفته که یکی از آنها فلج می‌باشد [گندم نیکو و سفال زیبا دارد. نجد حجاز نیز هست].
بدانکه: این جزیره (شبه جزیره عرب) را می‌توان به صفه‌ای همانند دانست که اندکی درازا دارد، و سریری بر آن می‌باشد که از بالا تا دم در آن را فرا گرفته است، میان سریر و دو دیوار راست و چپ

(پستی کرانه‌ها) فاصله است. این سریر دو تکه است، بخش درونی (جنوبی) آن نجد یمن است و آن کوه‌هایی است که صنعا، صعده، جرش، نجران در آن می‌باشد، شهر قحطان و عدن در بالای پایان آنست، سه دیواره آن دریای چین است، این سروات (مرتفعات) آبادان و دارای

[1-] ص 77: 12 و 104: 3.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 134

انگورستان و کشتزارها هستند، فاصله پست سمت راست (غرب) سریر تهامه است که زبید و شهرهایش در آن است و فاصله پست چپ (شرق) سریر نجد یمن خوانده می‌شود، که أحقاف، مهره تا مرزهای یمامه در آنست، و برخی عمان را نیز داخل آن دانند. این سریر با دو فاصله‌اش یمن است. و سریر برونی (شمالی) آن که تا در صفه را گرفته بنام حرّه خوانده می‌شود، از مرز یمن تا قرح کوه‌هایی خشک است که هیچ در آن نباشد مگر سم گاه چارپا و خار مغیلان و یز. حرم و عمق و معدن نقره در آنجا است. آن خشکی‌ها و فاصله سمت راست (غربی) حجاب و طیة الحجاز نام دارد، و شامل ینبع، مروه، عمیص نیز می‌شود. و در کرانه‌هایش آبادیست و نخلستان دارد. فاصله سمت چپ (شرقی) نجد حجاز نامیده می‌شود و یمامه و فید جزو آنست این سریر با پستی دو سوبش حجاز است، و هجر نیز داخل آنست. و برابر در این صفه بادیه بیابان است. این چیز است که من دیدم و آنرا چنین بخش بندی کردم.

کلیاتی درباره این سرزمین

این سرزمین سخت گرم است بجز سروات (بلندیها) که معتدل است. برایم گفتند که: مردی از صنعا یک دیگ گوشت قرمه را برگرفت و به حج رفت و بازگشت و آن غذا نگذرد! پوشاک زمستان و تابستان ایشان یکی است. شبهای تابستان در مکه خوب و در تهامه بد است.

در عمان شبها [اگر باد جنوبی بوزد چیزی] همچون شیره برایشان فرو می‌نشیند در حرم گرما سخت، باد کشنده و مگس فراوان است. میوه اندک است جز در سروات. در یمن نخلستان و آب فراوان نباشد و

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 135

کرانه‌هایش خشک و بی آب است مگر در غلافقه. مردم در آن شهرها تنها برای دریا مانده‌اند [پناه به خدا از گرمای عمان و کرانه‌های یمن] در همه این سرزمین نه دریاچه هست و نه رود قابل کشتی رانی. فقیهان و قاریان و اندرزگران اندکند. یهودیان در آنجا بیش از مسیحیانند، اهل ذمه جز ایشان نباشد. جذامی در آنجا ندیدم. ابو الفضل بن نهامه [بهادر خ. ل] در شیراز برایم حدیث کرد از ابو سعید خلف بن فضل از ابو الحسن محمد بن حمدان از عمرو بن علی بن یحیا بن کثیر، از عامر بن ابراهیم اصفهانی، از خطاب بن جعفر از سعید بن جبیر از ابن عباس که درباره آیت به سردسیر و گرمسیر شدن [1] گفت: زمستان را در مکه و تابستان را در طائف می‌گذرانیدند. و درباره آیت ترس از ایشان برگرفت [2] گفت: مقصود ترس نداشتن از بیماری جذام است. ولی در آنجا پیسی و سودا فراوان است. توده مردم سیاه چرده و بیشتر باریک اندام و لاغرند.

بیشتر پوشاکشان از پنبه است و نعلین می‌پوشند. تمایل به مماطر [قماطر] [3] ندارند. در زمستان نه برف دارند و نه یخ و نه میوه. گوشتی جز خشک کرده قربانیهای منا ندارند.

آئین ایشان: در مکه، تهامه، صنعاء، قرح مردم سنی هستند. در پیرامن صنعاء و ناحیتهایش و حومه عمان و باقی حجاز خارجیان تند می‌باشند، اهل رای در عمان و هجر و صعده شیعه هستند. شیعیان مناطق عمان و صعده و مردم سروات و کرانه‌های حرمین (مکه، مدینه) معتزلیانند مگر شهر عمان. بیشتر مردم صنعا و صعده پیرو ابو حنیفه‌اند و جامع‌ها

[1-] رحلة الشتاء و الصيف (قرآن 106: 2).

[2-] و آمنهم من خوف (قرآن 106: 4).

[3-] گویا: روپوش و بارانی چ ع 14: 183

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 136

در دست آنان است [بیشتر قاضیان یمن و کرانه مکه و صحار معتزلی و شیعی هستند] در معافر پیرو مذهب ابن منذر هستند. در ناحیتهای نجد یمن مذهب سفیان رایج است. اذان در تهامه [و یمن] مکه با ترجیح [1] است و اگر دقت شود رفتار برابر مذهب مالک است. در زبید در نماز عید، بنابر مذهب ابن مسعود تکبیر می‌گویند و آنرا قاضی ابو عبد الله صعوانی هنگامی که من در آنجا بودم رایج کرد. در هجر مردم بر آئین فرمطیانند مردم در عمان داودیند و مجلس نیز دارند. زبان مردم این منطقه تازی است مگر در صحار که [در بازار] بفارسی سخن می‌گویند و یک دیگر را می‌خوانند: بیشتر مردم عدن و جدّه فارس هستند ولی زبان (رسمی) عربی است. و در طرف حمیری یک قبیله عرب [به زبان حمیری] نامفهوم [سخن می‌گویند]. مردم عدن بجای رجليه گویند:

رجلینه و بجای یدیه گویند: یدینه و مانند آن و نیز هر جیم را گاف [قاف] تلفظ می‌کنند [2]، پس بجای رجب رگب [رقب] و بجای رجل رگل گویند.

در روایت است که هنگام سنگسار کردن جمره، بجای سنگ‌ریزه برای پیغمبر پشکل آوردند، پس وی آنرا پرتاب کرده گفت: رگس هستند [3] و فقیهان برای بیان آن کوششها [4] کرده‌اند که هر چند بتواند درست باشد ولی ممکن است پیغمبر این واژه را به عاریت گرفته باشد همه گونه لهجه‌های عربی در بادیه‌های جزیره عربستان یافت می‌شود ولی صحیح‌ترین آنها لهجه هذیل است و سپس دو نجد (نجد یمن و حجاز) سپس باقی حجاز بجز احقاف که زبانشان وحشی است.

[1-] متن: و الاذان یرجع. مانند: تثنیة الاقامة، در چ ع 238: 2 و 481: 10.

[2-] این لهجه هنوز در مصر رایج است چنانکه جمال را گمال گویند.

[3-] بجای رجس - نجس.

[4-] مانند آنچه زمخشری در فائق 1: 456 نموده است (دخویه).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 137

قرائت: در مکه، مردم (قرآن را) بر قرائت ابن کثیر خوانند، در یمن بر قرائت عاصم و سپس قرائت ابو عمر است که در همه آن سرزمین رایج است. از برخی قاریان بزرگ در مکه شنیدم که: هیچ ندیده و نشنیده بودیم که پیشنمازی پشت مقام ابراهیم نماز را با قرائتی جز قرائت ابن کثیر بگذارد، مگر در این زمان.

بازرگانی،

در این سرزمین سودمند است، زیرا که دو پاشنه دروازه جهان، بر درگاه [عدن و عمان] می‌چرخد، بازار منا، دریای متصل به چین، جدّه، جار، انبارهای مصر، وادی القرا، شام، عراق، یمن، مرکز (خرید و فروش) سربند، عقیق، پوست، برده است. وسائل داروگران، عطرها، مشک، زعفران، بکم، ساج، ساسم، عاج، لولو، دیبا، مهره یاقوت، آبنوس، نارگیل، قند، اسکندروس، صبر، آهن، سرب، خیزران، سفال، صندل، بلور، فلفل [و کندر] و جز آنها همه به عمان آورده [و به عراق و مشرق برده] می‌شوند و مانند همه اینها باضافه عنبر، مشروبات و درق (سپر) و خدمت گزاران حبشی و پوست پلنگ، به عدن می‌رسد [و به مکه و مغرب برده می‌شود] و اگر همچنان ادامه دهیم کتاب به درازا خواهد کشید. بازرگانی چین در این جا نمونه شناخته شده، مژده آمدن بازرگان با مژده مالک و ثروتمند شدن برابر است.

وقتی من در دریای یمن سوار کشتی شده بودم در کابین با ابو علی حافظ مروزی آشنائی دست داد و چون دوست شدیم گفت: تو دل مرا برده‌ای گفتم: چرا؟ گفت: تو را آدمی سر براه و دوستدار نیکی و نیکان و مایل به جمع آوری دانش می‌بینم، اکنون تو به شهرهایی آمده‌ای که بسیاری از مردم را از راه درستی و قناعت بازداشته است. من می‌ترسم

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 138

چون تو نیز به عدن در آئی و بشنوی که: مردی با هزار درم بازرگانی رفت و با هزار دینار بازگشت! و دیگری با صد برفت و با پانصد برگشت! و دیگری کندر برد و کافور آورد! دلت زیادت خواهی کند! من گفتم: به خدا پناه می‌برم. ولی چون به عدن در آمدم و بیش از آنچه او گفته بود شنیدم، فریفته شدم و خیال رفتن به زنگبار کردم، پس آماده خرید آنچه شایسته بردنست شدم و با نمایندگی‌ها گفتگو کردم، لیکن خدا دل‌م را از آن سرد کرد، مردی که با او قرار بسته بودم بمرد، پس دل من به یاد مرگ و پی آمده‌های آن شکسته شد.

بدانکه: با هر سودی از آنچه یاد شد خطری هست، همواره سود با زیان همراه است، پس خردمند نباید فریب آن بخورد، خدا با دو رکعت نماز مخلصانه بیش از همه دنیا و آنچه در آنست به بنده می‌دهد. ثروتی که پس از آن مرگ است چه سود دارد؟ گرد آورنده مال ناچار از ترک آنست. از ویژگی ناحیت‌های این سرزمین: چرم زبید و نیل بی مانند آنست که گوئی لاژورد می‌باشد. شروب عدن بر نیشکر نیز ترجیح دارد، تناب در مهجره لیف نامیده می‌شود. نیز از آنست، برده‌های سحولا و جریب، فرشهای صعده، خیک‌هایش، سعیدی‌های صنعا و عقیق آنجا، قفاع [1] عتر و جامه‌های حلی [حلبی] و مسان ینبع و حنایش، بان یثرب و صیحانی [2] آنجا و بردی [3] مروه و مقل [4] آنجا، کندر مهره و ماهی‌هایش،

[1-] قفاع، نوعی زره.

[2-] شاید صحنی، ماهی نمک زده باشد.

[3-] شاید برگ کاغذ نما.

[4-] صمغ.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 139

ورس [1] عدن، مغلق [2] قرح و سنای [3] مکه و صبر [4] اسقوطره [5] و مصین [6] عمان [در یمن کوهی است که چشمه‌ای دارد که چون آب از آن برآید منجمد می‌شود و شب [7] یمنی از آنست].

اندازه گيري:

در این سرزمین اندازه با صاع، مدّ، مکوک است، مدّ یک چهارم صاع، صاع یک سوم مکوک است، چنین است در حجاز، و اینها نیز چند گونه‌اند، متداول آن [8] پنج رطل و دو سوم آنست. از ابو عبد الله فقيه در دمشق شنیدم می‌گفت: چون ابو یوسف به حج رفت و بمدینه درآمد، دو چیز را از مذهب ایشان واگرفت، نخست: اذان گفتن پیش از فجر. دوم: اندازه صاع. اما آن صاع که عمر در برابر یاران پیغمبر اندازه نهاد و کفاره سوگند خود بداد، پس هشت رطل بود، ولی سعید بن عاصی آنرا به پنج و یک سوم رطل پائین آورد، و شاعر درباره او گوید: [سعید برای گرسنگی دادن به ما، آمده است. او صاع را کاست، نیفزود] [9]. ایشان در کشتی‌ها دو گونه صاع دارند با یکی مزد

[1-] گیاه سپرک سرخ فام.

[2-] نوعی تیر یا قفل.

[3-] گیاهی دارویی.

[4-] عصاره گیاهی تلخ.

[5-] سقوطره جزیره‌ای در دریای هند. Socotora،

[6-] شاید مصوان، غلاف کمان،

[7-] نوعی سنگ نمک معدنی.

[8-] متن: المستعل منها است که ضمیر به صاع باز گردد، ولی در پانویشت نسخه بدل منها دیده می‌شود، پس پنج رطل و،،، وزن یک من است نه صاع.

[9-] طبری این شعر را به گونه دیگر آورده است (تاریخ. ع: 1: 1850. پ: 2127).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 140

ملاحان را می‌دهند و با بزرگتر، معامله می‌کنند.

رطل: در مکه همان من است که در همه کشورهای اسلام شناخته است جز اینکه ایشان من را رطل نامند. رطل از یثرب تا قرح دویست درم است، رطل یمن بغدادی است [و در قرح سیصد است]. عمان نیز من دارند ولی در باقی کشور، بغدادی است. ایشان «بهار» نیز دارند که سیصد رطل است. پول [1]:

نزد ایشان گوناگون است. دینار مردم مکه مطوّقه است، که آن و عثّریه هر یک دو سوم مثقال‌اند، و مانند درم‌های یمن، به شماره داد و ستد می‌شوند، ولی عثّریه مرغوب‌تر است و گاه تا یک درم فرق می‌یابند. بهای دینار عدن هفت درم است و آن دو سوم «بغوی» است و بوزن است نه به شمارش. ارزش دینار عمان سی می‌باشد ولی کشیده می‌شود [و یک سوم مثقال است و از این رو ثلاثی نامیده می‌شود، گاهی نیز آنرا زکاوی می‌خوانند و کشیدنی است].

درم: از درمها که در این سرزمین روا هستند یکی در مکه محمدیه نامیده می‌شود. نزد مردم مکه هر بیست و چهار مزبقة [2] یک مطوّق ارزش دارد که دو برابر «اختمی» است و در روزهای ششم ذی حجه تا آخرین روزهای حج از کار باز می‌ماند. مردم یمن علویه دارند که ارزش آن در شهرها گوناگون است و در برخی جاها بی ارزش است. هر چهار

[1-] متن: و نقودهم مختلفة است. در پانوشت نسخه بدل نقود، سنجه آمده است، مؤلف مقدسی این واژه را از ریشه سنجش فارسی در جاهای دیگر نیز به کار برده است چ ع: 129: 182: 398: 417.

[2-] شاید به معنی کم ارزش و دور انداختنی، چ ع، 204، 207.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 141

تای آن یک درم است و وزن آن نزدیک به یک دانق است. ایشان قروض نیز دارند که وقتی گران شود سه تا، به یک دانق می شود و گاه به چهار تا هم می رسد. مردم عمان تسو [1] نیز دارند. [دینار ایشان دو سوم مثقال است و کشیدنی می باشد نه به شمار].
رسم و آئین:

پوشاک در این سرزمین یک لنگ و یک رو انداز است و جز اندکی پیراهن نپوشند. در مخا تنها یک لنگ می بندند [من خطیبی را نیز بر منبر چنان دیده بودم] ایشان از روپوش عیب جوئی نیز می کنند. مردم در ماه رمضان، در میان نماز ختم می گیرند. ایستاده دعا می خوانند و سپس به رکوع روند. من در عدن برای ایشان نماز تراویح برگزار کردم و چون دعا را پس از سلام خواندم، ایشان در شگفت شدند.

پس [ابو علی] ابن حازم و ابن جابر از من خواهش کردند تا به مسجدهای ایشان رفته نماز آنچنانه بگزارم.

ایشان بیشتر چراغها را با صیغه که روغن ماهی است و از مهره می آورند روشن می کنند. نوره ایشان سیاه است همچون ماخالقه. مردم یمن در ساختن درج [2] و چسباندن دفترها از نشاسته استفاده می کنند.

فرمانروای عدن مصحفی به نزد من فرستاد تا آنرا ته بندی و جلد کنم، من بنزد عطاران رفته شریس خواستم ایشان آن را شناختند و مرا بنزد محتسب راهنمایی کردند که بشناسد، چون از وی پرسیدم گفت: تو از کجائی؟ گفتم: از فلسطین. گفت: از شهر خوشی آمده ای، اگر سریش به دست این مردم بود آنرا می خوردند! پس نشاسته بکار ببر! ایشان زیبایی

[1-] متن طسوه.

[2-] حقه.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 142

جلد سازی را می پسندند و برای آن مزد نیکو می دهند، گاهی من برای هر مصحف دو دینار می گرفتم.

در عدن، دو روز پیش از رمضان سر درها را آذین بندند و دنبک [1] می زنند و چون رمضان در آید، دوستان دسته دسته شوند و هنگام سحر سرودخوانان دوره می گردند، و چون عید نزدیک شود از مردم مزد می گیرند. در نوروز [کارهای شگفت انگیز دارند] قبهها برگرفته و با دنبک در پی سرکاران می روند و مال بسیار گرد می آورند.

در مکه در شب فطر قبهها منصوب می دارند و بازار را در میان صفا و مروه آذین بندند و تا بامدادان دنبک [1] زنند. صبحگاه پس از نماز مادران جوان [2] آراسته بادبزن به دست می آیند و به دور خانه می گردند.

پنج پیش نماز برای تراویح مرتب سازند. اینان هر یک ترویحه را با هفت طواف انجام دهند و مؤذنان تکبیر و تهلیل گویند و پس از هر نماز متفجرات هم می‌ترکانند، پس پیش‌نماز دیگر می‌آید. نماز پسین (عشا) را در پایان یک سوم شب می‌گزارند، و چون یک سوم شب بماند کارشان پایان یابد، پس برای خوردن سحری بر کوه ابو قبیس ندا در دهند.

بهتر از رفتار اهل مکه در حج دیده نشده است. ایشان از یک دیگر نیابت کنند همچنانکه از یک عراقی. [اذان شام را پیش از ثلث شب نمی‌گویند، سپس نماز تراویح گزارند و مؤذنان تهلیل و تکبیر می‌گویند و شمعها را هنگام طواف خانه روشن گیرند. ایشان روز عاشورا [3] را عید کرده هنگام نمازها آتش بازی کنند].

آب: آبهای این سرزمین گوناگون است. آب عدن و کاریز مکه

[1-] متن: الدبادب.

[2-] متن: الولائد.

[3-] متن: عشوراء.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 143

و آب زبید و یثرب سبک است. آب غلافقه کشنده است. آب قرح و ینبع بد است، باقی آبها نزدیک به هم هستند. من بسال 56 به حج رفته بودم آب زمزم را سنگین دیدم سپس به سال 67 دوباره به حج رفتم و آب آنرا گوارا یافتم. بیشتر آبها در کرانه‌ها گوارا آیند.

اگر کسی گوید: سبکی و سنگینی آبها را از چه راه تعیین می‌کنی؟ گویم: از چهار راه. نخست: هر آب که زودتر سرد شود سبک‌تر است، من آبی سردشونده‌تر از آب تیما و اریحا ندیدم، اینها سبکترین آب کشورهای اسلامند. من این راه را به وسیله آزمایش بسیار دریافتم.

دوم: آب سبک دیرتر به عرق تبدیل شود، هر کس آب سنگین بنوشد زودتر می‌شاشد. سوم: آب سبک اشتها به خوراک را می‌افزاید و غذا را هضم می‌کند. چهارم: اگر خواستی آب شهر را بشناسی به نزد بزازان و عطاران برو و روی مردم را بنگر! اگر شاداب باشند آب ایشان باندازه خرمی ایشان سبک است، و اگر آنها را مانند روی مردگان یافتی و سرشان افکنده دیدی، زود از آن شهر برون شو! زیانبخش‌ها: در مکه بادمجان بیمار می‌کند، در مدینه تره‌ای هست که عرق مدیني [1] را سبب می‌شود [ماهی‌های قرس (قرش) نیز بد است].

معدن‌ها: لولو در هجر است و نزدیک اوال و جزیره خارک از راه غواصی بدست آید و در یتم [2] در اینجا است برای این کار غواصان را مزد دهند تا فرو شوند و صدف‌هایی که لولو در میان دارند بیرون آورند.

[1-] یا: عرق مدنی، بیماری رشته است که به صورت تاول بر تن پدید آید، سپس کرمی باریک از آن بر آید (لغنامه)

[2-] متن: دره الیتیم، به صورت مضاف و مضاف الیه است نه صفت و موصوف،

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 144

بزرگترین دشمن اینان نوعی ماهی است که بر چشمان ایشان حمله می‌کند.

ولي سود اين كار روشن است هر كس عقيق بخواهد، يك پارچه زمين در صنعا مي خرد و با كندوكاوش ممكن است سنگي ييابد و ممكن است هم چيزي دست گيرش نشود. ميان ينبع و مروه، كانهاي زر نيز هست. عنبر در كرانه دريا يافت مي شود از عدن تا مخا [مدم] و بسوي زيلع. هر كس چيزي كم يا بسيار از آن ييابد بايد آنرا نزد نماينده سلطان ببرد و باو بدهد و قسمتي از آن را بگيرد يا ديناري [يا خلعتي] و اين جز در هنگام وزش باد آيب [آب] رخ ندهد، و من ندانستم كه عنبر چيست! و دم الاخوين [1] روبروي جحفه يافت شود.

پيوندها: ميان درزيگران در مکه كه شيعه اند و قصابان كه سني هستند دشمني هست. در عدن نيز ميان حماحمي ها [2] و ميان ملاحي ها [3] دشمني و جنگ هست. در ينبع نيز ميان سنيان و شييعان، در زييد ميان بجه ها و حبشي ها و نوبي ها [4] شگفتيها رخ مي دهد، ميان جزاران و اعراب نيز در يمامه كار بجائي رسیده كه جامع را ميان اين دو گروه تقسيم کرده به بيگانگان نيز مي گویند: با هر کدام مي خواهي باش! و گر نه بيرون شو!

[1-] خون سیاوشان.

[2-] متن: حماحميين (جماحمين) شايد: سبزي فروشان.

[3-] متن: ملاحيين (ملاحين) شايد نمک فروشان يا: دريانوردان، (همداني): 53: 14 و مولر 124: 19 «دخوبه».

[4-] بجه ها، نوبي ها، حبشي ها قبيله هائي سیه چرده بودند كه از آفريقا به جنوب يمن مهاجرت مي كردند و گاه با بوميان به جنگ افتادند.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 145

ديدني ها:

مکه: زادگاه پيغمبر در ناحيه محاملي ها، دار الاربعين در ناحيه بزازان، خانه خديجه پشت عطاران، غار ثور در يك فرسنگي پائين مکه، حراء در سوي منا، غاري ديگر، در پشت ابو قبيس، كوه قبيعان روبروي ابو قبيس، در خود حرم قبر ميمونه، در راه جدّه، در ثنيه، قبر فضيل و سفيان بن عيينه و وهيب بن ورد است. ميان دو مسجد نيز چند زيارتگاه از پيغمبر و علي ديده مي شود: مسجد شجره در ذي حليفه، يك درخت در قبا، حجر فاطمه.

احقاف: قبر هود در آنجا است. در کنار دريا نيز جائي است كه دود از آن بر مي آيد.

عدن: كوهي در دريا دارد، در پشت شهر نيز مسجد ابان است [نارجيل نيز روبروي عدن مي باشد].

مخلاف معاذ: در پشت مخا مسجد بئر معطله [1] است.

مخلاف بون: قصر مشيد [2] در آنجا است.

مخلاف مرمل: از مخلاف صنعا، در آن جا يگاه آتشي هست كه بيرون آمد و جنت مقسمين را بسوخت [3]. چاه عثمان نيز در سر راه شام به آنجا است.

عرج: نزديك آن كوهي است كه گویند جبرئيل، براي پيامبر در شب هجرت راهي از آنجا به سوي مدينه باز نمود.

[1، 2-] قرآن 22: 45، ياقوت 1: 869 و 2: 886: 5.

[3-] قرآن 68: 17-20 فاسبحت كالصريم و خردادبه 136: 12-14.

مروه: میان اینجا و حوراء آتشی در افتاد، که چیزها در آن مانند ذغال می سوخت.
حجر: خانه‌های مردم ثروتمند در اینجا شگفت‌انگیز است. سر درهای خود را نقاشی و آذین بندی کرده‌اند [جائی که شتر صالح از سنگ بیرون آمد [1] در اینجا است].
طاغیه [2]: شهری ویران است در پشت چادرهای ام‌معبد.
سروات: دژهایش شگفت‌انگیز است.
کمران: جزیره‌ایست در دریا و شهری در آنجا هست. آبی شیرین بنام عقل دارد. زندانهای شاه یمن در آنجا است.
اخلاق مردم: مردم مکه جفا پیشه‌اند، مردم یمن بی‌نزاکت هستند.
مردم عمان کم فروش و زیان‌آور و گنه‌کارند. زنا در عدن آشکار است.
مردم أحقاف ناصبی و گنگ هستند حجاز سرزمینی قحط زده و فقیر است.
قبیله‌ها: از سروات آغاز و به سوی شام کشیده شده‌اند. پس سرزمین اُغر بن هیثم و دیار یعلی بن اُبی یعلی تا سُردد و دیار عنز وائل در بنی غزیه و سپس دیار جرش و عتل و جلاجل [3] و دیار شقره است، که خنعم [4] در آنجایند، و در دیار حارث شهریست که ذنوب خوانده می‌شود و بندر آن شری نامیده می‌شود، سپس در خاک شاکر و عامر و در بجیله و در

-
- [1-] قرآن 15: 80 و 54: 27 افسانه صالح و شتر او که قیدار آن را پی کرد در لغتنامه از تاریخ گزیده و امتاع الاسماع و حیب السیر نقل شده است. ص 151.
[2-] قرآن 69: 5 قوم ثمود در شهر طاغیه هلاک شدند.
[3-] یاقوت جلاجل را یک بار با نقطه و بار دیگر بی نقطه آورده است.
[4-] ص 126: 16.

فهم سپس بنی عاصم و عدوان سپس بنی سلول سپس مطار است که در آن معدن برم [1] هست، سپس سرزمین برمه است که در آن ابرقه و حصن مهیا است تا به فلج می‌رسد.
دولت: حکومت این سرزمینها پراکنده است، اقتصاد حجاز همیشه وابسته به مصر بوده است. یمن از آن آل زیاد بوده که اصلشان از همدان است. ابن طرف [2] عثر [3] را دارد. صنعا نیز فرمانروائی دارد، ولی ابن زیاد برایش وجوهی می‌فرستد تا خطبه بنام او باشد، و گاهی عدن از دست ایشان بیرون می‌رود. آل قحطان در کوهستانند، ایشان کهن‌ترین شاهان یمن هستند. علویان بر صعده حکومت می‌کنند [و امیر المؤمنین خوانده می‌شوند و لقبهای داعی و ناصر و هادی دارند] و برای آل زیاد خطبه می‌خوانند [و چه بسا همه یادش‌گان بنام آل زیاد خطبه کنند. و گاه عدن از دست ایشان بیرون ماند] ایشان دادگرترین مردمند.
عمان از آن دیلمیان است. هجر به دست قرمطیان است. أحقاف فرمانروائی از خود دارند. مالیات و گمرک: در جدّه از هر بار گندم نیم دینار می‌ستانند، از هر خرجین بار، یک کیل بر می‌دارند و از هر سبد پوشاک شطوی سه دینار، از هر سبد دبیقی [4] دو دینار، هر بار پشم دو دینار. در عثر از هر بار یک دینار، و از یک سلّه زعفران یک دینار، و همچنین از هر سر برده.

- [1-] متن: معدن البرام. چ ع: 319: 9: حدّاق في تحت البرام. شاید سنگي نرم باشد که هنوز هم در خراسان از آن ديگ و ظرف مي تراشند. دخويّه در اینجا به همداني 121: 8 نیز حوالت داده است.
- [2-] خزر جي 79: امير عثر سليمان بن طرف است (دخويه).
- [3-] حوقل ع 200 پ 2، 3- ص 123.
- [4-] چ ع 443: 5

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 148

این در هنگام بیرون بردن است. و همچنین است در سرّین برای هر رهگذر، و نیز در کمران. در عدن کالاها را با ارز زکاوای قیمت گذاری می کنند و عشر آن را با ارز عثري می ستانند [1]. آنچه از این راه به خزینه سلطان می رسد، به یک سوم دارائی بازرگانان تخمین زده اند. بازرسی برای گمرک در شهرهای بندری ساده است مگر در غلافقه. راهداری های خشکی، از قلود جدّه در قرین [2] و بطن مر نیم دینار نیم دینار است، بر دروازه زبید برای بار مشک یک دینار، و بزازی نیم دینار و دیگر راهداری ها [که در یمن و جزیره بسیار است]. یک درم علوی [1] داده می شود.

حاکم صعه از مردم مالیات نمی گیرد بلکه یک عشر یک چهارم را از بازرگانان می ستاند. این جزیره عثري است. در عمان از هر نخل یک درم می ستانند. در کتاب خردادبه [3] دیدم که خراج یمن ششصد هزار دینار است، ولی نفهمیدم کدام [خراج] را می خواهد و آنرا در کتاب خراج نیافتیم. ولی معروفست که جزیره العرب عثري می باشد.

یمن در گذشته به سه بخش تقسیم شده بود. یک والی بر جند و مخالف آن حکومت داشت، دیگری بر صنعا و مخالف هایش، سوم بر حضرموت و مخالف هایش.

قدامه بن جعفر کاتب می گوید: بازده حرمین (مکه و مدینه) یکصد هزار دینار، یمن ششصد هزار دینار، یمامه و بحرین پانصد و ده هزار

[1-] برای فرق میان این ارزشها ص 140-141 دیده شود.

[2-] ابی جبیر 78: 6 قرین (دخويه).

[3-] خردادبه 144: 1.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 149

دینار، عمان سیصد هزار دینار است [1] مردم این سرزمین ریز اندام و قانع اند، کم خوراک و سبک پوشند.

خداوند ایشان را به بهترین میوه درخت بزرگوار خرما گرامی داشته است. ابو عبد الله محمد بن احمد در قصبه ارّجان به من گفت: قاضی حسن بن عبد الرحمان بن خلاد از موسی بن حسین از شیبان بن فروخ از مسرور بن سفیان تمیمی از اوزاعی از عروه بن رویم از علی بن ابی طالب روایت کرد که: پیغمبر گفت: عمه خودتان نخل را گرامی دارید، چه او از همان گل آفریده شد که آدم از آن بود. هیچ درخت جز آن گشني ندارد! به زائو رطب بخورائید! و اگر نبود، پس هر خرما! تا پایان حدیث.

فاصله ها:

چند اصطلاح: بدانکه، واو برای جمع [و پیوند] است، ثم سپس برای ترتیب [و دنبال نهادن] است، أو یا، برای شک میان دو چیز است.

پس، هر گاه بگویم: تا فلان و فلان، این دو در یک فاصله خواهند بود، مانند: خلیص و امج و مزینان و بهمن آباد. و هر گاه بگویم: سپس مقصود دنبال نهادن چیزی پس دیگری است، چنانکه گفته‌ام: تا بطن مر سپس تا عسغان تا غزه سپس تا رفح و هر گاه بگویم: نا، پس باز گشته‌ام بدانچه بیش از آن است. چنانکه از رمله به ایلیا یا به عسقلان، از شیراز

[1-] خراج قدامه. چ دخویه 249: 7، 251: 20.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 150

به جویم، یا به صاهه (چاهک).

مرحله: من در اینجا آنرا شش تا هفت فرسنگ فرض کرده‌ام.

پس اگر بیشتر بود. بر بالای ها دو نقطه نهادم [1]، و هر گاه از ده فرسنگ نیز بیش بود، دو نقطه به زیر لام نهادم، و اگر از شش فرسنگ کمتر باشد، یک نقطه بر بالای ها می‌نهم. (اینک فاصله‌ها):

اگر از مکه آغاز کنیم، تا بطن مر یک مرحله است، سپس تا عسغان یک مرحله سپس تا خلیص و امج یک مرحله سپس تا خیم [قدید [2]] یک مرحله سپس تا جحفه یک مرحله سپس تا ابواء یک مرحله سپس تا سقیا بنی غفار یک مرحله سپس تا عرج یک مرحله سپس تا روحا یک مرحله سپس تا روئنه یک مرحله سپس تا یثرب یک مرحله است.

و نیز از مکه به یلملم یک مرحله، سپس تا قرن یک مرحله سپس تا سرین یک مرحله است.

و نیز از مکه گرفته تا بستان بنی عامر یک مرحله، سپس تا ذات عرق یک مرحله، سپس تا غمره یک مرحله است.

و نیز از مکه تا قرین یک مرحله سپس تا جدّه یک مرحله. و از بطن مر تا جدّه نیز یک مرحله است.

[نیز از مکه گرفته تا منا یک فرسنگ سپس تا مزدلفه همانندش، سپس تا عرفه نیز همان اندازه است].

از جحفه به بدر یک مرحله، سپس تا صفرا و معلاة یک مرحله،

[1-] البته این نقطه گزاری در نسخه برداریها از میان رفته است.

[2-] یاقوت 4: 42: 12.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 151

سپس تا روحاء یک مرحله است.

از بدر تا ینبع دو مرحله، سپس تا راس عین یک مرحله، سپس تا معدن یک مرحله، سپس تا مروه دو مرحله است.

از بدر گرفته، تا جار یک مرحله، سپس تا جحفه یا ینبع دو مرحله، دو مرحله است.

از جدّه تا جار یا تا سرین چهار، چهار مرحله است.

از یثرب تا سویدیه یا بطن نخل دو مرحله، دو مرحله است.

از سویدیه تا مروه نیز مانند آن، از بطن نخل تا معدن نقره نیز مانند آنست.

هر گاه جاده مصر را بخواهی، از مروه آغاز کنی که تا سقیا [یزید یک مرحله و سپس تا قرح یک

مرحله سپس تا حجر صالح [1] یک مرحله است] سپس تا بدایعقوب سه مرحله سپس تا عونبد یک

مرحله است.

و هر گاه شام را بخواهی، از سقیا تا وادی القرا یک مرحله، سپس تا حجر یک مرحله سپس تا تیما سه مرحله است.

[هر گاه از دمشق آغاز کنی تا اذرعان دو مرحله سپس تا عمان همان اندازه سپس تا ویر دو مرحله، سپس تا محدثه یک مرحله سپس تا نیک همان اندازه، سپس تا ماء همین اندازه سپس تا جری همین اندازه، سپس تا عرفجا یک مرحله، سپس تا مخری یک مرحله، سپس تا تیما سه مرحله، سپس تا حجر صالح [1] همان اندازه است.]

[1-] جانی که صالح پیامبر شتری را از سنگ بر آورد. ص 146 پانوش.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 152

هر گاه مکه را از جاده کوفه خواسته باشی، از زباله که پر آب و آباد است تا شقوق بیست و یک میل، سپس تا بطن [1] 29 [27] میل، سپس تا ثعلبیه 29 میل که در یک سوم راه است و آباد و دارای آب انبارها و چاه‌های گوارا است. سپس تا خزیمه [2] سی و دو میل، سپس تا اجفر بیست و چهار میل، سپس تا فید سی و شش میل است. و این شهری است با دو دژ آباد پر آب، سپس تا توز که در نیمه راه می‌باشد سی و یک میل است، سپس تا سمیرا [3] بیست میل است که بر که‌ها با آب فراوان و گوارا [و بد] و کشتزارها دارد. سپس تا حاجر [4] سی و سه میل، سپس تا معدن النقره سی و چهار میل است که جانی بد است، یک دژ و اندک آب دارد. سپس تا مغیثه سی و سه میل، سپس تا ربذه [گور گاه ابو ذر] بیست و چهار میل است که ویرانه‌ای تلخ آب است، سپس تا معدن بنی سلیم [5] بیست و چهار میل، سپس تا سلبله بیست و شش میل، سپس تا عمق [6] بیست و یک میل است و اینجا چاه‌هایی [گشاد] و شگفت‌انگیز ولی کم آب دارد، سپس تا افعیه [7] سی و دو میل، سپس تا مسلح سی و چهار میل

[1-] قدامه 186: 7.

[2-] خزیمه شهری دارای باره و منبر و حمام و آب انبارها بوده است.

شن آنجا سرخ فام است. «زرود» خوانده می‌شد و سپس بنام خزیمه منسوب گشت (قدامه 186: 9-11) برخی آنرا خزیمه بی نقطه خوانند (یاقوت 2: 440).

[3, 4-] خردادبه 127: 9 قدامه 186: 14، همدانی 184: 12.

[5-] یاقوت 3: 128 و 7 و 3: 728 و 3 و خردادبه 131: 10 و همدانی 185: 16 و بلدان یعقوبی ع 312: 7 پ 91، 96.

[6-] یاقوت 3: 728.

[7-] بلدان یعقوبی پ 91: 9 افعیه (قدامه 186: 20 و یاقوت 1: 321).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 153

است که دارای بر که‌ها و آب فراوانست، سپس تا غمره که پر آب است هجده میل می‌باشد.

[من منزلها را از کوفه تا زباله و راه شام در بادیه عرب را، بانباج [1] که دژ بنی عامر است و قنات آبی هم دارد یاد خواهیم کرد].

اگر از بصره آغاز کنیم تا حفیر [2] هجده میل، سپس تا رحیل [3] بیست و هشت میل، سپس تا شجی بیست و هفت میل، سپس تا حفر ابو موسی 26: سپس تا ماویه 32، سپس تا ذات عشر [4] 29، سپس تا ینسوعه [5] 23، سپس تا سمینه [6] 29، سپس تا قرینین 22، سپس تا نباج 23، سپس تا عوسجه [7] 29.

سپس تا رامه ... سپس تا امّره 27، سپس تا طخفه 26، سپس تا ضریّه 18، سپس تا جدیله 32، سپس تا فلجه [8] 35، سپس تا دئینه [9] 26، سپس تا قبا 27، سپس تا شبیکه [10] 27، سپس تا وجره 40، سپس تا ذات عرق 27 میل است که همه آن هفتصد میل می‌شود.

[1-] یاقوت 4: 735: 21-22 همدانی 137: 6 (دخویه).

[2-] خردادبه 146: 4.

[3-] رسته 180: 16.

[4-] ذات العشیره یاقوت 4: 417: 6 و 3: 681: 18 و 20.

[5-] یاقوت 4: 417: 1 و 4: 1040: 22، خردادبه 146، قدامه 190.

[6-] یاقوت 4: 417: 6 و 3: 153: 1، خردادبه 146، قدامه 90.

[7-] خردادبه 146، قدامه 190.

[8-] خردادبه 146: 12.

[9-] دفینه خردادبه 146، قدامه 190.

[10-] رسته 181: 5 مران (خردادبه 147: 1).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 154

جاده باختری: از ویله [1] تا شرف ذو النمل [2] یک مرحله، سپس تا مدین یک مرحله، سپس تا اعرا [3] یک مرحله، سپس تا منزل یک مرحله، سپس تا کلایه [4] یک مرحله، سپس تا شغب [5] یک مرحله، سپس تا بدا یک مرحله، سپس به سرحتین [6]، سپس به بیضا، سپس به وادی القرا می‌رود.

راهی که امروز آمد و شد می‌شود از شرف ذو النمل [7] به صلا و نبک و ضبّه و عونید و رحمه و منخوس [8] و بحیره و أحسا و عشیره و جار و بدر می‌رسد.

و اگر از عمان بخواهی بدانجا شوی از صحار آغاز کن، پس به نزوه و سپس به عجله در 30 میلی، سپس به عضوه که دژی است در 24 میلی، سپس به بئر السلاح در 30 میلی، سپس به مکه در 21 روز [میل] می‌رسی، و آن چهار نقطه آب دارد و هشت [مرحله] در شن‌زار است.

اگر خواستی از هجر به مکه شوی، از أحسا آغاز کن تا ... [9] هر کس از صنعا بیاید، بایستی به ریده در یک مرحله، سپس

[1-] ایله یاقوت 1: 422: 6، 4: 548: 18 خردادبه 149: 10.

[2-] شرف النمل (رسته 183: 9).

[3-] أغرا (رسته 183: 9 یعقوبی بلدان. ع 341: 13 پ 120، خردادبه 149: 11 قدامه 190: 16).

[4-] کلابه خردادبه 149: 11 قدامه 190: 16 قالس یعقوبی بلدان پ 120: 10 رسته 183: 10

[5-] استخری. ع 27: 20 پ 29: 6 حوقل ع 340 (دخویه).

[6-] خردادبه 149: 12 قدامه 191: 1.

[7-] ذو البعل (قدامه 191: 2) شرف البعل یعقوبی، بلدان پ 119: 17.

[8-] منخوس (قدامه 191: 5).

[9-] در متن عربی چنین است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 155

به اثافت [1] پس به حیوان پس به اعمشیه [2] پس به صعدہ پس به غرفه [3] پس به مہجرہ پس به شرواح [4] پس به ثجہ پس به کثبہ پس به بینیم [5] در ہشت میلی جرش پس به بنات جرم [6] یک مرحلہ است، سپس بہ جسداء سپس بہ پیشہ سپس بہ تبالہ سپس بہ رنیہ [7] سپس بہ کدی [8] سپس بہ صغر سپس بہ ترہہ سپس بہ فتق [9] سپس بہ جدد [10] سپس بہ غمرہ است، و راہ مستقیم آن بر طائف می گذرد، کہ من آنرا نیمودہ ام.

از مکہ بہ طائف دو راہ ہست: از بئر ابن مرتفع در یک مرحلہ ای بہ قرن یک مرحلہ است، سپس با یک مرحلہ بہ طائف می رسد. راہ دوم از عرفات با دو مرحلہ کوهستانی است.

کسی کہ از ویلہ بیاید کہ راہ ہمہ حاجیان مغرب است، چند راہ خواهد داشت، راہ ساحل: از ویلہ بہ شرف البعل یک مرحلہ، پس بہ صلا یک مرحلہ، پس بہ نیک یک مرحلہ، پس بہ ضبہ یک مرحلہ، پس بہ عونید

[-1] اهل یمن آنرا ثافت خوانند (یاقوت 1: 115: 17).

[-2] خردادبہ 136: 1 قدامہ 189: 13، ابو الفدا. ع 95 پ 131 اعشیه یاقوت 3: 389: 6).

[-3] عرفہ خردادبہ 135: 9.

[-4] شروم راح (قدامہ 189: 4-5) شروم راح (خردادبہ 135: 5-7).

[-5] یاقوت 2: 233: 7 بیمیم (یاقوت 2: 826: 10).

[-6] بنات حرب (یاقوت 2: 233: 8 خردادبہ 135: 3).

[-7] خردادبہ 134: 13.

[-8] یاقوت 4: 243: 21 کری (خردادبہ 134: 12).

[-9] یاقوت بجایش، خردادبہ 134: 11.

[-10] جدد (یاقوت 2: 39: 19، قدامہ 188: 3).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 156

یک مرحلہ، پس بہ رجبہ یک مرحلہ، پس بہ منخوس یک مرحلہ، پس بہ بحیرہ یک مرحلہ، پس بہ أحسا یک مرحلہ ... پس بہ أعرأ یک مرحلہ، پس بہ کلایہ یک مرحلہ، پس بہ شغب یک مرحلہ، پس بہ بدا یک مرحلہ، پس بہ سرحتین یک مرحلہ، پس بہ بیضا یک مرحلہ، پس بہ قرح یک مرحلہ، پس بہ سقیا یزید یک مرحلہ است.

مرحلہ های راہ یمن را بدرستی خورہ های دیگر بخاطر ندارم، پس ہر چہ می دانم یاد می کنم و ہر چہ شنیدہ ام کوتاہ می گویم: از صنعا بہ صداء [1] 42 فرسنگ است، از صنعا بہ حضرموت 74 فرسنگ باشد، از صنعا بہ ذمار 16 فرسنگ است، سپس تا نسفان و کحلان [2] یک مرحلہ است، سپس تا حجر و بدر 20 فرسنگ، سپس تا عدن 24 فرسنگ از ذمار تا یحصب یک مرحلہ، سپس تا سحول یک مرحلہ، سپس تا ثجہ [3] همان اندازہ، سپس تا جند همان اندازہ. و از صنعا بہ جند 48 فرسنگ است.

و از صنعا بہ عرف [4] یک مرحلہ، سپس تا ألہان 10 فرسنگ، سپس تا جبلان 14 فرسنگ، سپس تا زبید 12 است. و از صنعا تا شبام یک مرحلہ، و از صنعا تا عتر 10 مرحلہ، و از عدن تا أبین 3 فرسنگ است.

[-1] خردادبہ 138: 6، یاقوت 3: 374: 13.

2-]] خردادبه 139: 7 یاقوت 4: 240: 12.

3-]] یاقوت بجایش، خردادبه 140: 7.

4-]] خردادبه 142: 1، اعلي و اسفل (یاقوت 3: 648: 1-10).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 157 [/http://ketabmajjani.blogfa.com](http://ketabmajjani.blogfa.com)

2- سرزمین عراق

سرزمین خوش‌زبانان و زادگاه دانشمندان [و حکیمان]، خوش آب و هوا و شگفت‌انگیز، برگزیده خلیفگان، پروراننده ابو حنیفه فقیه فقیهان، و سفیان بزرگ قاریان است. ابو عبیده، فراء، ابو عمرو صاحب قرائت، حمزه، کسائی، و هر فقیه و قاری، و ادیب و ثروتمند، و حکیم و خردمند و زاهد و نجیب و ظریف و صاحب دل از آنجا برخاسته است. زادگاه ابراهیم خلیل است، بیشتر یاران بزرگوار بدانجا رهسپار شدند. مگر نه بصره در آنجا است که با یک دنیا برابر است، و بغدادش ستوده جهانیان، و کوفه بزرگ و سامرا در آنست، نهرش بی گمان از بهشت است، خرماي بصره فراموش شدنی نیست، خوشی‌هایش بی شمار، دریای چین (خلیج فارس) بر سر آن است، بادیه چنانکه می‌بینی پهلوی آنست که فرات نزدیک آن جاریست. ولی جایگاه ستیز و گرانی است و هر روزش پست‌تر از پیش، و از ستم مالیات در رنج، با میوه اندک و فحشای بسیار و هزینه سنگین. و این نقشه آنجا است. فهرست شهرها:

من عراق را به شش خوره و ناحیت بخش کرده‌ام. در گذشته خوره‌ها جز این بودند که اکنون هستند مگر حلوان، ولی من همواره از آنچه مردم امروز بر آنند پیروی کرده‌ام و خوره و قصبه‌های کهن را شهر بشمار آورده‌ام. نام آن خوره‌ها با قصبه آنها یکی است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 158

نخستین خوره از سمت بادیه عرب کوفه است، سپس بصره، واسط، بغداد، حلوان، سپس سامرا است. شهرهای کوفه: حمام ابن عمر [1]، جامعین [2]، سورا [3]، نیل، قادیسیه، عین تمر هستند. شهرهای بصره: ابله، شق عثمان، زبان [4]، بدران، بیان، نهر ملک، دبا، نهر الامیر، ابو خصیب [5]، سلیمانان، عبّادان (آبادان) مطوّعه، قندل [6]، مفتح، جعفریه است. شهرهای واسط: فم الصلح، در مکان، قراقبه، سیاده، باذبین [فاذیین]، سکر، طیب، قرقوب، قریه الرمل، نهر تیری، لهیان، بسامیه [7]، اودسه است. شهرهای بغداد: نهروان، بردان، کاره، دسکره، طراستان [8]

1-]] حمام عمر (ص 77. 16) شاید همان حمام اعین باشد که بلاذری گوید: منسوب به اعین مولای سعد بن ابی وقاص است (فتوح ع 281 پ 86).

2-]] یاقوت و تاریخ حله، کرکوش 1: 1-17، جامعان (استخري. ع 86: 8).

3-]] پیش از اسلام دانشگاهی در سورا وجود داشت و پس از اسلام مرکز اندیشه‌های گنوستیک ضد خلفا بوده و در قرن نهم هجری بصورت سیور تلفظ می‌شده و مرکز علمی شیعه بوده و فاضل مقداد م 826 صاحب کنز العرفان بدان منسوب است. (انوار- اطعة، 8 و تاریخ حله کرکوش 1: 6، 7، 8 و 2: 24، 153).

4-]] نهر زبان ص 77: 13.

5-]] یاقوت 4: 831 و بلاذری ع 362 پ 222

[6-] یاقوت 4: 183 و بلاذري ع 363 پ 222 طبري فهرست.
[7-] بسامتي (یاقوت 2: 574: 11) بسامي (طبري 3: 1958: 17) بشامني (ابن اثیر 9: 181).
[8-] ابن اثیر 10: 116 از پلي که در آنجا بر فرات هست گفتگو دارد، طبري 3: 723 و 1577 ابن
فقيه 213: 7 پ 29 آنرا طراستان نامیده است یعقوبي 164، 270 (دخویه) بلدان پ 44.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 159

هارونیه، جلولا، باجسري، باقبه [باعقوبا، بعقوبا]، اسکاف، بوهرز، کلوادي، درزيجان [1]، مداین، گیل
[گال]، سیب، دیر العاقول، نعمانیه، جرجرایا، جبل، نهر سابس، عبرتا، بابل، عبدسي [2]، قصر هبیره.
شهرهاي حلوان: خانقین، زبوجان، شلاشان [3]، جامد، حرّ، سیروان، بندنیجان [4] است.
شهرهاي سامرا: کرخ، عکبرا، دور، جامعین، بت، راذانان، قصر حصّ، جوي، ایوانا، بریقا [5]، سندیه،
راقفروبه، دمّمّا، أنبار، هیت، تکریت، سنّ.
اگر کسی بگوید: چرا بابل را در میان شهرها شمردی و حال آنکه همه این سرزمین در گذشته بدان
منسوب می شده است. نبینی که جیهانی هنگامی که به بیان این نواحی می پردازد آنها را سرزمین
بابل می نامد؟

وهب [بن منبه] نیز در آغاز چنین کرده بود و همچنین جز ایشان از دانشمندان.
به او می گوئیم: این پرسش و ماندش را چنین پاسخ دهیم که: ما نگارش

[1-] معرب در زبندان (یاقوت 2: 567: 8) ابن اثیر 9: 336 و 10: 540، 542 طبري 2: 1933: 15 و 3.
859

[2-] در متن عربی: عبدس است. حمزه گوید: معرب افساسی نام کارخانه ایست در گسکر که عربها
ویرانش کردند (یاقوت 3: 603 و 4: 275: 2 و یعقوبي ع 322) (دخویه) عبداسی (بلدان پ: 101). چ
ع 258: 9.

[3-] طبري 3: 832، 840، 852.

[4-] معرب وندنیگان (یاقوت 1: 745: 6)، مرصد الاطلاع (دخویه).

[5-] بزقیقا (رسته 182: 7).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 160

خویش را مانند دین و ایمان بر متعارف نهاده ایم. نبینی اگر کسی سوگند خورد که: کله نخورم پس
چیزی از سر گوسفند یا گاو خورد، سوگند شکن باشد. آری ابو یوسف و محمد گویند: شکننده نبود.
من از پیران بزرگم شنیدم که می گفتند: این فتواها اختلاف بشمار نیاید. زیرا که به روزگار ابو حنیفه
کله خرید و فروش و خورده می شد، ولی این عادت در زمان آن دو تن از میان رفته بود.
ما سراسر جهان اسلام را گشتیم و نشدیدیم کسی این سرزمین را جز عراق بنامد، بسیاری از مردم
نمی دانند بابل در کجا هست [اگر کسی بگوید: نباید این جا را با مسأله کله قیاس کنیم، نبینی پیشوای
روزگار ابو بکر بن فضل گفته است: اگر سوگند خورنده از مردم ری و گرگان باشد و سر گاو خورد
سوگند شکسته باشد، و اگر اهل کوفه یا بخارا باشد شکسته باشد! خواهیم گفت که این نیز تأیید
سخن ما است، زیرا که کسی این سرزمین را امروز بابل نامد.]

نبینی چون عمر از ابو بکر درخواست کرد لشکر برای اینجا بفرستد، ابو بکر پاسخ داد هر گاه خدا یک وجب از خاک سرزمین مقدس را بدستم بگشاید آنرا بیش از یک روستا از عراق می‌پسندم و نگفت:

از بابل. اگر بگویند: اینکه خدا می‌گوید: بر دو ملک بابل فرستادیم [1] خود نشانه شهرت این نام است. گوئیم: ولی دانسته نیست که از بابل در قرآن نام شهر یا سرزمین خواسته شده است. نام شهر بودن آن مورد اتفاق نظر است و در شهرت سرزمین خلاف هست. اگر کسی مدعی چنین

[1-] قرآن 2: 96.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 161

شهرت است باید دلیل بیاورد!

گزارش گسترده‌تر

کوفه: قصبه‌ایست بزرگ، سبک، خوش ساختمان، با بازارهایی بزرگ، پر برکت و جامع مرفق است. سعد بن ابی وقاص به روزگار عمر آنرا مرکز کرد. هر شن که با ریگ آمیخته بود کوفه است، نبینی زمینش چنین است؟! شهر باستانی آن جا حیره است که ویران گشته است. نخستین تن از صحابه که در آن فرود آمد علی بن ابی طالب بود، سپس عبد الله مسعود و ابو درداء و دیگران پیایی آمدند. مسجد جامع در مشرق شهر است با ستونهای بلند از سنگهای سوار شده. دلگشا و زیبا است، رود فرات در سمت بغدادی (مشرق) آنست. چاههای گوارا دارد. پیرامن آن نخلستان و باغ است حوضها و جویها دارد. محله کناسه سمت بادیه (مغرب) آنست. پیشتر همانند بغداد بود و اکنون ویران شده است.

قادیسیه: شهر است بر لب بادیه، روزهای حج آباد است که همه چیز بدانجا ببرند. دو دروازه و سوری از گل دارد. جویی از فرات تا حوضی که دم دروازه بغداد (شرقی) ساخته‌اند، کشیده شده. چشمه‌های گوارا و آبی دیگر نیز دارد که آنرا در روزهای حج تا دم دروازه بادیه (غربی) می‌کشند. یک بازار دارد که مسجد جامع در آنست.

سورا [1]: شهر است پر از میوه و انگور، با جمعیت. شهرهای دیگر نیز با جمعیت و کوچکنند.

[1-] ص 158 پانوش 3 دیده شود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 162

بصره: قصبه‌ای ثروتمند است، مسلمانان آنرا بروزگار عمر ساختند. او به فرمانداریش نوشت: شهری برای مسلمانان در میان فارس و عربستان، در مرز عراق، لب دریای چین بساز! پس چون بر جای بصره هماهنگ شدند، عربها در آن فرود آمدند، نبینی که امروز هم ناحیه‌ها جدا دارد؟ سپس عتبه پسر غزوان آنرا مرکز ساخت. مانند طیلسانی است.

از دجله دو نهر بسوی آن کشیده‌اند: نهر ابله و نهر معقل و چون جمع شوند بصره را سیراب کنند. شاخه‌هایی نیز بسوی آبادان و ناحیت مدار دارد. درازای شهر کنار نهر است، و خانه‌ها در سمت بیابان ساخته شده است. شهر در این سمت یک دروازه دارد. از این دروازه تا کنار نهر نزدیک به سه میل است. سه مسجد جامع دارد، یکی از آنها دلگشا و بزرگ و آباد در بازار است و با ستونهای سفید شده. در عراق مانند ندارد، دیگری در سمت دروازه بادیه است و این کهن‌تر است. سومین مسجد

جامع در آن سوی شهر است. شهر دارای سه بازار است: قطع الکلا در کنار نهر، بازار بزرگ، باب الجامع، همه این بازارها زیبايند. من این شهر را، از نرمش و بسياري نیکوکارانش بیش از بغداد می‌پسندم.

هنگامي در مجلس گروهی از فقیهان و پیران بغداد [نزد ابو جعفر زمام] درباره بغداد و بصره گفتگو بود که اگر ساختمانهای بغداد گردآورده شود و ویرانه‌ها را جدا کنند، از بصره بزرگتر نخواهد بود. سمت بیابانی بصره ویران شده است. نام بصره بمعنی سنگ سیاه است، سنگهایی که کشتی‌ها را از یمن بدانها سنگین می‌کردند و در اینجا تخلیه کرده بار می‌گرفتند. و برخی

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 163

گویند نه چنانست بلکه سنگ سست و سفید رنگ است. قطرب گوید: زمین سخت باشد.

گرمابه‌های شهر خوب است، ماهی و خرماي نیکو و پر گوشت، سبزی، پنبه، شیر، دانش و بازرگانی دارد، ولي کم آب، بد هوا، گندیده و پر آشوب است. ابله: بر دجله دم دهانه نهر بصره، در سمت شمال است. مسجد جامع در بالای شهر، آباد و بزرگ است، جمع و جورتر و مرفه‌تر از بصره است. شق عثمان: برابر آن در سمت جنوب. مسجد جامع در آخر شهر و زیبا می‌باشد. دیگر شهرها نیز در کرانه نهرهای دو طرف دجله‌اند در خاور و باختر، جنوب و شمال، همگی فراخ و مهم هستند. آبادان [1]: شهری در کرانه جزیره‌ایست که میان دو نهر دجله عراق و نهر خوزستان قرار دارد. پس از آن نه شهر و نه دیه هست و همه دریا است. کاروانسرا و عابدان و نیکوکاران دارد. بیشتر مردم حصیر بافند ولي آب کم است و در محاصره دریا می‌باشد. [پیغمبر گرامی گفته است: هر کس از شما آبادان را [1] دید در آن رباط بندد، زیرا که این شهر مشتی گل از بیت المقدس است، طوفان نوح آنرا بدانجا انداخته، روز قیامت بجایش باز خواهد گشت. شهر جعفریه [2] در طرف بادیه است که به دست قرامطه افتاده است].

[1-] متن: عبادان.

[2-] بیرونی 206: 13: ناحیت جعفر (دخویه).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 164

واسط:

قصبه‌ایست بزرگ با دو مسجد جامع در دو کرانه (دجله) با پلی که در میان آنها می‌باشد. جامع حجاج و گنبد آن در کرانه غربی، در سمت بازارها، دور از شهر مسجدی آباد به قرائت است که حجاج نقشه آنرا ریخت. نام واسط از آنست که در میان قصبه‌های عراق و اهواز می‌باشد. خوش آب و هوا و ملایم است. حومه‌ای گسترده و بازارهای خوب دارد. در دو سر پل دو بند نهاده‌اند که کشتی‌ها از [زیر] آن جا می‌گذرند. مردمی خوش زبان [فقیهان و قاریان و بازرگانان و ثروتمندان] دارد.

دیگر شهرهایش کوچک و وامانده هستند، آبادترین آنها طیب و قرقوب ولي ناحیتش خوب است.

صليق: [ناحيتش بطايح است که جائي شگفت، داراي چند شهر است و بزرگترين آنها شهرک صليق است] که بر درياچه‌اي بدرازاي چهل فرسنگ است، و ديه‌هايش تا حومه کوفه مي‌رسد. گرمایش سخت، پشاهش کشنده، زندگي تنگ، خوراک مردمش ماهي، آبشان تلخ، شبشان رنج آور خردشان سست، زبانشان بد، نمکشان اندک، رنجشان بسيار، ولي مرکز آرد است، سلطاني نرم خو، آب فراوان، ماهي بسيار دارد، نامش در عراق مشهور، و مردمش در جنگ صبور، و در نهرنوردي ماهرند، نهری به زیبایی نهر ابله دارد.

پس از این شهر در بزرگي جامده است و هر دو در ناحيتي از دجله‌اند، و ديگر شهرها از این دو کمتر هستند.

این بطايح درياچه‌ها و مردابها و کشتزارها و شکارگاه‌هاي است

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 165

که برای عراق سود فراوان دارند.

بغداد:

مرکز اسلام است و مدینه السلام در آنجا است. با همه ویژگی‌ها، ظرافت، ذوق، بذله‌گوئي، دانش دقیق و هوای لطیف دارند. همه خوبی و زیبایی، و هر ظرافت در آنجا و هر ماهري از آنجا است. هر دل هوای آن دارد، هر جنگ برای بدست آوردن آن، هر دفاع برای نگاهبانی آن است. مشهورتر از آنست که وصف شود، بهتر و برتر از آنست که ستایش شود. ابو العباس سقّاح آنرا بنیاد نهاد و سپس منصور مدینه السلام را در آن ساخت، خلیفگان پس از او بر آن افزودند. هنگام ساختمان مدینه السلام درباره زمستان و تابستان و باران و پشه و هوای آن بررسی کردند، مردانی در آنجا چهار فصل سال را خفتند تا آنرا بشناسند، چون با خردمندان رای‌زنی کرد، گفتند: صلاح چنین است که در چهار تسوج دو سوی دجله فرود آیی، در خاور بوق و کلواذي، در باختر قطرئل و بادوریا، تا در نخلستان و نزدیک آب باشی، هر گاه در یک تسوج خشک سالی یا ویرانی رخ دهد، دیگری آنرا جبران کند، و چون تو در «صراه» باشی، آذوقه از فرات بوسیله کشتی و بوسیله کاروانها در خشکی از مصر و شام و بادیه به تو خواهد رسید، محصولات چین نیز از راه دریا و محصولات موصل و روم از راه دجله خواهند رسید. پس تو در میان چند نهر خواهی بود که دشمن جز با کشتی یا از راه پل یا بر دجله و فرات به تو نخواهد رسید. پس شهر را در چهار بخش بساختند: مدینه السلام و بادوریا و رصافه و دار الخلافه امروزي. گرانبهاترین چیز مسلمانان و بهترین شهر ایشان و برتر از آن بود که ما توصیف کردیم، تا آنکه کار

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 166

خلیفگان به سستی گرائید و شهر مختل شد، و مردمش پیراکنندند. اکنون شهر ویران و مسجد جامع آن در آدینه‌ها آباد و پس از آن مختل است.

آبادترین جای آن بخشهای ربیع و کرخ در کرانه باختری و باب الطاق و دار الامیر در خاور است. ساختمانها و بازار در خاوري بیشتر است، پل نزدیک باب الطاق است و پهلوي غربی آن بیمارستاني است که عضد الدوله ساخت. در هر تسوج که یاد کردیم یک مسجد جامع دارد [کرانه باختر آبادتر از خاور است] روز به روز به پس می‌رود، می‌ترسم روزی، از بسیاری فساد و جهل و فسق و ستم دولت مانند سامره شود.

ابو بکر اسماعیلی در جرجان به من گفت: ابن ناجیه، از ابراهیم ترجمانی، از سیف بن محمد، از عاصم احول، از ابو عثمان نهدي، نقل کرد که با جریر بن عبد الله بودم، او پرسید: این نهر چه نام دارد؟ گفتند: دجله است! گفت: پس این نهر دیگر؟ گفتند: دجیل است، گفت: این نهر سوم؟ گفتند: صراة است! گفت: این نخلستان چه نام دارد؟ گفتند: قطریل است. در این وقت او سوار اسب خود شد که فرار کند، و گفت: پیغمبر را شنیدم می گفت: شهری در میان دجله و دجیل و قطریل و صراة ساخته شود، که گنجینه‌های زمین و جباران زمان را بدانجا آرند، پس خسف شود و مردم در زمین، تندتر از میخ آهنین در زمین سست فرو روند. نهرهای فرات در جنوب و نزدیک بغداد به دجله می‌ریزند. پس در شمال دجله تنها است. کشتیها در شاخه‌های فرات تا کوفه می‌رسند و در دجله تا موصل می‌روند. شمشاطی [1] در تاریخ خود گوید: هنگامی که منصور

[1-] یاقوت 3: 320: 10: علی بن محمد شمشاطی (نوابخ الرواة: 203) ندیم پ 254.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 167

خواست مدینه السلام را بنیان گذارد، بزرگترین کسان را در فقه و عدالت و امانت و هندسه دانید که می‌شناخت احضار کرد، ابو حنیفه نعمان ثابت و حجاج بن أرقطاه در میان ایشان بودند، کارگران و هنرمندان را نیز از موصل و شام و جبل و دیگر استانها آورده به سال 145 دستور کندن اساسگاهها را داد که به سال 149 پایان رسید. او پهنای ته سور را پنجاه ذراع نهاد، و هشت در برایش بگذارد، چهار کوچک درونی و چهار دروازه برونی، که دروازه‌های بصره، شام، خراسان، کوفه بودند. مسجد جامع و کاخ را در میان نهاد ولی قبله مسجد رصافه درست تر از آن است. در برخی گنجینه‌های خلیفگان دیدم که منصور برای ساختمان مدینه السلام چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم هزینه نهاد. زیرا که مزد هر استاد یک قیراط [نقره] و مزد هر روز کاری [روز جاری] دو حبه می‌بود [1].

نهروان: شهری بر دو کرانه رود خانه است، خاوری آن آبادتر و فراخ و زیباتر است. در میان دو سو پلی هست، جامع در سمت خاوری [در بازار] است. حاجیان بر این کرانه فرود می‌آیند. دسکره: شهری کوچک است، بازاری دراز دارد که مسجد جامع در پایان آن سرپوشیده و خفه است. جلولاء: دورادورش درختستان است و سور ندارد. خانقین: مانند همان شهرها در راه حلوان است ولی اینها زیبایی شایسته بغداد را ندارند. صرصر: مانند برخی دیه‌های فلسطین است و نهر از کنارش می‌گذرد. همچنین اند دیه‌های نهر الملك و صراة [در کنار راه کوفه].

[1-] یاقوت 1: 683: 1-5، طبری. 0133: III: پ 4921.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 168

قصر هبیره: شهری بزرگ است با بازارهای خوب. آب ایشان از فرات می‌آید. بافندگان و یهود در آن بسیارند. جامع در بازار است. بابل: کوچک و دور از راه افتاده. پلی دارد که راه از روی آن می‌گذرد.

دیگر شهرهای اینجا مانند نیل، عبدسی [1]، کوئا [همه از فرات سیراب می‌شوند] و کوئاربا [2] شهر [زادگاه] ابراهیم [خلیل الرحمان] بود.
در آنجا چند تپه هست که گویند خاکستر آتش نمرود است.
نزدیک کوئا الطریق [3] آتشفشانمانندی (مناره) هست که در آن گفتگوها هست.
دیر عاقول: بزرگ و آباد است، بر رود دجله سمت واسط شهری از آن مهم‌تر نیست. جامع آن پر جمعیت و دور از بازار است، بازارهایش تو در تو است، با شهرهای فلسطین همانند است.
جبل: در بزرگی پس از آن است، آبادی و جمعیت دارد. جامعش زیبا و در بازار است [بزرگتر از نعمانیه است].
نعمانیه: کوچک و جامعش در بازار است.
جرجایا: در گذشته بزرگ بوده، امروزه ویران شده و ساختمانها از هم جدا مانده‌اند. جامع نزدیک کرانه [دجله] و آباد است. آبی دارند که گرد بخشی از شهر می‌چرخد.
این شهرها که یاد کردیم همه در باختر دجله‌اند و دیگر شهرها

[1-] ن. ک ص 159 پانوش 2. 2

[2-] یاقوت 4: 317: 19: کوئی ری. تلفظ امروزی آن کوت است

[3-] کوئی طریق (استخري ع 86: 16 پ 87: 4).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 169

کوچکند.

عکبر: در سمت سامره شهری بزرگ و آباد می‌باشد پر میوه و خوش انگور و ثروتمند است.
مداین: در سمت واسط آباد است، خانه‌ها از آجر، جامع آن در بازار [دور از نهر در باختر است و برابر آن] در خاور اسبانبر، سپس قبر سلمان و ایوان کسرا است. اینها بند شهرهای بغداد، که بسیاری دیه‌های خراسان از بسیاری از آنها بزرگ‌ترند [1].
سامرا:

در گذشته شهری بزرگ و پایتخت خلیفگان بود. معتصم آنرا بنیان نهاد و متوکل پس از او بر آن افزود. آنقدر زیبا شد که آنرا سرور من رای نامیدند، سپس کوتاه شده سرمری [2] خوانده شد.
جامعی بزرگ دارد که از جامع دمشق برتر شمرده می‌شد. دیوارهایش با مینا پوشیده و ستونها و فرش آن از رخام است. و مناره‌ای بلند و اموری متقن دارد.
شهر بزرگ بوده و اکنون ویران شده است، دو میل و سه میل راه می‌روی و ساختمان نبینی. شهر در کرانه شرقی است و در غرب

[1-] دیه شمردن شهرهای بزرگ غیر عرب با محرومیت از داشتن منبر شهر شمردن دیه‌های ناچیز عربها و دادن حق منبر به ایشان در چ ع 193 و 282 نیز دیده می‌شود.

[2-] سرمن رأی (یاقوت 3: 15: 22) خوش آیند هر بیننده، هر کس ببیند خوشدل شود. ولی این واژه ریشه آرامی دارد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 170

باغستان است.

کعبه‌ای در آنجا ساخته بود که طوافش می‌گشتند، وی یک منا و عرفات نیز برایش نهاده بود و امیران سپاه را که هوای حج می‌داشتند، برای آنکه از وی دور نشوند بدان می‌فریفت [1]. پس چون شهر ویران گشت ساغر من رای خوانده شد، سپس کوتاه شده سامرا گفتند [2]. کرخ: شهرست چسبیده به سامرا و آبادتر از آن، در سمت موصل است روزی از قاضی ابو الحسن قزوینی شنیدم می‌گفت: بغداد فقیهی جز ابو موسی ضریر بیرون نداده است. من گفتم: پس ابو الحسن کرخی کیست؟ گفت: او از کرخ بغداد نبود بلکه از کرخ سامرا بود [3].

أنبار: شهری بزرگست، منصور در آغاز کار بدانجا فرود آمد و خانه‌اش در آنجا بود ولی اکنون این شهر سبک شده است.

هیت: بزرگ و دارای سور، در کنار فرات، نزدیک بادیه است.

تکريت: بزرگ و مرکز کنگد است، پشم کاران بسیار دارد. نصارا را در آن جا دیري هست که زیارتگاه می‌باشد [و بزرگش دارند].

علث: شهری بزرگ است، نهری از دجله آب را بدان می‌رساند.

چاه‌های کم گود و شیرین است. این شهر بزرگواران بسیار دارد.

سن: شهری بزرگ بر دجله است، نهر زاب در خاور آنست،

[1-] با «خدا خانه» در شیراز قابل مقایسه است.

[2-] یاقوت 3: 15: 20 ببعد.

[3-] کرخ فیروز. (یاقوت 4: 256: 13) کرخ با جدآ (یاقوت 4: 252: 22 و 255: 18 و 256: 13).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 171

جامع آن در بازار است.

ساختمانها از سنگ، نزدیک کوه، در مرز اقور [1] است. شهرهای سامرا مهم‌تر از شهرهای بغدادند.

حلوان: قصبه‌ای کوچک در کوه و دشت، نزدیک کوه است، دور آنرا باغها فرا گرفته، انگور و انجیر دارد. بازاری کوچک و یک دژ کهن و نهری کوچک دارد. جامع آن در قهندز است. هشت کوی دارد: خراسان، باقات، مصلا، یهود، بغداد، برقلیط، یهودیه، ماجکان.

کنیسه یهود در بیرون شهر از گچ و سنگ ساخته شده و گرانقدرش می‌دارند. بیت المقدس بزرگتر و مجلل‌تر، آبادتر و زیباتر و دانشمندان و پیرانش بیشتر از آنست. شهرهای این خوره ویرانند و شایسته یاد کردن نباشند.

دجله: آبی است مادینه [2] لطیف و فقیه پسند است. ابو بکر جصاص دستور می‌داد آشامیدنی وی را از بالای نهر صراه پیش از آنکه فرات بر دجله ریزد، بیاورند. دجله چنانکه خواهیم گفت، از اقور [اثور، اثور] [3] برمی‌خیزد سپس نهرهایی بر آن می‌ریزد، در خوره بغداد نیز چهار شاخه از فرات بر آن می‌ریزد که نهر صراه، نهر عیسی، نهر صرصر، نهر الملک خوانده می‌شوند و از کرانه خاوریش در زیر بغداد، آبهای نهروان بدان می‌پیوندند، و چون از واسط می‌گذرد پهن شده رفت و آمد در آن

[1-] اقور چ ع: 136.

[2-] متن: ماء اثنی. شاید سبک، چنانکه فرات را نرینه (ذکر) شاید سنگین خوانده است.

[3-] در پاورقی چ ع 20 و 28 و 30 نیز اقور با نسخه بدلهای «اثور» و «اثور» آمده است. چ ع: 136.

دشوار شود، ولی همیشه تا مرز بصره کشتیها در آن، در رفت و آمدند و کارها انجام می‌دهند. مردم بغداد با کشتیها بالا و پائین رفته با سر صدا از آب می‌گذرند. دو سوم خوشی مردم بغداد از این رودخانه است.

فرات آبی است نرینه و سخت، از کشور روم برمی‌خیزد و گرد بخشی از این سرزمین می‌چرخد و پس از شاخه شاخه شدن به کوفه می‌رسد، پس و بسوی باختر واسط سرازیر شده، در مردابی بزرگ که گرداگردش دیه‌های آباد هست پهن می‌شود و از آن نمی‌گذرد. از رقه تا اینجا کشتی رانی نیز می‌شود.

بدان که عراق سرزمین مرفه نیست، آبادی و اهمیت آن بدین دو نهر است و بدانچه در آن دو و در دریای چین که بدان چسبیده بار می‌شود. خوشی هوا ویژه بغداد است که مانند ندارد. آری درباره بصره، آبپاش [نهرها و نخلستانهایش] و برکه‌هایش، مد و جزرش، هر چه بخواهی می‌توانی بگویی. جزر و مد: ابو الحسن مطهر بن محمد در راه‌مرز به من گفت:

احمد بن عمر بن زکریا از حسن بن علی بن بحر از ابو شعیب قیسی از اشرس، نقل کرد، که از ابن عباس درباره جزر و مد پرسیدم، گفت: ملکی نگهبان دریا است، پس چون پایش را در آن نهاد مد شود، و چون برآرد جزر شود، جزر و مد خود معجزه‌ایست [و نعمت] برای مردم بصره. در هر روز و شب آب دو بار به دیدارشان آید به نهرها در آید، باغها را سیراب کند، کشتیها را به دیه‌ها ببرد، و چون جزر شود نیز آسیاها را که بر

دهانه [1] نهرها نهاده شده به راه انداز. مد [و جزر] تا مرزهای بطایح (مردابها ص 164) نیز می‌رسد، و دوره‌ای دارد که با هلال ماه می‌چرخد.

کلیاتی چند از این سرزمین

هوای این سرزمین گوناگون است. بغداد و واسط و آنچه در آن منطقه است رقیق است و زود عوض می‌شود، چه بسا در تابستان گرم سوزان می‌شود ولی بزودی خنک می‌گردد [پس برای خانه‌ها زیر زمین ساخته‌اند]. کوفه عکس آنست [که غلظت هوا و دوامش بیشتر است]. در بصره گرما سخت است ولی چه بسا هوای شمال بوزد و خنک شود.

در اخبار بصره خواندم: زندگی ما در بصره خوشمزه است، اگر هوای شمال بوزد خوش و خرم هستیم و هر گاه جنوبی باشد، ما در آبریز هستیم [2]. هنگامی که هوا جنوبی است مردم در تنگی نفس هستند هر کس بدیگری می‌رسد می‌گوید: می‌بینید در چه حالیم؟ و پاسخ می‌شود: به امید گشایش هستیم! گاهی در چنان شبها چیزی شیره مانند، بر مردم می‌بارد. حلوان هوای معتدل دارد. از بطایح به خدا پناه می‌بریم، کسی

[1-] متن: افواه [افمام] B در اینجا دخویه اعتراضی را که حاشیه نویس نسخه B بر مقدسی نوشته در پانوشت می‌آورد که: «فم» به «افواه» جمع بسته می‌شود نه «افمام». و این غلط از مردی چون مقدسی بدور است.

[2-] یاقوت در 1: 647: 23 شعر ابن لنگک بصری محمد را در این باره چنین آورده است که:

نحن بالبصرة في لو ن من العيش ظريف

نحن ماهیت شمال
فاذا هبت جنوب
فکانا فی کیف
ثعالی. لطائف 103 (دخویه).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 174

که تابستان آنرا ببیند، در شگفت می ماند. ایشان ناچارند در پشه بند بخوابند. پشاهی آنجا هست که نیش چون سوزن دارد که خرطوم او است. شهری پر فقیه است و مانند بغداد و بصره قاریان، ادیبان پیشوایان، شاهان نیز بسیار دارد، اندرزگران نیز در آنجا هستند. یخ را از راه دور می آورند. هوا در زمستان سرد است و چه بسا گاهی آب در بصره [و بغداد] یخ بزند. مردم بغداد و کوفه و بصره سیه چرده هستند.

در عراق مجوس بسیار است، اهل ذمه آنجا یهود و نصاریند [1]، مذهبهای بسیار نیز در آن پدید آمده است. در بغداد اکثریت با حنبلیها و شیعه است، دانشمندان بزرگ دو عراق از ایشانند. در آنجا مالکی، اشعری، معتزلی، نجاری، نیز هست. مردم کوفه شیعه اند بجز کناسه که سنیانند.

در بصره مجلسها هست و عوام سالمی هستند. ایشان مدعی علم کلام و زهدند، بیشتر اندرزگران از آنانند. ایشان فقه نمی خوانند و آنان که بخوانند به فقه مالکی گروند، با اینکه گویند: رئیسشان ابن سالم پیرو فقه ابو حنیفه بوده است. سالم [2] غلام سهل بن عبد الله شوشتری بوده است. من ایشان را روزی دار و نیکوکار دیدم، ولی درباره پیشوای خود تندروی می کنند. من با ایشان مدتها آمد و شد کرده، به اسرارشان آگاه شدم و در دلهاشان

[1-] نسخه بدل (C: بیشتر ذمیان، یهود و نصاریند، مجوس هم در آنجا هست). پیداست که مجوس در متن کتاب از حقوق اهل ذمه محرومند و در نسخه بدل جزو اهل ذمه بشمار رفته اند. و این فتوای فقیهان گنوسیست شرق دجله است.

[2-] سالم از گنوسیزم استادش سهل شوشتری م 283 ه استاد حلاج (م 309) واگرفته می گفت: پیامبری درجه ای از علم است، بی سواد پیامبر نتواند شد. وی آیت: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» 29: 69 قرآن 29: 69 را دلیل نظر خود بر می شمرد. برای شناخت سالم و سالمیان و صوفیان سهلی، کشف المحجوب هجویری ص 244-265 و طبقات الصوفیه سلمی. ص 208 دیده شود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 175

جا گرفتم، زیرا من آدمی هستم که زاهدان ناسک را هر که باشند دوست می دارم. اینان خوش زبان و نویسنده و بلند نظر و کم کشاکش هستند.

بیشتر اهل بصره قدری و شیعه و سپس حنبلی هستند. در بغداد [عراق] غالبان هستند که در دوستی معاویه افراط می دارند، و همچنین مشتهان و برهاریان [1] که حدیثهایی منکر در دوستی معاویه دارند [روزی من در مسجد جامع واسط دیدم گروهی گرد مردی را فرا گرفته اند، چون نزدیک شدم شنیدم می گوید: فلان از فلان روایت کرده که پیغمبر گفت: «خدا به روز قیامت معاویه [2] را بخود نزدیک می کند و دست بر سرش می کشد و او را همچون یک عروس به مردم نشان می دهد» من گفتم: برای چه؟ برای جنگی که با علی کرد؟ خدا معاویه را بیامرزد، اما تو گمراه دروغ

می گوئی! او فریاد زد: بگیرد این رافضی را!! مردم بر سر من ریختند تا یکی از نویسندگان مرا شناخت و ایشان را پراکنده کرد. بیشتر فقیهان و

[1-] متن: بر بهاریه. ترکیبی است از: بهار هند بر پسر (سریانی) به معنی فرزند هند، لقب چند تن از سران حنبلی بغداد بوده که شاید به کسی نسبت داشتند که پیوندی با هند می داشته است. ابن اثیر دو تن ایشان را که بدین لقب مشهور بودند یاد کرده، که سنّان را علیه شیعیان تحریک می کرده اند: 1- حسین بن قاسم بن عبید الله بر بهاری. به سال 296 که هنگامی ابن معتز ناصبی می خواست خلافت را از متقدر نیمه شیعی بر بیاورد، به پیروان این شخص متوسل می شد. 2- حسن بن علی بن خلف بر بهاری که به سال 329 در حالیکه زیر پیگرد خلیفه نیمه شیعی عباسی بود درگذشت. خلیفه در اعلامیه خود او را مشبه، مجسم، قشری نامیده است.

[2-] بزرگداشت معاویه از طرف گنوسیستهای مسلمان شده ایرانی که در چ ع 365 و 399 نیز دیده می شود، بر پایه لزوم «فره ایزدی» یا «عصمت» برای رئیس مدینه فاضله است، که این خود نتیجه قاعده وجوب «لطف» بر خداوند است که باید برای حفظ جامعه از گمراهی، پیشوا را در حین القای دستور از هر خطا باز دارد.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 176

قاضیان این سرزمین پیرو بو حنیفه اند.

مذهب بو حنیفه [1]: روزی من در مسجد ابو محمد سیرافی نشسته بودم، او گفت: تو مردی شامی هستی و مردم آن سامان اهل حدیث و پیرو فقه شافعی هستند، چرا تو بر فقه بو حنیفه می روی؟ گفتم: به سه دلیل:

خدا فقیه را استوار دارد!، گفت: چیست آنها؟ گفتم:

نخست: دیدم بو حنیفه بر گفته علی (رض) تکیه می کند، و پیغمبر گفته است: که من شهر علمم، علّیش در است. و نیز گفت: قاضی ترین یعنی فقیه ترین شما علی است! و بر گفته عبد الله بن مسعود تکیه می دارد، و پیغمبر گفته است: هر چه را ابن ام عبد [ابن مسعود] برای امت من بپسندد، من می پسندم! و نیز گفت: او لگنی پر از دانش است! و نیز گفت:

دو ثلث دین خود را از ابن ام عبد فرا گیرید! دانش اهل کوفه نیز تنها

[1-] پایه مذهب واره حنفی همچنانکه در پانوشت درسهای گلدزیهر ص 135-136 یاد کرده ام بر خردگرایی و نرّمش مذهبی استوار است. و چنانکه در ص 50 دیدیم به مرجی و معتزلی بودنش نیز اشارت هائی هست. از این رو، ایرانیانی که پس از مسلمان شدن ایده نولژی گنوسیستی پدران خود را نگاه می داشتند، تسنن ایده نولژیک و توحید عددی و لوازم آن (جبر، شرعی بودن حسن و قبح، قدم کلام و مانند آن) را ردّ می کردند، پس گروهی از ایشان تسنن سیاسی (و سلطه خلفا) را نیز ردّ کرده به یکی از مذهبهای غالی شیعی در می آمدند، گروهی دیگر، تسنن سیاسی و خلافت را پذیرفته به یکی از فرقه های گنوستیک سنی نما، همانند صوفیه و یا مذهب واره ابو حنیفه در می آمدند مؤلف مقدسی که در دامان مادری ایرانی بزرگ شده (چ ع 357) در همه جای این کتاب سامانیان اسماعیلی را بر بویهیان سنی زده ترجیح می دهد و ایشان را مثل خودش حنفی می شمرد و در ص

11 دو خلیفه سنی و شیعی را (در بغداد و قاهره) برابر هم نهاده، در اینجا نیز دفاعیه زیرین را از مذهب واراه حنفی آورده است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 177

از این دو تن می‌باشد.

دوم: من او را قدیم‌ترین پیشوایان و نزدیک‌ترین ایشان به یاران، و پرهیزکارترین و عابدترین ایشان یافتیم. پیغمبر نیز گفته: است کهن را دریابید! و نیز گفته است: بهترین شما در نسلی هستید که من در آنم، سپس کسانی که پس از آنان آیند. سپس کسانی که پس از ایشان بیایند، و سپس دروغ رایج گردد. و ابو حنیفه در روزگار راستی و راستان بوده است.

سوم: دیدم که او در یک مسأله راه درست رفته و دیگران همگی آشکارا نادرست گویند. (سیرافی) گفت: چیست آن؟ گفتم: پیر می‌داند که بو حنیفه گرفتن مزد را بر کار تقریبی جایز نمی‌داند. [یا باید اضافه بر هزینه را باز گرداند] و من انسان‌هایی را دیده‌ام که حجه می‌خرند و دلشان سیاه می‌شود، و چون تکرار کنند دلشان سیاه‌تر و پرهیزشان کمتر می‌شود تا آنجا که دو حجه و سه تا را یکجا می‌خرند، و من برکتی در کارشان ندیده‌ام و دارایی بهم نمی‌زنند. و همچنین پیشنمازان و اذان‌گویان و مانند آنان.

اینان مزدی را که باید از خدا بخواهند از مردم می‌گیرند. پیر گفت:

ای مقدسی موشکافی کرده‌ای! اگر کسی بگوید: از ابو حنیفه بد گوئی نیز شده است! می‌گوییم: بدانکه: مردم بر سه گونه‌اند، نخست: آنان که مردم در ستایش آنان متحدند، دوم: آنان که مردم در نکوهش ایشان یک‌زبانند، سوم: آنان که برخی آنان را ستوده و برخی نکوهش کنند و اینان از آن دو بهترند. صحابه را نیز چنین بدان. ستودگان: ابن مسعود و معاذ و زید، نکوهیدگان: عبد الله بن ابی و بهترین همه چهار خلیفه باشند که می‌دانیم «خارجیان» و نادانان شیعه در حق آنان چه [بدها] گویند!

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 178

پس هر گاه گروهی نادان ابو حنیفه را نکوهش کنند، مردمان دانشمند او را می‌ستایند که خدا دل او را چگونه برگشود، تا با قانون گزاری خود مردم را بر آسود، او شکنجه و زندان را بر قاضی شدن برگزید. آری مانند ابو حنیفه هیچگاه دیده نمی‌شود.

قرائتها: همه هفت قرائت در این سرزمین بکار می‌رود. در گذشته بغداد جای قرائت حمزه، بصره قرائت یعقوب حضرمی بود. روزی من ابو بکر جرکتی را در مسجد جامع آنجا دیدم که بدین قرائت پیشنمازی کرده می‌گفت: این قرائت پیران است.

لهجه: لهجه‌ها در عراق گوناگون است. درست‌ترین آنها «کوفی» است زیرا که به بادیه نزدیک و از نبطیان بدوراند، پس از آنجا نیز زیبا ولی نادرست است، بویژه در بغداد. مردم بطائح نه زبان درستی دارند و نه خردی! بازرگانی: در آنجا بد نیست، مگر نشیدی می‌گویند: خز بصره، پارچه‌ها و طرفه‌هایش؟ آنجا مرکز لولو و گوهر نیز هست. بندر دریا و درگاه خشکی است. کارگاه‌هایی را سخت (روسختج) [1] و زنجفر (شتگرف) [1] و زنجار (زنگار) [1] و مرداسنج (مردار سنگ) [1] در آنجا می‌باشد.

خرما و حنّا از آنجا صادر می‌شود، خز و بنفشه و گلاب نیز دارند.

در ابله از کتان پارچه‌ای چون قصب [2] می‌سازند. در کوفه دستار خز و بنفشه بسیار خوب [و بی مانند] می‌سازند. در مدینه السلام فرآورده‌های زیبا و انواع پوشاک ابریشمی و جز آن هست. در آنجا

[-1] چهار گونه داروی شیمیایی بوده که از ترکیب فلزات بدست می‌آوردند (لغتنامه).

[-2] معرب کسب. پارچه‌ای هندی.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 179

عباداتی [1] زیبا و سامان [1] عالی دارند.

ویژگیها: بنفشه کوفه، آزاد [2] آنجا، محکم بغداد، طرفه‌های دیگرش، معقلی بصره، آنجیر حلوان، شیم [3] و بنی [3] واسط در نعمانیه پوشاک و پارچه‌های پشمین عسلی زیبا، و در بغداد لنگ و دستار یگانگی [4] عالی و دستمال‌های قیصری [قصری] و بویی می‌سازند.

پشم تکریت و پرده‌های واسط نیز معروفست.

اندازه‌ها: قفیز سی من است، مکوک پنج من، کیلجه [5] دو من و رطل نیم من است.

نقود ایشان کشیمنی می‌باشد ولی سنجه [6] ایشان سبک‌تر از خراسانی است. [که در هر صد تا، دو درم بیش‌تر است. فرق سی و شش رطل می‌باشد].

آداب و رسوم: مردم به آرایش و پوشیدن طیلسان عادت دارند، و بیشتر کفش می‌پوشند، بزرگ کردن دستار و بستن شروب [7] کمترین چیز است که طیلسانیان بدان کوتاه آیند. هنگامی که نخستین کشتی بار خرما می‌تازه به واسط درآید، از لب رودخانه تا دکان فروشنده را با فرشها

[-1] دو گونه حصیر که از پیژر بافند (چ ع 203)

[-2] نوعی خرما

[-3] دو گونه ماهی.

[-4] در متن با کاف عربی و در حاشیه با کاف فارسی دیده می‌شود.

[-5] مصغر کیل.

[-6] متن: ان سنجهم اشف. شاید از ریشه سنجش گرفته شده باشد ص 140 پانوش 1

[-7] نوعی عمامه و دستار بوده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 180

و پرده‌ها آرایش کنند. بر روی جنازه بانوان گنبدی بلند و چشم گیر می‌نهند.

هریسه‌پزها، بالای دکان خود خلوتی فرش کرده با سفره آراسته و نوکر و تشت و ابریق و اشنان دستشویی آماده دارند، چون مشتری از آنجا به پائین باز گردد یک دانه از او می‌ستانند. چون آغاز فصل بنفشه باشد آنرا آراسته و در بازارها بگردانند.

بر در مسجدها وضوگاه‌ها (آبریزها) به کریمه هست. سخنرانان [که بیشترشان هاشمی نژادند] قبا و بر روی آن کمربند پوشند، آذان را با آهنگ نیامیزند، عادت‌های نیکویی دیگر نیز دارند.

آب: آبهای این سرزمین از دجله، فرات، زاب و نهروان است که بدانها کشت کنند. آب در بصره کم است و با کشتی از ابله به آنجا می‌رسانند. آب خود بصره گوارا نیست [و تنها بینوایان آن را می‌نوشند گویند: یک سوم آن آب دریا و یک سوم آب جزر و سه دیگر پلیدی است.

زیرا که چون جزر شود و کرانه نهرها بر آید مردم بر آن پلیدی کنند، سپس دوباره مد آید و پلیدیها را بردارد [1]. چون هوای جنوبی بوزد آب گرم شود. در بصره میان ربیعان شیعی و سعدیان سنی تعصبات و حشیانه رخ می‌دهد، روستائیان نیز بدان درآیند. و کمتر شهر است که در آن تعصب بر بیگانه مذهبان یافت نشود.

[1-] متن عربی چنین است: ثلثه ماء البحر و ثلثه ماء الجزر و ثلثه ماء الحجر (گویا: حجر) لان الماء اذا جزر شمرد شطوط الانهار، فبلذ الناس علیها، ثم یقبل المدّ فیحمل تلك البلاذات ... ریشه «بلذ بلاذا» در عربی نیامده است، گویا مؤلف آنرا از پلید فارسی ساخته باشد!

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 181

دیدنیها: مشهدها در این سرزمین بسیارند. در کوثا ابراهیم بزاده و آتش او نیز در آنجا است. در کوفه: کارگاه کشتی‌سازی نوح بوده، تنورش نیز در آنجا جوشیده است. آثار علی (ع) و قبر او در آنست.

در [1] کوفه نیز گور پیغمبر یست که گمان می‌کنم یونس باشد [2].

قبر حسین و کشتنگاهش [در کربلا پشت کاخ ابن هبیره] است.

در بصره: گور طلحه و زبیر و برادر [رضاعی] پیغمبر [و چند تن از صحابه] و حسن بصری و انس بن مالک و عمران بن حصین و سفیان ثوری و مالک بن دینار و عتبه غلام و محمد بن واسع و صالح مرّی و ایوب سختیانی و سهل [بن عبد الله] شوشتری و رابعه عدویه و نیز گور ابن سالم دیده می‌شود. در [3] بصره نیکوکاران و پرهیزکاران و پوشیدگان نیز هستند. نماز ظهر را دیرتر و نماز عصر را زودتر می‌آورند. در جامع می‌مانند تا مردم از اطراف فرا رسند. امام در هر بامداد سخن رانی دارد و دعا می‌کند. گویند این سنت از ابن عباس رسیده است [4].

[در بصره چهل و نه گونه خرما هست: ضّی، حرثی، خیشوم، صحری، سکر، بشکر، طبرزد، أحمر، أصفر، خستوانی، معقلی، آزاد، هلیاث، کرامی، قثریه، قریطی، هیروم، بدالی، ریفی، عروسی، باذنجانی، ابراهیمی، زنبوری، بعضوض، برناج، محدر، بیرونی، شویقی، جیشوان [خیشوان] عمری، قرشی، یمامی، برنی، سهریز، حزکان، حایبران،

[1-2-] عبارت، میان این دو نشانه در متن عربی در میان دو نشانه 1-2 در ص 182 بوده، مترجم آنرا به مناسبت بدینجا آورد.

[3-4-] عبارت میان این دو نشانه در متن عربی در میان دو سطر 16-17 ص 182 قرار داشته، مترجم آنرا بدینجا آورد.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 182

أصفر، محکرم، قصب، جنانی، مدحرج، غرانی، شرقی، خوارزمی، فحل، مابوری، بیض البغل، فاوسان. صیحانی را نیز ابو احمد موسائی از مدینه بدانجا آورد. خرماي تازه از بصره جز دو ماه در سال بریده نمی‌شود.

انواع ماهی: ماهی دجله در آنجا بیست و چهار قسم است: شیم، زجر، بنّی، جرّی، شلق، زنجور، بمی، ساح، شائم، کرتک، شلانی (شلایی خ. ل) دبقاه، رماین، بیضاوی، اریبان، براك، برسوح (برستوج)

اسبول، جواف (حراق خ. ل) ربلتي (ريشي) عين، زجر، سحدان (شخندان؟) مارماهي. در بغداد: گور ابو حنيفه هست که ابو جعفر زمام صفه‌اي بر آن ساخته است، و قبري ديگر نزديک آنست پشت بازار يحيي، گور ابو يوسف در قبرستان قریش است، قبر احمد بن حنبل و معروف کرخي و بشر حافي و جز ایشان نیز در آنست. گور سلمان در مداین است [1].... [2] در خوي ایشان نرمي هست و خوش‌زبانند. ولي هنگامی که عياران در بغداد به جنبش در مي‌آیند کشتار مي‌کنند. و فساد بسيار است حکومت: این سرزمین پایگاه خلیفگان عباسي بوده، فرمان، همیشه فرمان ایشان مي‌بود تا آنکه زبون گشتند و ديلمیان بر آنان چیره شدند، اکنون ایشان را رای نیست و کسی به فرمانشان گوش فرا

[1-2] پانوش 1-2 ص 181 دیده شود.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 183

نمي‌دهد.

نخستین فرمانرواي ایشان ابو العباس عبد الله بن محمد بن علي بن عباس بود که در 132 ه با وي دست دادند و به سال 136 در انبار درگذشت.

قاضي او يحيي بن سعيد انصاري مي‌بود. سپس با منصور ابو جعفر عبد الله بن محمد بسال 136 دست دادند تا در 158 درگذشت، و قاضيان او عبید الله بن صفوان، و شریک، و حسن بن عماره بودند. پس از او نیز ابو عبد الله مهدي بن منصور بسال 158 بر تخت نشست و قاضيان او محمد بن عبد الله بن علاقه و عافية بن یزید بودند، او در 169 [167] درگذشت و بجایش با هادي ابو محمد موسي بن مهدي دست دادند.

و قاضيان او ابو سف و سعيد بن عبد الرحمن بودند. او بسال 170 درگذشت و رشید ابو جعفر هارون بن مهدي در شب آدینه 14 ع 1-170 بجایش نشست و قاضيان او حسين بن حسن صوفي و پس از او عون بن عبد الله مسعودي و حفص بن غياث بودند. هارون در طوس بسال 193 درگذشت، پس با پسرش محمد امين در 7 ج 2-193 دست دادند. پس برادرش مامون بر او قیام کرد و او را کشت، پس در 198 با وي دست دادند، و قاضيان او، واقدي، محمد بن عبد الرحمن مخزومي سپس بشر بن ولید و در پایان يحيي بن اکثم بودند.

مامون در طرسوس بسال 218 درگذشت، پس با معتصم ابو اسحاق محمد بن رشید دست داده شد. قاضي او احمد بن ابو دواد بود. معتصم در 227 درگذشت، پس با پسرش واثق ابو جعفر هارون دست داده شد که قاضي او نیز همان احمد بن ابو دواد بود. واثق در 232 درگذشت، پس با برادرش متوکل ابو فضل جعفر دست داده شد و قاضي او جعفر بن عبد الواحد هاشمي مي‌بود.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 184

وي در 247 درگذشت پس با پسرش منتصر ابو جعفر محمد دست داده شد، که قاضي او جعفر بن عبد الواحد بود. پس از مرگ او در 248 با پسرش مستعين ابو عباس احمد دست داده شد که قاضيش جعفر بن محمد [1] بن عمار مي‌بود. او پس از سه سال و هشت ماه خود را خلع کرد پس با معتز بن متوکل دست داده شد که قاضي او حسن بن محمد بن ابو شوارب بود، و پس از او با معتمد ابو عباس احمد بن متوکل بسال 256 دست دادند که قاضيش همان ابن ابو شوارب مي‌بود. و پس از مرگ او در 279 با پسرش معتضد ابو عباس احمد بن ابو احمد (موفق) دست داده شد که قاضي او

اسماعیل بن اسحاق و یوسف بن یعقوب و ابن ابو شوارب بود. وی بسال 289 درگذشت و با پسرش مکتفی ابو محمد علی دست داده شد که قاضیانش یوسف بن یعقوب و پسرش محمد بودند. وی بسال 295 درگذشت و با پسرش مقتدر بالله ابو فضل جعفر دست داده شد. قاضیان او محمد بن یوسف بن یعقوب سپس پسرش یوسف و سپس یعقوب ابو عمرو بودند [2]. او بسال 320 کشته شد و قاهر یک سال و شش ماه بجای او نشست، سپس راضی هفت سال و ده روز [3] سپس

[1-] او در 249 به جای جعفر بن عبد الواحد بر مسند قضا نشست و در 250 درگذشت (طبری 3: 1515 و 1534 پ 6127 و 6141) نام او در جای نخست جعفر بن محمد بر جمعی و در دوم جعفر بن احمد دیده می شود.

[2-] تنبیه مسعودی 389: 9 (دخویه).

[3-] راضی احمد بن مقتدر در نیمه ع 1-329 پس از شش سال و ده ماه و ده روز در سن 32 سالگی درگذشت (ابن اثیر: آن سال).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 185

مکتفی سه سال و یازده ماه [1]، سپس مستکفی بسال 333 و قاضی او ابو عبد الله بن ابو موسی ضریب بود. او را بسال 334 کور کردند و مطیع ابو القاسم فضل را بجایش نشانیدند. همه اینان پسران معتضد بودند.

او تا سال 363 بر تخت بود پس خود را خلع و پسرش عبد الکریم ابو بکر [2] طائع را بجای خود نشانید. قاضی او ابو محمد عبید الله بن احمد بن معروف می بود. نخستین کس از دیلمیان که چیره شد ابو الحسن بن بویه، سپس پسرش بختیار سپس عضد الدوله سپس پسرش بل کارزار [ابو کالیجار] [3] سپس پسر بزرگش بو الفوارس می بودند.

خراج: بدانکه مساحت این سرزمین سی و شش هزار هزار جریب است. عمر خطاب بر هر جریب گندم چهار درم و بر هر جریب جو دو درم و بر هر جریب نخل هشت درم خراج بندی کرده و بر پانصد هزار جوال مهر زده بوده است [4]. پس برداشت از سواد عراق به یکصد و بیست و هشت هزار هزار درم رسید و زمان عمر عبد العزیز یکصد و بیست و چهار هزار هزار درم بود، ولی حجاج [5] توانست هجده هزار هزار - بی صد هزار - هزار درم برداشت کند. ولی بصره و کوفه عسری

[1-] متقی را پس از سه سال و پنج ماه و 18 روز خلافت در 20 صفر 333 کور کردند (ابن اثیر: آن سال).

[2-] ابو الفضل طائع در 13 ذی قعدة بجای پدر نشست (ابن اثیر: آن سال)

[3-] فهرست ابن اثیر دیده شود. برای ریشه کالنجار یا کالیجار نیز لغتنامه: ابو کالنجار دیده شود.

[4-] و عمر خطاب ... بر پانصد هزار تن آدمی مهر زد برای جزیت (خردادبه: 14: 13-18) بلاذری 271: 1 (دخویه).

[5-] خردادبه 14: 21.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 186

هستند. من در کتابی در کتابخانه عضد الدوله خواندم که بهای غوال [1] سواد هشتاد و شش هزار هزار و هفتصد و هشتاد هزار درم است ... [2] خراج دجله هشت هزار هزار و پانصد هزار درم است. عراق به شصت طسوج بخش شده است: در خوره حلوان پنج تا هست. در شاذقباد هشت تا، برماسیان [3] سه تا، بهقباد بالا شش تا، بهقباد میانه چهار تا، اردشیر بابکان پنج تا، شاذ شاپور چهار تا، شاذ بهمن چهار تا، استان عال چهار تا، بهقباد پائین پنج تا، شاذ هر مز هفت تا، نهروان پنج تا دارد. مالیات: بسیار سنگین و بتازگی در نهر و خشکی نهاده شده است. در بصره بازرسی بسیار سخت با اعمال زور هست، همچنین در بطایح که کالا را قیمت گذاری می کنند و بازرسی می نمایند. قرامطه را بر دروازه بصره دیوانی هست و دیلمیان را دیوانی دیگر، تا آنجا که از یک میش چهار درم می گیرند و در روز جز یک ساعت باز نمی شود. هنگام بازگشت حاجیان، از بارهای خوراکی و از شتران عربی باج گیرند. همچنین است نیز در کوفه و بغداد، که از کنیسه (زربفت) و از بار یزازی صد و از کجاوه حاجی شصت و از عماري پنجاه و در بصره و کوفه صد می ستانند.

[1-] چنین است در متن.

[2-] بجای نقطه‌ها در متن چنین آمده است: [و من ابواب المال بالسواد أربعة آلاف الف و ثمانية آلاف درهم].

[3-] استان «به ذیوماسفان» سه زاب (سه طسوج) دارد (خردادبه 8: 1) دخوبه در پانوش آن گوید: مقدسی آنرا به صورت «برماسیان» آورده است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 187

مساحت عراق: درازای آن از دریا تا سنّ یکصد بیست و پنج فرسنگ، پهنای آن از عذیب تا گردنه حلوان هشتاد است اگر آنها را ضرب کنیم ده هزار فرسنگ می شود. فاصله‌ها:

از بغداد تا نهر الملک یک مرحله، سپس تا قصر یک مرحله، سپس تا حمام ابن عمر یک مرحله، سپس تا کوفه یک مرحله، سپس تا قادیسیه یک مرحله.

از بغداد تا مداین یک مرحله سپس تا سیب یک مرحله، سپس تا دیر عاقول یک مرحله، سپس تا جرجاریا یک مرحله، سپس تا نعمانیه یک مرحله، سپس تا جبل یک مرحله، سپس تا نهرسابس یک مرحله، سپس تا مطاره دو برید است، سپس تا حارله [جازره [1]، گازر] همان اندازه، سپس تا اسحاقیه یک مرحله، سپس تا محراقه دو برید، سپس تا حدادیه همان اندازه، سپس تا ترمانه یک مرحله، سپس تا واسط یک مرحله است.

اگر بخواهی نیز: از حدادیه تا زبیدیه یک مرحله، سپس تا واسط دو برید است. از محراقه نیز تا جامده دو برید، و از حدادیه تا صلیق دو برید است.

[از واسط گرفته تا بصره یا بغداد یا اهواز یا کوفه هر یک پنجاه

[1-] جازره در اطراف بصره را طبری در حوادث قیام زنگیان 3: 1901 و 8 و 1922: 17 و پ 6456 و 674 و ابن اثیر در حوادث سال 394 یاد کرده‌اند. و این جز «جازر» نهروان است که یاقوت آورده و ابن اثیر کشتار مزدکیان را به فرمان نوشیروان در آنجا یاد کرده است.

فرسنگ است.]

و چون از بصره بگیرید تا ابله دو برید، سپس تا بیان یک مرحله، سپس تا عبادان یک مرحله. و چون از بغداد بگیرید، تا سلحین دو برید، سپس تا انبار یک مرحله، سپس تا رب یک مرحله، سپس تا هیت دو مرحله است.

از بغداد نیز تا بردان دو برید، سپس تا عکبرا یک مرحله، سپس تا باحشا نیم مرحله سپس تا قادسیه یک مرحله، سپس تا کرخ یک مرحله، سپس تا جبلتا [1] یک مرحله، سپس تا سودقانیه همان اندازه، سپس تا بارما همان اندازه، سپس تا سن همان اندازه است.

نیز از بغداد گرفته تا نهروان دو برید، سپس تا دیر بازما [2] همان اندازه سپس تا دسکره یک مرحله، سپس تا جلولا یک مرحله، سپس تا خانقین یک مرحله است. [سپس تا قصر شیرین یک مرحله، سپس تا حلوان یک مرحله است.]

از هیت گرفته تا ناووسه یک مرحله، سپس تا عانه یک مرحله، سپس تا آلوسه یک مرحله، سپس تا فحیمه [3] یک مرحله، سپس تا حدیثه [4] یک مرحله، سپس تا نهیه [3] یک مرحله است. از حلوان گرفته تا ماذرواستان [5] دو برید، سپس تا مرج [6] [القلعه]

[(-1)] طبری 3: 1438: 9، خردادبه 93: 14.

[(-2)] خردادبه 18: 14 تیرمه (رسته 163: 17).

[(-3)] خردادبه 73: 1.

[(-4)] ص 36 پانوش 7.

[(-5)] خردادبه 19: 8، یاقوت 4: 382: 10.

[(-6)] خردادبه 19: 9

یک مرحله، سپس تا قصر یزید دو برید، سپس تا زبیدیه یک مرحله، سپس تا قصر عمرو یک مرحله، سپس تا فرماسین (کرمانشاه) نیم مرحله است.

از حلوان گرفته تا قصر شیرین یک مرحله، سپس تا خانقین یک مرحله است.

از ابله گرفته تا خوزیه [خویزه] یک مرحله راه آبی است، و از ابله تا نهر دبا یک مرحله، سپس تا دهانه عضدی [1] یک مرحله، و عسکر ابو جعفر روبروی ابله [یک فرسنگی] آنست در آن سوی آب.

[از بغداد تا صیمره یا سیروان شش مرحله است و من این راه نرفته‌ام].

نام واسط از آنست که از آن تا بغداد و تا کوفه و تا بصره و تا حلوان و تا أهواز پنجاه پنجاه فرسنگ است. پس آنجا وسط عراق نیست لکه میان عراق دیر العاقول است، که راهش از کوفه است.

[(-1)] متن: فم العضدی.

سرزمین اقور [1]

اینجا نیز سرزمینی گرانقدر است و ارجمند، زیارتگاه پیغمبران و جایگاه اولیا [و بسیاری از محدثان و دانشمندان] در آنست.

[1-] [[یاقوت در واژه «جزیره اقور» گوید: میان دجله و فرات و دیار مضر و بکر در همسایگی شام است (2: 72)، در واژه «حران» گوید: شهر بزرگ جزیره اقور است (2: 231: 9) و در واژه «اثر» گوید: نام باستانی شهر موصل است و برخی آنرا «اقور» گویند و برخی آنرا نام خوره این جزیره می‌دانند (1: 119) و درباره «اقور» گوید نام خوره‌ایست در جزیره یا نام همه آن جزیره است که در میان موصل و فرات است (1: 340).

مقدسی در همین کتاب چ ع 28، 33، 124 و 136 واژه «اقور» را بکار برده است. ما در پانوشت چ ع 28 نسخه بدل آنرا بصورت «اثر» و در چ ع 33 «آقور» و در ص 124 به صورتهای «اثر» و «اقور» می‌بینیم.

نیامدن این واژه در کتابهای تاریخ و جغرافیا پیش از مقدسی، و تردیدی که یاقوت چنانکه دیدیم در میان دو واژه «اثر» و «اقور» نشان داده است، احتمال یکی بودن این دو ریشه و تصحیف در کتابت را به میان می‌آورد. بویژه که صدای «اقور» با فای سه نقطه با تلفظ «اثر» نزدیک است. حرف «ف» با سه نقطه را ادیب نطنزی در «دستور» خود یکی از شش حرف ویژه پارسی شمرده که تلفظی همانند «V» لاتین داشته است. امروز نیز برخی از فرهنگستانهای شرقی آنرا پذیرفته‌اند (فرهنگنامه‌های تازی به فارسی ص 20).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 191

کشتی نوح در آنجا بر کوه جودی نشست، و سوارانش شهر ثمانین را در آنجا ساختند و بماندند. در آنجا بود که خدا توبه قوم یونس را پذیرفت و چشمه را در آن جوشانید. ذو القرنین از آنجا روانه ظلمات شد. داستان جرجیس و داذیانه [1] در آنجا رخ داد. خدا در آنجا بوته کدو [2] را برای یونس رویانید. [دو] رودخانه متبرک ملت [و سرچشمه] دجله از آنجا بر می‌آید، مگر نه مسجد یونس بر تپه توبه است که گویند هفت بار زیارت آن برابر با یک حج است! و مشهدهای دیگر. باری اینجا یکی از مرزگاه‌های مسلمانان، پایگاهی از پایگاه‌های ایشان است، آمد امروزه سنگر جنگ و موصل یک پادگان و جزیره ابن عمر گردشگاه ایشان است، این سرزمین حلقه ارتباط عراق و شام و کوچ‌نشین‌های عرب در دوره اسلام، مرکز اسبهای آزاد و منبع بیشتر آذوقه عراق می‌باشد قیمت‌ها ارزان، میوه‌ها نیکو، و نیکوکارانش بسیارند [فرات که رودی بهشتی است از غرب آن می‌گذرد و از شرق هم مرز با رحاب

[1-] [[بین النهرین مانند «یمن» که در ص 125 گذشت نقطه‌ایست که دو تمدن آریائی و سامی از چند قرن پیش از اسلام در آنجا آمیزش داشته و پایه‌های فرهنگ دو رگه اسلام را پدید آورده‌اند. آثار این برخورد و داد و ستدها به صورت داستانهای بجا مانده که «جرجیس و داذیانه» یکی از آنهاست. این داستان زندگی سامیان را که باورهای خود را معتقدات بحق الاهی می‌شمردند، در زیر تسلط حکومت آریائی‌های میترائیست و مزدیسنائی، نشان می‌دهد که مذهب ایشان را بت‌پرستی می‌شمردند. این داستان را طبری در تاریخ خود (چ لیدن 796- 812 فارسی ص 546- 580) آورده است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 192

است]. حاکم ابو نصر منصور بن محمد حرّبی محتسب خارا برای من روایت کرد که: هیثم بن کلب، از ابو یعلی حسن بن اسماعیل و ابو سلیمان محمد بن منصور فقیه نقل کرد که گفتند: اسماعیل بن ابی اویس از کثیر بن عبد الله از پدرش از جدش نقل کرد که پیغمبر گفت: چهار کوه بهشتی است و چهار رود. از بهشت اند و چهار حماسه از حماسه های بهشتند. پرسیده شد: کوهها کدامند؟ او گفت: أحد ما را دوست می دارد و ما دوستش داریم! مجنه نیز از کوه های بهشت است طور نیز کوه بهشتی است. رودخانه های بهشتی: نیل، فرات، سیحان، جیحان هستند، حماسه های بهشتی: بدر، أحد، خندق، حنین هستند.

فرات گرد این سرزمین می گردد و این برتری آنست. دجله نیز از اینجا سرچشمه می گیرد. نام و نعمت و مشهد و مسجد و مرزداري اسلام در آنجا است. ولي جایگاه شوخان نیز می باشد. راه های دشوار است [و عربها در آن اکثریت یافته اند] رومیان مرزها را ویران کرده اند، و این نقشه آنجا می باشد.

فهرست کوتاه:

من این سرزمین را بر کوچ نشینان عرب بخش کرده ام، تا جایگاه هر یک شناخته شود. پس آنرا بر سه خوره به شماره آن ایلات تقسیم نمودم. نخستین آنها از سمت عراق دیار ربیع است، سپس دیار مضر، سپس دیار بکر، و در آن چهار ناحیت می باشد.

دیار ربیع: قصبه اش: موصل است، و از شهرهایش: حدیثه،

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 193

معلناي [1]، حسنیّه، تلّ عفر، سنحار، جبال [2]، بلد، اذرمه، برقعید، نصیبین، دارا، کفرتوئا، رأس العین، ثمانین. ناحیت آن: جزیره ابن عمر، شهرهایش: فیشابور [پیشاور] باعینا، مغیثه، زوزان است. دیار مضر: قصبه اش: رقه است، و از شهرهایش: محترقه [3]، رافقه، خانوقه، حریش، تلّ محری، باجروان، حصن مسلمه، ترعوز [4]، حرّان، رها، ناحیتش: سروج، کفرزاب، کفره سیرین است. دیار بکر: قصبه اش: آمد است، و از شهرهایش: میافارقین، تلّ فافان، حصن کیفا فار [5]، حاذیه، و جز آنها.

شهرهای بخش فراتی آن: رعبه بزرگترین آنها است، ابن طوق، قرقیسیا، عانۀ، دالیه، حدیثه است. شهرهای خابور قصبه اش عربان و از شهرهایش: حصین، شمسینیه [6]، میکسین [7]، سکیر، عباس، خیشه [8]، سکینیه، تنابیر است.

1- [معلنا یا (یاقوت)].

2- [خردادبه 139: 12 و 145 (دخویه)].

3- [ن. ک: ص 198 پانوش 2].

4- [ترع عوز، خیار چنبر ترعوزی بدان منسوب است (یاقوت 1: 837: 11)].

5- [قان در مرز ازمینیه (یاقوت 4: 21: 20)].

6- [شمسانیه (یاقوت، ابن اثیر. سال 331 و 500 ج 10 ص 430): از دیه های خابور].

7- [ماکسین (یاقوت)].

8-]] جحشیه (یاقوت) حوقل 150: 14 جحشیه (حوقل 139: 19) (دخویه).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 194

گزارش

موصل مرکز این سرزمین است، شهری خوش آب و هوا، با ساختمانهای زیبا، نامور، با سنتهای کهن، بازار و مهمانخانه‌های زیبا، دارای شاهان و پیران بزرگوار و فقیهان با کوتاه‌ترین زنجیره سند است. خوار و بار بغداد از آنست، پایگاه کاروانهای رحاب در آن جا است. گردشگاه‌ها با ویژگیها دارد. میوه خوب، گرمابه‌های مجلل، خانه‌های دلباز، گوشتهای خوب و همه چیز بر جا است، بجز آنکه باغها دورند، باد جنوبی موذی و آب رودخانه از دسترس بدور است. نقشه شهر مانند یک طیلسان همانند بصره است، اما نه بزرگ. در یک سوم آن. دژ ماندی بنام مرتعه بر نهر زبیده هست، که چهارشنبه بازار [1] خوانده می‌شود. در میان آن فضائی گشاد هست، کشاورزان و کارگران در آن جا گردآیند، در هر گوشه‌اش مسافرخانه‌ایست، از مسجد جامع تا لب رودخانه یک پرتاب تیر است. جامع در بلندیت و با پله بیلا آیند. پله‌ها در سمت بازار کمتر است و سرپوشیده از سنگ و بی در بند است. بیشتر بازار نیز سرپوشیده است. چاه‌ها شور است، آشامیدنی ایشان از دجله و نهر زبیده است. کوچه‌های شهر: به نامهای دیر اعلا، باصلوت، جصاصین، بنی میده، جصاصه، آسیای امیر المؤمنین، دباغین، جمیل هستند. این شهر بر کرانه است، کاخ خلیفه در نیم فرسنگی در سوی دیگر

1-]] متن: سوق الاربعاء. برای هفته بازار چ ع 406: 1 دیده شود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 195

رودخانه نزدیک نونوی (نینوا) باستانی است. نام موصل خولان بود، و چون عربها آنرا گشودند، و آباد کردند موصل نامیده شد. نونوی (نینوا) نزدیک موصل و شهر یونس بن متا است و دژی بر آنست که باد آنرا واژگون کرده اکنون کشت‌زار است و بر یک سوی آن رود خوصر است. مرجهنیة [1]: بر دجله نزدیک موصل به سوی عراق است. برج‌های کبوتر خانه بسیار دارد، دژ آن از سنگ و گچ، و مسجد جامع آن در میان شهر است. حدیثه [2]: کنار شرقی دجله لب پرتگاهی است که با پله بیلا آیند. مسجد جامع نزدیک نهر است. پوشش ساختمانهایش گل است بجز مسجد آنها. معلنا: کوچک و در سمت آمد بر رودخانه است، پر باغ، ساختمانها از گل مسجد جامع بر تپه است. حسنیه: بر نهریست که از ارمیه [3] می‌آید و بر آن پل سنجه [4] است. جامع در میان شهر و نهر در کنار شهر است. ثمانین: شهریست بر کرانه نهری پر آب که از ارمینیه زیر جودی می‌آید. ابو سعید ابن حمدان بمن گفت که: ابو حامد جلودی از ابوهانی از ابو علی عبد المنعم ابن ادريس از پدرش از وهب بن منبه نقل کرد که چون نوح از کشتی بیرون آمد دیهیی بساخت و ثمانین نامید که

1-]] مرج جهینه (خردادبه 94: 5 و 2: 168: 12).

2-]] ن ک: ص 36 پانوش 7

3-)] خابور حسنيه رودي است كه از ارمينيه آيد و به دجله ريزد (ياقوت 2: 384: 12).

4-)] بل سنجه را از عجائب دنيا شمرند (استخري ع 62 پ 65 ياقوت 3: 162: 19) ص 206: 9-13.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 196

نخستين ديه پس از طوفان و نخستين شهر بود كه در جزيره ساخته شده نوح براي هر مرد كه با وي بود بشمار ايشان در آنجا خانه ساخت.

جزيره ابن عمر: شهري بزرگست كه آب از سه سو بگرد آن مي گردد. دجله ميان شهر و كوه قرار گرفته است، زيبا و دلگشا است.

ساختمانها از سنگ در شرق دجله است، در زمستان گل شل دارد.

باعيناتا: زيبا و دلگشا است و 25 كوي دارد كه در ميان آنها باغها و آبست و مانند آن در عراق نباشد. جمع و جور و ارزاني است.

بلد [1]: پر درآمد است كاخهاي خوش ساخت و گشاده از سنگ و گچ بسيار دارد. بازارها و جامع در ميان شهر است.

اذرمة: كوچك و در بيابانست، آشاميدني ايشان از چاه و ساختمانها گنبدي است.

برقعيد: نيز چنانست ولي بزرگتر.

نصيبين: از موصل كوچكتر ولي دلگشتر و دلبازتر و پر ميوه است.

گرمابههاي زيبا و كاخهاي مجلل دارد. مردم مرفه و خوش برخوردارند.

بازاراش از يك دروازه تا دروازه ديگر است. دژي از سنگ و آهك دارد. جامع در ميان شهر است.

از كژدمهايش پناه بخدا! دارا: كوچك و خوش است، جويي دارند كه به همه شهر مي رسد، از روي بامها مي گذرد و به مسجد جامع مي رسد و سپس به دره مي ريزد.

ساختمانها با سنگ سياه و آهك است.

سنجار: در بياباني پر نخل واقع است. كفشگران بسيار دارد و

1-)] چون «بلد» را «بلط» نيز مي نوشته اند (ياقوت 1: 715) و چون نسبت بدان را امروز در عراق،

بجاي «بلدي»، «بلداوي» تلفظ مي كنند گمان مي رود كه از ريشه آرامي باشد نه عربي.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 197

مسجد جامع در ميان ايشان است. آشاميدني ايشان از نهری گوارا و چشمه هاي بسيار است.

راس عين: (سرچشمه) در دشتي واقع است كه آب پائين آنرا بريده است. چشمه ها و درياچه اي كوچك دارد كه نزديك دو كله آب زلال دارد، بطوري كه يك سكه درم كه در ته آن افتد ديده مي شود. ساختمانها از سنگ و گچ است باغها و كشتزارها دارد كه سيصد و شصت چشمه بدان آب مي دهد و تارقه كشیده شده است.

آمد: شهري با برج و بارو، زيبا و شگفت انگيز، ساختمانش چون انطاكيه است. داراي سور دومي است، شبیه كرسي داراي چند دروازه با دیدباني است، ميان دو سور نيز فاصله است. آمد كوچكتر از انطاكيه، سورش با سنگ سياه سخت است، و همچنين پايه خانه ها. چشمه ها دارد در باختر دجله، دلگشا و نيكو است. مرزباني مسلمانان و دژ پایداری ايشان است، مسجد جامع در ميان شهر است. پنج دروازه دارد: دروازه آب، دروازه كوه، دروازه روم، دروازه تپه، دروازه انس كه كوچك است و

هنگام جنگ بکار آید. بخشی از دژ بر بالای کوه است. من امروز در شهرهای اسلام شهری مستحکم‌تر و مرزی استوارتر از آن نمی‌شناسم.

میافارقین: شهری نیکو و مستحکم، سور دوم و باروهای سنگین و خندق دارد، دانش کم دارد. آب باغها و آشامیدنی از چشمه و نهر است در زمستان گل شل و پلیدی دارد، گوئی کنیف این سرزمین است.

جبال: شهری مستحکم است. یک دژ و در برون دژ آبادی دارد که جامع در یک سوی آنست. از کاریزی گوارا می‌نوشند. ساختمانها از سنگ و گل است، سور شهر ناپایدار است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 198

تل فافان: در سمت کوه میان دجله و رزم [1] است. پیرامنش باغستانها است. قیمتها ارزان، بازارها سرپوشیده، ساختمانها گلین است.

حصن کیفا: پر برکت، دارای دژی استوار و کلیساهای بسیار آب است. از دجله گیرند. فار و حاذیه، کوچکتر از یادشدگانند.

اینست آنچه من می‌شناسم از شهرهای این سرزمین. درباره بدلیس نیز گفتگوئی هست که در سرزمین رحاب یاد خواهیم نمود.

رقه

قصبه دیار مضر کنار فرات است. سوری پهن دارد که دو سوار بر آن رهنوردی توانند، ولی بزرگ نیست. دو دروازه دارد. خوش هوا، دلگشا، کهن ساخت، خوش بازار، بادیه‌های بسیار و باغهای پر برکت است، مرکز صابون نیکو و زیتون، دارای مسجد جامع و گرمابه‌های زیبا است، بازارهایش زیر سایه، کاخهایش زرق و برق‌دار، در هر دو اقلیم نامبردار است، شام هم مرز آنست، فرات نیز در کنارش می‌باشد، دانش در آن بسیار است ولی تازیان گرداگرد شهر را فرا گرفته، راه‌هایش دشوار است. رقه محترقه [2] نزدیک آن، ویران و نابود شده است.

[1-] یاقوت 3: 845: 10.

[2-] ص 78: 15 یا الرقة السوداء (یاقوت 2: 804: 1). گویا محترقه و سوداء کنایت از ویرانی باشد ن ک: اللادقیة المحترقه چ ع 153: 7 که در طبری 3: 371: 14 پ 4966: 5 نیز چنین آمده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 199

رافقه: حومه رقه است، جامع آن در میان ریختگران است و جامع رقه در میان بزازان، دو درخت عناب و یک درخت توت دارد، نزدیک آن مسجدی است با ستونها.

حران: شهری دلگشا، دارای باروئی از سنگ مانند ایلیا خوش ساخت، دارای کاریزیست که سررشته‌اش دانسته نبود، جامع در کنار شهر است. آب کشاورزی از چاه‌ها است، پنبه نیکو دارند. در درستی ترازو نمونه هستند.

رها: مانند طیب مستحکم است. جامع دور افتاده است. یک کلیسای شگفت‌انگیز سرپوشیده دارد آراسته با فسافسا [1] که از عجایب جهان بشمار آید.

خابور: ناحیتی است که قصبه آن عربان است. بر تپه‌ایست بلند گرداگردش را باغها فرا گرفته است، قیمتها ارزان، کشت‌زارها بسیار.

دیگر شهرها نیز مرقه‌اند.

رحبه: شهری بزرگ و مهمترین شهر ناحیت فرات در سمت بیابان، همچون طیلسان است. یک دژ و حومه دارد. دیگر شهرها در سمت صحرا نیز آباد هستند.

کلیاتی درباره این سرزمین

آب و هوا و آداب و رسوم نزدیک شام و همانند عراق است، گرمسیرهایش مانند سنجار و شهرهای فراتی نخلستان دارد، خوره آمد سردسیر، چون نزدیک به کوهستان است. بهداشتی ترین شهرهایش موصل، بیشتر ساختمانهایش از سنگ، است در آنجا شهری بد آب یا دره‌ای

[1-] ن ک: چ ع 158: 8

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 200

و بازده یا خوراک ناگوارا سراغ ندارم. مرکز صایان همه کشورهای اسلام در رها و حران است، مجوس ندارند. نه دریاچه دارد و نه به دریا پیوندي گیرد. نه مذکران را نامی، و نه زرق فروشان [1] را بازاری هست.

آئین: مذهب مردم سنت و جماعت است مگر عانه که پر از معتزلیان است. از مذهب واردها پیرو ابو حنیفه و شافعی‌اند، حنبلی و مشتی شیعه نیز دارد. هنوز هوس دل‌هایشان را نپراکنده، فقیهانشان کساکشهای کلامی ندارند، قرآن را به قرائت عبد الله بن عامر خوانند.

درباره قرائت ابن عامر: هنگام جنگ یجه با حبشها من در زبید [2] بودم. قاضی شهر که مرا برای گزاردن نماز مغرب و عشا جانشین خود ساخته بود، روزی به من گفت: مردم از تو سپاسگزارند ولی من گله مندم! گفتم: چرا ای قاضی [یمن]؟ گفت: تو فقه را به راه مردم کوفه رفته‌ای، چرا قرآن را به راه ایشان نخوانی؟ چه چیز تو را به قرائت ابن عامر کشانیده است؟ گفتم: چهار چیز، گفت: چیستند آنها؟ گفتم:

نخست: آنکه ابن مجاهد سه روایت از ابن عامر دارد، یکم آنکه

[1-] دخویه مصحح متن عربی در چ لیدن ص 142 س 10 «زرق» را در متن نهاده و «زرق» را که در زبان عربی معنی نداشته بصورت نسخه بدل در پانوش نهاده است. ولی من که کار بردن مؤلف واژه فارسی را در جمله عربی در ص 129 ص 15 دیدم، و در اینجا «زرق» فارسی به معنی ریا را برای جمله بالا متناسب‌تر یافتم، چنین ترجمه کردم.

[2-] «بجه» ها قومی دو رگه میان عرب و حبشه بودند (حدود العالم):

197 و یاقوت 2: 495: 9) بسیاری از ایشان مانند حبشها به یمن مهاجرت می‌کردند. اشارت مؤلف به یکی از درگیری‌های این دو قوم در شهر «زبید» است که در ص 121 یاد کرده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 201

او قرائت را بر عثمان خوانده است دوم آنکه او در کودکی قرآن را بر عثمان خوانده است. سوم آنکه وی بر کسی که بر عثمان قرائت کرده بود قرائت کرده است. چنین ویژگی را دیگر پیشوایان قرائت ندارند زیرا که میان هر یک از ایشان و میان علی، و عبد الله، و ابی، و ابن عباس دو یا سه تن واسطه هستند. پس کسی که میان او و عثمان، که مصحفش مورد اتفاق نظر مسلمانانست تنها یک تن فاصله هست، برای قرائت شایسته‌تر از کسانی است که با دو یا سه تن فاصله از کسی روایت می‌کنند،

که گردآوری او قرآن را مورد اتفاق همگان نیست. و نیز من کهن نسخه‌های قرآن منسوب به عثمان [و نسخه معروف به امام] را در شام، مصر، حجاز دیدم که اختلافی با قرائت ابن عامر نمی‌داشتند. دوم: قرائت ابن عامر قیاسی است، اگر در جائی ت بکار برد یا با تشدید [1] خواند در همانندش نیز آن کند. ولی دیگران، در یک سوره ی و در سوره دیگر ت می‌خوانند در یکجا سدا و در جای دیگر سدا و یکجا خراجا و در جای دیگر خرجا و نیز کرها و کرها و بسیار مانند آن کنند. من که دانشجو بودم قیاس را ساده‌تر و به دانش نزدیک‌تر یافتم.

سوم: قرائت دیگر قاریان را مختلف از یک تا سی گونه یافتم در صورتی که از ابن عامر جز یک قرائت یحیا [ابن حارث ذماری] قرائتی نیست و اختلافها پس از یحیا می‌باشد که ابن ذکوان و هشام بن عمار بر او خوانده‌اند، و از این راه دانستم که ابن عامر به قرائت خود یقین داشته و یک دل بوده است.

چهارم: آنکه، من یک مرد شامی هستم، و چون مذهب‌واره

[1-] تولد که تاریخ قرآن ص 282: 288: 296 (دخوبه)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 202

هم‌میهنانم را رها کردم، نخواستم، در قرائتی که [پیشوایش هم‌میهن من است و] آنرا بهتر می‌دانم از ایشان جدا گردم.

قاضی گفت: خدا تو را پاداش دهد ای ابا عبد الله! چه نیکو کردی! این قرائت را که کوچک می‌انگاشتم، نزد من بزرگ نمودی.

حال اگر کسی گوید: مگر ابن عامر در چند جا تناقض گوئی نکرده است؟ می‌گوییم: اگر دوگانه گوئی نمی‌داشت ما بدو بد گمان می‌شدیم.

زیرا که قرائت نباید قیاسی باشد، و چون او هم دو گونه گوئی دارد، می‌فهمیم که او هم نقل می‌کند و پیرو پیشین خود است ولی نقل شده او مطابق قیاس است.

اگر بگویند: مگر نه پیشینیان نادرستی قرائت ابن عامر را گرفته‌اند؟

گوییم: هیچ یک از پیشوایان قرائت از نادرستی مصون نمانده‌اند. مگر نه بینی مردم بر عاصم و حمزه نیز در واژه ضعف [1] و بر ابو عمر در نساها [2] و هذین [3] نیش زده‌اند، ولی بزرگان از ایشان پشتیبانی و قرائت ایشان را تأیید نیز کرده‌اند. آری، نیش زدن بر پیشوایان کار نادانان است.

اگر گفته شود: ابن عامر مردی ناشناس و قرائت او ناشناخته‌تر است! پاسخ گوییم: اگر ابن عامر در حجاز یا در عراق می‌بود ناشناس نمی‌ماند و قرائتش کم طرفدار نمی‌ماند ولی او گوشه شهر [دمشق که درو افتاده است] نشسته بود پس کمتر به دیدارش آمده از او نقل کردند. بینی اوزاعی که از پیشوایان فقه [و بزرگتر و پیشتر از شافعی] است، مذهبش به همین

[1-] بیضاوی: سوره 8: آیت 67.

[2-] بیضاوی 2: 100.

[3-] بیضاوی سوره 20: آیت 66.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 203

سبب نابود گردید. هر گاه ایشان بر سر راه حاجیان بودند، مذهبشان به خاور و باختر می‌رسید و شناخته می‌گردید.

اگر بگوید: مگر تو پیران و بزرگان دانش را ندیده‌ای که بیشترشان از تک روی منع می‌کنند و قرائت همگان را ترجیح می‌دهند. پاسخ گویم: آری! ولی من آزمایش کرده‌ام که در سفرهایم چون با پیشوایان قرائت روبرو شده می‌خواستم بر ایشان بخوانم و بیاموزم، هر گاه به قرائت معمولی می‌خواندم مرا سبک گرفته به شاگردان‌شان پاس می‌دادند و هر گاه به قرائتی ویژه می‌خواندم بیشتر به من رو می‌آوردند.

آب: فراوان و بیشتر آن از دجله و فرات و خابور است [1]، و این نهریست که از چشمه‌ها گرد آید و به فرات ریزد. سرچشمه دجله عراق از زیر کهف ظلمات [2] (غار دنیای تاریکی) است که آب سبز بیرون آید، سپس نهرهایی تا زاب بدان می‌پیوندد. در سرآغازش بیش از یک آسیاب نمی‌چرخاند. نخستین نهر که بدان می‌ریزد ذیب سپس رمس و سپس مسولیات است. سپس از کاروخه و سربط و چشمه تل فافان و سپس نهر رزب [3] و سپس زاب می‌گذرد و به عراق می‌رسد. گویند فرات متبرک و دجله ملعون است.

بازرگانی: از موصل: حبوبات، عسل، نمکسود، ذغال، پیه، پنیر، من، سماق، نارदानه، قیر، آهن، سطل، چاقو، فلاخن، طریخ خوب [4]، زنجیر صادر کنند. از سنجان: مغز بادام، نارदानه، نی، سماق.

[1-] برای نهرهای میان دجله و فرات ن. ک: ابو الفدا پ: آیتی ص 69-78.

[2-] ن. ک: ص 205 پانوش 3.

[3-] شاید: رزم ص 198: 1.

[4-] شاید شاه ماهی.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 204

از نصیبین: شاه بلوط، و آن چیزی بزرگتر از فندق است و خوشمزه‌تر، اما گرد نیست، خشکه‌بار [1]، ترازو، دوات، کوزه. از رقه: صابون، زیت، قلم. از حران: قبیط [2]: عسل زنبور، پنبه، ترازو [شاهین]. از جزیره: گردو، بادام، روغن، اسب تازی. از حسنیه: پنیر، کبک، جواجیق [3]، ماست [4]، خشکه‌بار [1]، مویز. از معلثایا: شیر، ذغال، انگور، میوه تازه [کنجد] شاه‌دانه، تناب، نمکسود. از بلد: سر شیر [5] در دیگ در کپه، هر دیگ پنج منی را به پنج دانق فروشد [6] از رحبه [7]: گلابی خوب و خوشمزه از آمد: پارچه پشمین و کتان رومی، همانند کار سیسیل.

ویژگیهای این سرزمین: اسب، صابون، زنجیر، تسمه، فتاب حران و پنبه آن و ترازویش.

اندازه‌ها: مد، مکوک، قفیز، کاره است. مکوک پانزده رطل، مد یک چهارم مکوک، کاره دوپست و چهل رطل، قفیز یک چهارم آن، مکوک یک چهارم قفیز است. رطل ایشان بغدادی است. فرق بغدادی نزد ایشان سی و شش رطل است [7].

زبان: لهجه ایشان زیبا و درست‌تر از لهجه شام [و لهجه بغداد] [8] است، زیرا که عرب هستند، و زیباترین آنها لهجه موصل است، مردم این سرزمین

[1-] متن: الفواکه المقددة.

[2-] شیرینی قتاب.

(3-) شاید جوجه را جمع بسته باشد.

(4-) متن: الشوازیز. نسخه بدل: الشوازیز.

(5-) متن: اللباء.

(6-) متن: في الزواریق القدر ب خمس دوانیق خمسۃ امناء.

(7-) فرق [ف ر] پیمانہ ایست اهل مدینه را بقدر شانزده رطل یا سه صاع یا چهار ارباع (متھی الارب- لغتنامه).

(8-) عرب نبودن مردم شام و بغداد در روزگار مؤلف هنوز آشکار بوده است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 205

زیاترند و خود آنجا نیز خوش هوآتر از دیگر جاها ی این سرزمین است.

از بیشتر قبیلہ های عرب در آنجا هست، و بیشترشان از حارثیانند.

دیدنی ها: در حومه موصل مسجد یونس و آثار او، و در نونوا (نینوا) ی باستانی بر سر تپه یی بنام تلّ توبه مسجدی و خانه هایی برای زائران هست که آنها را جمیله دخت ناصر الدوله ساخته و موقوفاتی برایش نهاده است گویند: هفت بار زیارت آن برابر یک حج است. شبهای آدینه بدانجا شوند. و آن جایی است که قوم یونس هنگامی که عذاب را دیدند بدانجا رفته [توبه کردند]. در نیم فرسنگی آن جا چشمه یونس هست. پشت بلد چشمه ایست که پندارند یونس از آن بیرون آمده است و آب آنرا داروی پیسی پندارند. مسجدی دیگر نیز آنجا هست که جای بوتہ کدوی او است [1]. در یک فرسنگی میافارقین دیر [مار] توما [2] است که در آن جسدی خشکیده ایستاده هست که گویند از حواریان است. در راه رحاب رباط ذو القرنین دژی استوار و آباد است که در زیر آن کھف الظلمات [3] است که ذو القرنین از آن در به دنیای تاریکی رفت. و هر چند مسلمة بن عبد الملک کوشید تا بدان در شود نتوانست، آتھا و روشنی شمعیهای خاموش شد و او باز گشت.

از شگفتیها در نصیبین چشمه ایست که آب آھک بیرون می دهد که در گرمابه و خانه های بکار برند. در موصل دیر الکلب هست که گزیدگان سگ هاری را بدانجا برند و راهبان او را پنجاه روزه پرستاری و بهبود

(1-) قرآن 37: 146.

(2-) یاقوت 2: 649: 22. شاید واژه «مار» به معنی «مقدس» با «میر» فارسی هم ریشه بوده، پیش یا پس از اسلام، از سریانی به فارسی یا به عکس رفته باشد.

(3-) در افسانه ها سر چشمه دجله خوانده شده است ص 203: 11.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 206

بخشند بخواست خدا. در این روستاها چشمه ای هست که هر کس از آن بنوشد، پس از سه روز خواهد مرد. به فاصله یک [دو] برید [1] از موصل دیه باعشقا است، در آنجا گیاهی می روید که هر کس آنرا بر کند اگر بواسیر یا خنازیر داشته باشد از او برافتد. اگر کسی که چنین بیماری دارد مردی را با یک درم و یک داس به نزد کسانی که آنرا به ارث می دارند بفرستد، پس یکی از ایشان بر سر آن گیاه شده آنرا بنام آن بیمار بر کند، بهبود یابد، هر چند او در شاش بود. و درم سود آن مرد باشد.

بیشتر می گفتند: شگفت انگیزهای جهان سه چیز اند: آتشفشان در بانی اسکندریه، پل سنجہ [2]، کلیسای رها. پس چون مسجد اقصا ساخته شد، این را به جای آن کلیسا نهادند، و چون آن مسجد به زلزله

ویران شد، مسجد جامع دمشق را بجایش شمردند. پل سنجه [2] در پنج فرسنگی کوه جودی، بزرگ و چسبیده به کوه بلند بر سنگی تراشیده [3] چنان ساخته شده که هنگام فزونی آب به لرزه درآید. [خراج دیار ربیعہ هفتصد هزار هزار و هفتصد هزار درم است].

قسطنطینیہ: شایسته است درباره این شهر گفتگو داریم زیرا که مسلمانان را در آن مرکزی است که در آن گرد آیند و اسلام آشکار کنند.

چون دروغ و تناقض گوئی درباره این شهر و اندازه و ساختمانش افزایش یافته، چنان دیدم که نقشه آنرا پیش بینندگان نهم، و راههایش برای ایشان نشان دهم زیرا که مسلمانان، برای باز خرید اسیران، نامه رسانی، بازرگانی و جنگ، بدان نیاز دارند.

[1-] [(-)] یاقوت 1: 472: 15.

[2-] [(-)] ن. ک: ص 195 پانوش 4.

[3-] [(-)] متن: حجر مخوخ.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 207

هنگامی که مسلمة بن عبد الملک بر روم یورش برد و بدین شهر درآمد، بر سگ روم [1] شرط کرد که خانهای در کنار کاخ خویش در همان میدان بسازد، تا بزرگانی که اسیر می شوند در آن زندگی کنند و در پناه او باشند [و زیان نبرند]. او نیز پذیرفت و دار البلاط را ساخت.

بلاط در پشت آن میدان است و کارگاه دیبای پادشاهی بوده است.

قسطنطینیہ در بزرگی به اندازه بصره یا کوچکتر است. ساختمانها از سنگ است. مانند دیگر شهرها مستحکم ولی بیش از یک باروی بازدارنده ندارد. دریا در سوی دیگر آن و بر لب آن میدان است. دار البلاط و دار الملک در دو سوی آن، رو در رو هستند. در میان میدان یک دکه با پله هست. در دار البلاط به کسی از مسلمانان جا داده نمی شود مگر طبق قرارداد، از بزرگان باشد. و دیگر اسیران از توده مسلمانان برده شده در کارخانه به کار گمارده می شوند. پس زرنک آن اسیر خواهد بود که هنگام پرسش هنر خود را پنهان دارد. چه بسا اسیران که به بازرگانی پرداخته سودها بردند. رومیان اسیران را مجبور به خوردن گوشت خوک نمی کنند. بینی اسیر را سوراخ نمی کنند، زبان را نمی شکافند.

ورزش: از دار الکلب [2] تا دار البلاط تنابی کشیده اند که یک تندیس مسین اسب بر آن آویخته است. ایشان در اوقات معین برای بازی در آنجا گرد آیند. نام پادشاه [به زبان رومی] وینطوا و نام وزیر براسیانا است.

[1-] [(-)] مقصود از «کلب الروم» امپراتور بیزانس است، و گویا محاصره قسطنطینیہ را به دست مسلمة به سال 98 ه می خواهد که طبری در 2: 1314 پ: 3923 آورده است.

[2-] [(-)] مؤلف امپراتور را مانند بالایی صفحه «سگ» خوانده و «دار الملک» را «دار الکلب» آورده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 208

پس برای مسابقه در بازی و پیش بینی آینده دو گروه شوند و اسبها را به گرد دکه می چرخانند، هر گاه گروه سگ امپراتور [1] پیش افتادند می گویند: روم پیروز خواهد شد، پس فریاد وینطوا، وینطوا

بلند می‌شود، و هر گاه اُسبهای گروه وزیر برنده شدند، می‌گویند: مسلمانان پیروز خواهند شد و فریاد براسیانا، براسیانا بلند می‌شود، پس به سوی مسلمانان رفته به ایشان خلعت می‌پوشانند و جایزه می‌دهند، زیرا که برنده آنان بوده‌اند.

اقتصاد: این شهر بازاری نیکو با نرخ‌های ارزان و میوه بسیار دارد. در شهرهای تبین [1] مسلمان هست، و همچنین در معدن مس و در اطراف نیز مسلمانان هستند، کوتاه‌ترین راه به قسطنطنیه از این سرزمین است و از این روی به وصف آن پرداختیم. مرز این بخش ملطیه و شهرهایش بود که دشمن ویرانش کرده است.

فاصله‌ها:

از موصل گرفته تا مرجین [2] یا تا بلد یا محلیه یا مزارعی یک مرحله است. از مرجین تا حدیثه یک مرحله، سپس تا بقعه یک مرحله، تا

[1-] متن: بمدن التبن. یاقوت «تبنین» و «تبنی» را از شهرهای ساحل شرقی مدیترانه یاد کرده است. و شاید تصحیف شده «معدن البتر» کان زر باشد، که اسیران مسلمان را در معدنهای مس و زر به کار می‌گماشتند.

[2-] بنی ظمیان (خردادبه 93: 17) طهمان (قدامه 214: 10) شاید معرب تهمان (تهم تنان).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 209

سنّ یک مرحله، از بلد [1] گرفته تا برقعید [2] یک مرحله، تا اذرمه یک مرحله، تا مونسه [3] یک مرحله، تا نصیبین یک مرحله، تا دارا یک مرحله است. از محلیه گرفته تا شحاجیه یک مرحله، تا تلّ اعفر یک مرحله، تا سنجار یک مرحله است. از مزارعی گرفته تا معلثایا یک مرحله، تا حسنیه یک مرحله، تا ثمانین یک مرحله، تا جزیره ابن عمر یک مرحله، تا تلّ فافان یک مرحله، و از موصل تا شهرزور شصت فرسنگ است. از آمد گرفته تا میافارقین یک مرحله تا ارزن یک مرحله، تا مسجد اویس یک مرحله، تا معدن یک مرحله، تا بدلیس یک مرحله است. از آمد گرفته تا شمشاط [4] یک مرحله، تا تلّ حوم [5] یک مرحله، تا جرنان یک مرحله، تا بامقرا [6] یک مرحله، تا جلاب یک مرحله، تا رها دو برید، تا حران همان اندازه، تا باجروان [7] یک مرحله، تا رقه نیم مرحله است. از رجه گرفته تا قرقیسیا یک مرحله، سپس تا دالیه یا تا بیرا یک مرحله است. از قرقیسیا تا فدین [8] یک مرحله، تا سکیر [9] یک مرحله

[1-] خردادبه 95: 2: 214: 11.

[2-] خردادبه 95: 3: 214: 12.

[3-] تلّ فراشه (خردادبه 95: 4: 214: 13).

[4-] خردادبه 96: 6: 215: 8: یاقوت، در ارمینیه شمشاط و در شام سمساط آورده، که هر دو بر فراتند (یاقوت 3: 320: 8).

[5-] تلّ جفر (خردادبه 96: 6: تلّ جوفر (قدامه 215: 9) تلّ حوم (یاقوت 1: 867: 1).

[6-] بامقدا (خردادبه 96: 7: 215: 10).

[7-] خردادبه 96: 10: 215: 14.

[8-] خردادبه 74: 7 و 96: 14: 216.

(9-) [خردادبه 96: 13 و 74: 9 قدامه 216.]

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 210

است. از آمد گرفته تا تل حور یک مرحله، تا ملطین یک مرحله، تا طبوس یک مرحله، تا شمشاط یک مرحله، تا فعونیه یک مرحله، تا حصن زیاد یک مرحله، تا ملطین یک مرحله، تا عرفه یک مرحله، تا صفاف یک مرحله، تا رمانه یک مرحله، تا سمسندو دو مرحله، تا مرج قیساریه یک مرحله، تا أنقره چهار مرحله سنگین، تا جسر شاغر [1] در بلد ابن ملاین سه مرحله، تا نقموذیه یک مرحله، تا ملعب الملک (ورزشگاه شاه) یک مرحله، تا حارفه یک مرحله، تا قسطنطنیه یک مرحله است. و اگر خواستی از میافارقین بگیری، تا موش چهار مرحله، تا قنب یک مرحله، تا سن نحاس یک مرحله، و این راه با راه قالی قلا و راه ملازگرد و راه موش و راه خالدیات با دو مرحله برخورد کرده صلیب می‌سازد. سپس تا سموقموش همان اندازه، تا قلونیه [2] عوفی، دو مرحله، تا نشاریه چهار مرحله، تا عقبه الشهداء یک مرحله، تا أفلاغونیه [3] یک مرحله، تا سونشه تا نمولصه یک مرحله، تا بلد ابن السوانیپی یک مرحله، تا دوسنیه یک مرحله، تا ماحوریه یک مرحله، تا قطابولی یک مرحله است و مسلمانان در اینجا لشکری دارند، سپس تا بلد ابن ملاین دو مرحله است و در اینجا مسلمانان مهمانخانه دارند. سپس تا دریاچه شیرین یک مرحله، تا حصن صاعس یک مرحله است.

(-1) [ساغر (پیشگفتار دخویه ص چ ع YI س 2).]

(-2) [یاقوت 4: 168.]

(-3) [افلوغونیا (یاقوت 1: 331-11-23).]

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 211

4- سرزمین شام

سرزمین شام، گرانقدر، پیغمبر خیز، مرکز نیکوکاران و ابدالان و خواستگاه فاضلان است. نخستین قبله‌گاه، جایگاه قیامت و معراج، سرزمین مقدس، با خانقاه‌های بی‌آلایش، مرزهای استوار، کوه‌های سربلند، هجرتگاه ابراهیم، گورگاه [1] وی، شهر ایوب [2] و چاه او، محراب داود و درگاهش، شگفتی‌های سلیمان و شهرهایش، گورگاه اسحاق [1] و مادرش، زادگاه مسیح و گهواره‌اش، دیه طالوت و نهر او، قتلگاه جالوت و دژ او، چاه ارمیا و زندانش، مسجد اوریا [3] و خانه‌اش، گنبد محمد و درگاهش، صخره موسی تپه عیسی، محراب زکریا، معرکه‌گاه یحیا، مشهد پیغمبران، دیه‌های ایوب [4]، خانه‌های یعقوب، مسجد أقصا، کوه زینا، شهر عکا، مشهد صدیقا، قبر موسی، خوابگاه ابراهیم و گورگاهش [1] [چاه سلیمان]، شهر عسقلان، چشمه سلوان، جایگاه لقمان، دره کنعان، شهرهای لوط، جایگاه بهشت، مسجد‌های عمر، موقوفات عثمان، درگاهی که آن دو مرد یاد کردند [5]، مجلسی که دو دشمن در آن گرد آمدند، برزخی که میان دوزخ و بهشت است، جایگاه مقربان، مشهد بیسان [6]،

باب

(-1) [ص 241 و 242.]

(-2) [ص 226: 3 و 239: 16.]

(-3) [ص 245: 17.]

(-4) [مانده 5: 23 ص 245: 5.]

5(-) [ص 228: 14.

6(-) [شاید اشارت به غزوه ذي قرد باشد (ياقوت 1: 789: 6).

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 212

حطه بلند پایه و مرتبت، درگاه صور، پایگاه یقین، گورگاه مریم [1] و راحیل، پیوندگاه دو دریا، جدائی گاه دو خانه [2]، درگاه سکینه [3]، گنبد سلسله، منزل گاه کعبه، با مشهدهای بی شمار دگر، و فضیلت‌های آشکار، میوه، ارزانی، درخت، آب، هم آخرت و هم دنیا را دارد. در آنجا دل نرمی پذیرد، برای پرستش آماده شود، اعضا برای آن [چالاک] می‌شوند.

آری دمشق در آنجا است که بهشت زمین است، صغر که بصره کوچک است و رمله دلگشا، با نان سفیدش، شهر خوب «ایلیا» بی «لاوی» [4] حمص خوش آب و هوا که به ارزانی شناخته شده، کوه بصری با انگورهایش فراموش شدنی نیستند، طبریۀ بادیه‌ها و درآمد بسیارش. دریا در سراسر باختروش کشیده شده و بارگیریهایش ویژه این سرزمین است، که سر دیگر آن در کرانه دریای چین است. دشت، کوه، دره و جز آن در بر دارد. صحرا هم مرز [شرقی] آنست و با راهی به تیما پیوسته است. کانهای سنگ رخام، اجزای داروها، ثروت، رفاه، بازرگانان، فقیهان، نویسندگان، هنرمندان، پزشکان شایسته دارد، ولی ایشان از بیم روم خانه بدوشند، شهرها ویران، مرزها ناآرام می‌باشد.

ایشان در دین و دانش و خرد مانند ایرانیان نیستند، برخی مرتد شده، برخی از ترس جزیه [5] بمانده، فرمان برداری مخلوق را بر اطاعت

1(-) [ن. ک: ص 240: 3.

2(-) [کعبه و مسجد اقصا؟

3(-) [قرآن (فهرست کشف الکلمات مکرر) همه این صفحه از افسانه‌های ملی یهود است که به عرب منتقل شده است.

4(-) [لاوی، یکی از دوازده سبط بنی اسرائیل است که بد نام بودند.

5(-) [چون فشار عربها بر مذهب‌های آریائی سخت تر از فشار بر مذهبهای سامی بود، گنوسیستهای آریائی کرد و فارس در شرق فرات تا سند، تنها با گذشت سه قرن گنوسیزم ملی خود را بصورت گنوسیزم اسلامی (تصوف و تشیع درآوردند). بقیه در صفحه بعد

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 213

خدای آسمان ترجیح می‌دهند. توده مردم نادان و جنجالی هستند، شوری برای جنگ و کینه‌ای ضد دشمن ندارند.

واژه شام: گویند از آن روی آنرا شام خواندند که شامه (خال) کعبه است، و گویند از ریشه تشاؤم است که مردم آنرا بدشگون دانند.

و گویند به سبب شامه‌ها (خالها) ی سرخ و سفید و سیاه آنست.

مرزها [1]: اهل عراق هر چه را در پشت نهر فرات واقع شده شام می‌نامند، و این روشی است که محمد بن حسن در دیوانهایش [2]

[()] بقیه از صفحه پیش:

اما دارندگان مذهبها سامی که بنام «اهل کتاب» مورد حمایت خلفا بودند، به سادگی توانستند مذهب خود را نگاه دارند.

البته این نسبت در فرهنگ و زبان معکوس می‌بود، یعنی ملت‌های سامی غرب فرات در همان سه قرن اول زبان ملی خود را که هم ریشه عربی بود به عربی تبدیل کردند، و ملت‌های آریایی شرق فرات به سبب دوری ریشه، زبان خود را حفظ کردند. یعنی نتوانستند به عربی تبدیل کنند.

و شاید همین یکی از عوامل بود که در ایران شاعر دری زبان نامسلمان جز چند تن مانند بهرام پژدو نیامده، ولی و در عرب ده‌ها شاعر در اقلیت چندین ملیونی غیر مسلمان عرب وجود داشته است.

[1، 2-] دخویه مصحح چاپ عربی کتاب در پانوشت چ ع 255، این دو سطر میان دو شماره را با دو سطر اضافی بعنوان نسخه بدل یکی از نسخه‌های خطی کتاب نقل کرده است، من در اینجا تنها همان دو سطر اضافه را ترجمه می‌کنم که مکمل متن است:

«... و بیشتر دانشمندان آنچه را از این بادیه در باختر فرات باشد از جزیره العرب می‌شمرند، زهري و ابو زید بلخي نیز همین را پذیرفته‌اند و وي در جغرافیای خود نقشه را بر این روش کشیده است.»

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 214

بدان [1] رفته است. ولی شام در خاک پشت فرات جز خوره قنسرین آبادی ندارد، چه همه‌اش بیابان عربستان است و شام بعد از آنها می‌باشد.

محمد نیز می‌خواست اصطلاح تقریبی و معمول مردم را بکار گیرد، چنانکه به خراسان مشرق می‌گفتند و حال آنکه مشرق پس از آنست.

آری شام آبادیهائی را گویند که در برابر یمن بوده، حجاز در میان آنها فاصله باشد.

هر گاه گوینده‌ای بگوید: چرا تو صحرائی پشت فرات را از شام نمی‌خوانی تا اصطلاح عراقیان درست باشد؟ گوئیم: ما که نقشه سرزمینها را داده و مرزها را روشن نموده‌ایم، دیگر بار نباید از یک خاک داخل دیگری کنیم.

هر گاه گفته شود: از کجا می‌گوئی در روزگار باستان جزو شام نبوده است؟ گوئیم: فقیهان قانون شناس را با دانشمندان این علم اختلافی نیست در اینکه آن صحرائی مورد اختلاف از جزیره العرب است، حال اگر کسی آنرا جزو حقیقی شام بشمرد، بدو گوئیم: مرزهایی را که ما برای شام یاد کردیم مورد اتفاق نظر همگان است و آنچه شما بر آن افزودید مورد اختلاف است و مدعی آن باید دلیل بیاورد.

ما در اینجا از یاد کردن طرسوس و پیرامنش نیز خودداری کردیم، زیرا که در دست رومیانست قبر دقیانوس [2] [داکیوس] نیز در آنجا

[1-] گویا همان محمد بن حسن شیبانی باشد که در ص 230: 13 و چ ع 385 حاشیه نیز یاد شده است.

[2-] [دقیوس، دسیوس. افسانه‌ای از قرن سوم میلادی در ساحل شرقی میدیترانه است. لغتنامه دهخدا واژه‌های دقیانوس و اصحاب کهف و یاقوت واژه رقیم دیده شود. دخویه از ابن شحنه این عبارت را نقل کند: گویند گور داکیوس پادشاه اصحاب کهف در «طرسوس» است.

بوده است.

اصحاب كهف: در روستاي اين شهر تپه‌ايست كه مسجدي بر روي آنست و گویند غار اصحاب كهف در زير آنست. فقيه ابو عبد الله محمد ابن عمر بخاري براي نقل كرد كه: ابو طالب يمني، از حسن بن يحيى، از پدرش، از محمد بن سهل خراساني نقل كرد كه بنزد هشام ابن محمد خواندم كه مجاهد بن يزيد گفت: با خالد بريدي در سال 102 هـ به سفري به نزد طاغيه [1] فرستاده شدیم، و مسلمان سومي با ما نبود، پس به قسطنطينيه رسيديم و در بازگشت به عموريه و سپس چهارشبهه به لاذقيه محترقه [2] سپس به هويه رسيديم كه در ميان كوه است. پس بما گفته شد كه مردگاني ناشناخته در آنجا هستند و نگهباناني دارند، پس ما را با چراغ به درون سردابي بردند به درازاي نزديك پنجاه ذراع و پهناي دو ذراع، در ميان سرداب دري آهنين و پناهگهي براي خانواده‌ها هنگام يورشهاي عربديديم، پس ويرانه‌ايديديم كه در ميباش گودالي از آب به پهناي پانزده ذراع بود كه آسمان از آنجا ديده مي‌شد. پس غاري را كه به درون آن كوه كشيده بودديديم، پس ما را از آنجا به درون غاري بردند كه به پشت هويه مي‌رسيد و نزديك بيست ذراع درازا مي‌داشت. در اينجا سيزده تن بر پشت خوابيدهديديم كه هر يك جبه‌اي از پشم يا كرك بر تن داشتند همه گردآلوده و روپوشي گردآلود بر آن كشيده بود كه صدائي همچون

[1-] [[ايمپراتور روم را خواسته است، كه در ص 207 او را كلب خواند.

[2-] [[تعبير «لاذقيه محترقه» در طبري پ 4996 ع آمده 3: 371: 14 كه در پانوش آنجا ويراگر به همين صفحه ما از كتاب مقدسي حوالت داده است. در چ ع 141 س 11 نيز واژه «رقه محترقه» گذشت. ن. ك: ص 78 و 198 پانوش.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 216

صداي ورق مي‌داد. با اين پوشش روي و تن او را پوشيده بودند.

مژگانها هنوز بر ايشان مي‌بودند. برخي پوتين تا ساق پوشيده و برخي نعلين و برخي شمشك [1] مي‌داشتند. تن‌ها تازه مي‌نمود، چون روي يكي را گشودم موي سر و رويش سالم و آب و رنگ او روشن و خون در صورتش پيدا بود گوئي همين ساعت خفته بودند. تنه ايشان به نرمي تن يك مرد زنده بود. بيترشان جوان و برخي در آغاز پيري بودند. سر يكي از آنها بريده شده بود، چون سبب پرسيدم گفتند در يكي از يورشهاي عرب كه هويه بدست ايشان افتاد، چگونگي اينها را جويبا شدند، پس چون پاسخ ما را نپذيرفتند، يكي از ايشان سر اين را از تن جدا ساخت. مردم هويه مي‌گفتند: در آغاز هر سال يك روز عيد ايشان است كه مردم در اينجا گردآيند و يكي يكي اينان را برپا مي‌دارند بطوري كه كج نشوند و نيافتند، پس گرد از پوشاكهايشان مي‌روند و روپوشها را راست مي‌دارند، سپس آنها را مي‌خوابانند، ناخنهايشان را سالي سه بار مي‌گيرند كه باز درمي‌آيد. چون تاريخ آنها را جويبا شديم گفتند: ما نمي‌دانيم جز اينكه ايشان را پيشگويان مي‌ناميم. مجاهد و خالد گمان داشتند كه اينان همان اصحاب كهف باشند [2].

شكل اين سرزمين را در صفحه روبرو مي‌بينيم.

فهرست خوره‌هاي اين سرزمين:

من اين سرزمين را بر شش خوره بخش کرده‌ام: نخستين آنها

[1-] در متن عربی: شمشکات را در برابر نعال و خفاف قرار داده، که معرب چمشاک، چمتاک است (لغتنامه) ن. ک: ص 44: 1.

[2-] قرآن کهف 18: 9-22.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 217

از سمت اقور، قنسرین است، سپس حمص، دمشق، اردن، فلسطین سپس شراه است. قنسرین: قصبه آن حلب است. و از شهرهایش: انطاکیه، بلس، سویدیه، سمیساط، منبج، بیاس تینات، قنسرین، مرعش، اسکندرونه، لجون، رفنیه، جوسیه، حمات، شیزر، وادی بطنان، معره النعمان، معره قنسرین است.

حمص: نام قصبه اش نیز همین است. از شهرهایش: سلمیه، تدمر، خناصره، کفرطاب، لاذقیه، جبله، أنطرسوس، بلنیاس، حصن خواپی [1].

دمشق: نام قصبه اش نیز هست. شهرهایش: باناس، صیدا، بیروت، اطرابلس، عرقه، ناحیت بقاع شهرش: بعلبک است و کامد [2] عرجموش، زبدانی را نیز دارد. دمشق شش روستا نیز دارد: غوطه، حوران، بثنیه، جولان، بقاع، حوله.

اردن: قصبه اش طبریه و از شهرهایش: قدس، صور، عکا، لجون، کابل، بیسان، اذرعات است. فلسطین: قصبه اش رمله و شهرهایش: بیت المقدس بیت جبریل غزه، میماس، عسقلان، یافه، ارسوف، قیساریه، نابلس، اریحا، عمان است.

شراه: قصبه اش را صغر نهادیم. و شهرهایش: ماب، معان، تبوک، اذرح، ویله، مدین است.

[1-] حصن الخواپی (دمشقی ع: 208 پ: دژ خواپی: 353 ابو الفدا ع: 229).

[2-] (دمشقی ع: 199 پ: 339، ابو الفدا ع. 249 پ: 269).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 218

در این سرزمین، دیه ها هست که گرنامه تر از بیشتر شهرهای جزیره هستند، مانند داریا، بیت لهیا، کفر سلام، کفر سابا [1] ولی قانون دیه بر آنها جاریست و دیه بشمار می روند [2]. ما نیز گفته بودیم که بنای کار خویش بر دیدگاه مردم نهاده ایم.

گزارش گسترده تر:

حلب:

شهری زیبا، ساده، بارو دار است. مردمش خوش زبان، مرفه، خردمندند. ساختمانها با سنگ و خوش بنا است. در میان شهر دژی بزرگ و استوار هست که چاه آب دارد و انبارهای شاه در آنست.

مسجد جامع در میان شهر است، آشامیدنی مردم از نهر قویق است که به شهر وارد می شود و به خانه سیف الدوله می رسد که دورادورش پنجره آهنین است. قصبه بزرگ نیست ولی پایتخت شاه است.

هفت دروازه دارد: باب حمص، باب رقه، باب قنسرین، باب یهود، باب عراق، باب بطیخ، باب انطاکیه، و باب اربعین که بسته است [3].

بلس: در مرز به سمت رقه است و آباد.

قنسرین: شهریست که مردمش پراکنده شده اند. پیر عادل ابو سعید احمد بن محمد در نیشابور برایم روایت کرد که ابو بکر محمد

[1-] کفر در سریانی به معنی دیه و کشتزار است. برای «سابا سبا» پانوشت 2 ص 125 دیده شود.
[2-] سبب سیاسی دیه ماندن این شهرهای بزرگ در پانوشت من بر چ ع 193 دیده شود
[3-] برای تغییراتی که در این نامها رخ داده است، یاقوت 1: 304-315 دیده شود. این دژ بر روی تپه همچنان بر جا است و من به سال 1969 بر آن شدم و پنجاه استخوان کله کشتگان که از سیاه چالهایش بر آورده در موزه نهاده‌اند بدیدم.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 219

ابن اسحاق بن خزیمه از ابو عمار [حسین] بن حریث مروزی، از ابو موسی فضل از عیسی بن عبید، از غیلان بن عبد الله عامری، از ابو ذرعه از عمرو بن جریر از پیغمبر روایت کرد که خدا به من وحی کرد:

به هر یک از این سه جا که بروی دار الهجره خواهد بود: مدینه، بحرین، قنسرین [1].
اگر کسی بگوید: چرا حلب را قصبه این خوره شمردی، در صورتی که شهری همانم خود خوره در آنجا هست؟ به او پاسخ داده شود که:

ما گفتیم: قصبه‌ها همچون فرماندهانند و شهرها همانند سربازان ایشان باشند. پس شاید که ما حلب را با آن همه بزرگی که جایگاه سلطان و مرکز دیوانها است، و نیز انطاکیه بدان آبادی و بالس با آن ساختمان را پیرو شهر کوچک و ویران قنسرین بشناسیم! اگر کسی بگوید: مگر تو همین رفتار را با شیراز نکردی، که اصطخر و شهرهایی را پیرو آن بر شمردی؟ پاسخ گوئیم: آری! چون پیرامن شیراز را چند شهر فرا گرفته و اصطخر دور افتاده می بود ما آن روش را پسندیدیم. چه بسا روش گزینش نیز در این دانش از استدلال برتر باشد! چنانکه درباره مکاتب نیز گفتیم [2]. مگر نبینی که گاه

[1-] این حدیث را یاقوت نیز آورد. است: 4: 185: 20 ابن شحنه: طبری و ترمذی نیز این حدیث را آورده‌اند (دخویه).

[2-] ن. ک. ص 45: 17 «مکاتب» نوعی قرارداد بوده است که میان بردگان و مالکشان بسته می شد. طبق این قرارداد، برده در مدت معین خود را از مالکش باز خرید می کرد شاید، در زمان مؤلف مقدسی، بکار بردن ماه و روز ایرانی برای تاریخ، بقیه در صفحه بعد

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 220

شماری با نوروز و مهرگان جایز نباشد جز در مکاتب که معمول است.
حمص:

شهری در شام بزرگتر از آن نیست، دژی بلندتر از شهر دارد که از بیرون دیده می شود، آشامیدنی ایشان، بیشتر از آب باران است، نهری نیز دارند. هنگامی که مسلمانان آنرا بگشودند کلیسا را گرفته نیم آن را مسجد کردند که گنبدی در سمت بازار دارد و بر سر آن تندیس مردی از مس است که بر پشت یک ماهی ایستاده و بادها آنرا به چهار سو می گردانند [1] و درباره آن سخنان پوچ گفته می شود. شهر مختل و رو به ویرانی است، مردم احمق هستند.

دیگر شهرها نیز وامانده‌اند و کالاها ارزان دارند. آنها که بر کرانه هستند بارو دارند و همچنین است تدمر که کرسی مانندی برای شهرهای سلیمان بن داود بوده است و اکنون قصبه‌ای نزدیک بیابان، فراخ و خوش هوا است.

دمشق:

مادر شهر شام است که در روزگار امویان پایتخت بود و کاخهایشان

[1] جز در چنین قراردادها که با غیر عربها بسته میشد، ممنوع بوده است. ولی باید به خاطر داشت که محمد بن الحسن در تاریخ قم گوید: مردم این شهر در قرن چهارم برای همه کارها تاریخ ایرانی بکار می‌برده‌اند.

[1-] داستان تصویری که بر سر در مسجد حمص بوده است. در معجم البلدان طوری دیگر آمده (یاقوت 2: 336: 3).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 221

در آنجا است ساختمانها از چوب و گل است. دژی از گل، هنگامی که من در آنجا بودم ساخته شد. بیشتر بازارهای سرپوشیده است یک بازار سراسری سرباز نیز دارد. شهر را نهرها دریده و درختها پوشانیده است، میوه بسیار دارد [که شعرها درباره‌اش سروده شده است] کالاهای متضاد و ارزان، یخ نیز دارد. بهتر از گرمابه‌هایش، شگفت‌آورتر از فواره‌هایش، عاقل‌تر از مردمش نیست. آنچه از کوچه‌هایش بخاطر دارم چنین است: باب الجایبه، باب صغیر، باب کبیر، باب خاوری، باب توما، باب نهر، باب محاملیان. خیلی خوش آب و هوا است، ولی هوایش خشک، مردمش ماجراجو، میوه‌هایش بی‌مزه، گوشت‌هایش سفت، خانه‌هایش تنگ، کوچه‌هایش اندوه‌زا، نانش بد می‌باشد. زندگی در آنجا تنگ است.

مساحتش در دشت نیم فرسنگ در نیم فرسنگ است.

جامع دمشق: امروز بهترین نمونه آن نزد مسلمانان است. مسلمانان ثروتمندی بزرگتر از آنچه در آنجا گرد آمده ندارند. پایه‌ها با سنگ‌های بزرگ چیده شده. بالاخانه‌های گشاده بر روی ستونهای سنگ سیاه صاف در سه رده گشاد نهاده شده است. پهلوی محراب در وسط گنبدی بزرگ دیده می‌شود. دورادور صحن رواقهای بلند با طاقچه‌های بالایشان ساخته شده، همه را با رخام سفید پوشانیده‌اند، دیوارها نیز تا دو قامت با رخام چند رنگ و از آن تا سقف با فسفاسی رنگارنگ پوشیده شده است، صورت درختها و شهرها با زر در آن نقاشی شده، با خطی زیبا و درست نوشته دارد. کمتر درخت یا شهر معروف است که بر آن دیواره‌ها نقاشی نباشد. سر ستونها همگی زراندود است. پل رواقها

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 222

همگی با فسفاسا [1]، ستون‌های صحن همه با رخام سفید، دیوارها همچون دورادور. پلها و طاقچه‌هایش با فسفاسا نقاشی شده، پشت بام‌ها با ورقهای سربین زیر پوشی شده. بالاخانه‌ها از دو سو با فسفاسا پوشیده است. در سمت راست صحن دفتر دارائی است با هشت ستون که دیوارهای آن نیز با فسفاسا پوشیده است. در محراب و پیرامن آن نگین‌ها از عقیق و فیروزه هر چه بزرگتر هست. در سمت چپ محرابی دیگر کوچکتر از آن، برای سلطان هست که از میان شکافته شده بود، و من شنیدم که پانصد دینار هزینه برداشت تا به صورت نخست درست شد. بر سر گنبد یک تریج و بالای آن یک انارک هست که هر دو زرین هستند. شگفت‌انگیزتر، سوار کردن رخام‌های رنگارنگ است که شاخه‌های هر رگه را به همانند آن در جفتش رسانیده‌اند، بطوری که هر گاه هنرمندی یک سال بدان بنگرد، هر روز هنری تازه دریابد و گرهی بگشاید. گویند ولید، برای ساختمان اینها هنرمندان ایران و هند و مغرب و روم را بیاورده، هفت سال مالیات شام را خرج آن نمود، هجده کشتی زر و

سیم از راه جزیره قبرص بدانجا رسید، و این غیر از هدایای پادشاه روم از وسایل و فسافسا [1] بوده است.

[1-] در پانوشت ص 158 چ ع لیدن، تفسیری برای واژه «فسافسا» از حاشیه نسخه دستنویس نقل شده، که فارسی آن چنین است:

«فسافسا» چیز است که از شیشه ساخته میشود، مانند سنجه دو درمی: زرد، خاکی، سیاه، سرخ، براق، یا زرین که روی آنرا با شیشه نازک می پوشانند. ایشان نخست ملاطی با صمغ عربی خمیر کرده بر دیوار پهن کنند، سپس «فسافسا» را بر آن می چسبانند و نقش و نوشته ها برآرند. برخی نیز همه را زر بچسبانند، پس دیوار یکسره زرین دیده شود.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 223

مردم از چهار در بدین مسجد در آیند: باب برید از سمت راست (باختر) که دری بزرگ است و دو دریچه راست و چپ دارد، هر یک از در بزرگ و دو دریچه اش دو لنگه دارند که با مس زرانود پوشیده شده اند. بر روی در و دو دریچه سه طاقنما هست. هر در به یک طاقنمای دراز باز می شود که پلهایش بر ستونهای رخام نهاده شده، و دیوارهایش نیز مانند آنچه گذشت پوشانیده شده اند. همه سقفها به بهترین شکل نقاشی شده اند. این (طاقنماها) جایگاه وراقان و نشیمنگاه نایب قاضی است.

باب برید در میان دو بخش سرپوشیده و صحن مسجد است و مقابل آن در سمت چپ (خاور) باب جیرون است با همان ترتیب که گفتیم، بجز اینکه این طاقنماها بلند و از پهنا بسته شده اند و با پلکان بدانها می رسند. منجمان و مانند ایشان در آنجا می نشینند.

باب ساعات در گوشه خاوری سرپوشیده است و دو لنگه ساده دارد با طاقنماهایی که شروطیان (کارگشایان دولتی؟) و مانند ایشان در آن نشینند.

چهارمین در باب الفردیس دو لنگه دارد و روبروی محراب، میان طاقنماهایی است که در میان دو پیشآمدگی سمت راست و چپ قرار گرفته است. بالای آن مناره ای ساخته شده، که همانند آنچه گذشت نقاشی شده است.

نزدیک هر یک از درها آبریزگاهی [با فرش رخام] هست که در آنها آب روانست. و فواره هایی نیز در یک آب نمای بزرگ از رخام دیده می شود. [در جامع آبراهی هست که در سال یک بار باز کنند تا

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 224

همه مسجد را یک ذراع آب فرا گیرد، پس از شست و شوی دیوارها و زمین سوراخ دیگر، را باز کنند تا همه آب بدانجا رود].

از خضرا که خانه سلطان [و در پشت مسجد] است، درهائی [با مس زرانود پوشیده] بدین سرا باز می شود.

روزی من به عموی خود گفتم: ولید کاری نیکو نکرد، که دارائی مسلمانان را برای ساختمان مسجد جامع دمشق هزینه کرد. اگر آنرا مصرف راهسازی و کارخانه و دژ می کرد بهتر می بود! او گفت: مگو ای پسر! ولید خواستی بزرگ می داشت، او دیده بود، شام پایگاه نصارا است که در آن کلیساهائی

زیبا دارند، که هنر بسیار در آنها بکار رفته و شهرت یافته‌اند، همچون: قمامه، لد، رها، پس برای مسلمانان مسجدی نهاد که چشم دل ایشان را از آنها سیر کند، و آنرا یکی از عجایب جهان ساخت. نبینی که چون عبد الملک عظمت معماری گنبد قمامه را دریافت و ترسید که در دل مسلمانان جایگزین شود، گنبد صخره را چنانکه می‌بینی ساخت؟ من در کتابی در کتابخانه عضد الدوله دیدم که: دو عروس دنیا دمشق و ری هستند! یحیی بن اکثم گفته است: در جهان دلبازتر از سه جا نیست: سمرقند، غوطه دمشق، نهر ابله. دمشق را دمشق بن قانی بن مالک بن ارفخشذ بن سام، پنج سال پیش از تولد ابراهیم ساخت. اصمعی می‌گوید:

نه! بلکه نامش از واژه دمشقوها به معنی تندش کردند، گرفته شده است.

گویند: عمر عبد العزیز خواست مسجد را بر هم زند و بمصرف مصالح اسلام رساند، ولی با او مناظره کردند و پذیرفت! در برخی کتابها خواندم که هزینه آن هجده بار استر زر بوده است. کسی در هجو ایشان چنین سروده است:

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 225

«پرسنده‌ای جویای دین ما شد! که هیبت روحانیان را دید» «و زیبایی آشکار ایشان را! اما ظاهر ایشان با نهان ایشان یکسان نیست» «ایشان افتخاری جز یک مسجد ندارند که از شأن ایشان برتر می‌باشد» «اگر همسایه از ایشان آتش بخواهد تا پایان عمر هم به او آتش نخواهند داد» «ایشان بر همسایگان شیر هستند، اما دشمن از ایشان نمی‌ترسد» ولی این آخرین شعر دروغ است، زیرا که دشمنان مردم شام همیشه از ایشان ترسناکند.

بانیاس: شهری در کنار حوله و مرز جبل [ثلج] است پر وسیله‌تر و مرفه‌تر از دمشق است، بیشتر مردم مرزنشین پس از افتادن طرسوس بدست دشمن بدینجا آمدند و آنرا بزرگ کردند و هنوز رو به گشایش است جویی با آب بسیار سرد دارند که از زیر کوه ثلج (یخ) بر آمده در میان شهر آفتابی می‌شود. این شهر بندر بار انداز دمشق است، مردم آن همه چیز را از روستاها [ی گرم] در دسترس دارند ولی بد آب است.

[آب شهر از نهریست که پنبه کاری و برنج زارها را آب می‌دهد].

صیدا، بیروت: دو شهر بارودار، بر کرانه هستند، همچنین طرابلس، ولی این بزرگتر می‌باشد [کوه لبنان از صیدا تا طرابلس مشرف بر کرانه است].

بعلبک: [عرقه] شهری کهن و [دور از دریا] است، بارو دارد، در درون آن کشتزار هست با شگفتیها (آثار باستانی) و مرکز انگور

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 226

است. شهرهای دیگرش نیز مرفه و خوش هوایند [همه بر نهر مقلوب [1] جا دارند].

حوران، بثنیه: آبادیهای ایوب [2] [و غسل گاهش] در آنجا است.

و شهرستانش نوبی است [3] که مرکز گندم و حبوبات است.

حوله: مرکز پنبه کاری و گلها است همه‌اش دره و رودخانه است [بیشتر خوار و بار دمشق از جولان است].

قوطه: یک مرحله در یک مرحله راه است که در وصف نیاید.

طبریه [4]:

قصبه اردن و شهرستان [دره] کنعان است که در میان کوه و دریاچه قرار گرفته است. از این رو تنگ و در تابستان گرم و رنج‌زا [وبا خیز] می‌باشد. درازایش یک فرسنگ و بی پهنا است. بازارش از یک کوچه تا دیگری است. گورستانش بر کوه است، هشت گرمابه بی سوخت دارد با چند دست شوئی [5] که آبش گرم است. جامعش در بازار، بزرگ و خوبست و با سنگ‌ریزه فرش شده، ستونهایش با سنگهای پیوسته است. گویند:

[1-] در ص 24: 5 و 32: 6 «مقلوبه» که نام دریاچه «بحر المیت» است و در ص 28: 9 نهر مقلوب بگذشت.

[2-] از اماکن افسانه خیز یهود است ص 211 و 239: 16.

[3-] نوا (یاقوت 4: 815).

[4-] تعریف شهر طبریه را یاقوت از این کتاب با عبارتی رساتر نقل کرده است (یاقوت 3: 510: 5) گویا در عبارت احسن التقاسیم پس و پیش رخ داده باشد.

[5-] متن میاص (مقدسی) میض (یاقوت).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 227

مردم طبریه دو ماه می‌رقصند از بسیاری پشه، دو ماه نیز با گزیدگی کیک ور می‌روند که بسیار است، دو ماه هم شمشیر بازی می‌کنند، یعنی با چوبدستی زنبورها را از خوراک و شیرینی دور می‌کنند، دو ماه نیز از گرما برهنه‌اند، دو ماه نی می‌زنند، یعنی نیشکر می‌مکند، دو ماه در گل و لای می‌لوندند، که در زمستان بسیار است. در پائین دریاچه [طبریه] جسری [حبسی] هست که راه دمشق از روی آن می‌گذرد [و آب دریاچه را نگاه می‌دارد] آب آشامیدنی ایشان از این دریاچه است که دورادور آن نخلستانها و دیه‌ها هست. کشتی نیز در آن رفت و آمد می‌کند. فاضل آب گرمابه‌ها بدانجا می‌رود بیگانگان آنرا نمی‌پسندند، آبش سبک و پر ماهی است [که آنرا شکار کرده به اطراف می‌برند]. کوهی بلند مشرف بر شهر است.

قدس: شهری کوچک و پر خیرات در دامنه کوه است. روستایش جبل عامله [1] سه چشمه دارد که آشامیدن مردم از آنها است، یک گرمابه نیز در پائین شهر دارد، جامع در بازار است و یک نخل دارد. شهر گرمسیر است و دریاچه‌ای در یک فرسنگی آنست که به دریاچه طبریه [2] می‌ریزد.

[1-] یاقوت نیز درباره «کفر لاثا» گوید: در دامنه جبل عامله نزدیک حلب است. پس این غیر از جبل عامل جنوبی است و محمد بن حسن حرّ عاملی م 1104 ه کتابی بنام «أمل الآمل فی احوال رجال جبل عامل» دارد که چند بار چاپ شده است. هر دو جبل نیز در لغتنامه (ج: 206) یاد شده‌اند.

[2-] گویا «دریای روم» درست باشد. نه «دریاچه طبریه» زیرا که یاقوت «بحیره قدس» را پس از «بحیره طبریه» معرفی کرده (1: 515-516) گوید: 4 میل جا را در میان حمص و کوه لبنان فرا گرفته، نهرهای کوه لبنان بدان ریخته از آنجا به نهر «عاصی» می‌رود که از «حما» گذشته نزدیک «انطاکیه» به دریای روم می‌ریزد.

بقیه در صفحه بعد

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 228

در میان نهر بندی شگفت‌انگیز ساخته‌اند تا دریاچه شده است. در کنار آن جنگلی از پیژر [1] هست که از آن بهره‌ورند. بیشتر مردم حصیر باف و تناب سازند. دریاچه دارای ماهی‌های گوناگون مانند بَنی است که از واسط آورده شده است. اهل ذمه بسیارند. جبل عامله دارای دیه‌های آباد و تاکستان و زیتون و میوه‌های دیگر است. چشمه سار بارانی، کشت ایشان را سیراب می‌کند. در دامنه کوه لبنان مشرف بر دریا است.

اذرعات: شهری نزدیک بادیه است. روستای آن کوه جرش است که برابر جبل عامله قرار دارد پر از آبادی‌ها است. طبریّه بدین دو کوه آراسته است.

بیسان: بر نهر جا دارد. نخلستان است، برنج فلسطین و اردن را از آنجا برند. پر آب و گشاده است [آب از میان شهر می‌گذرد، جامع در بازار است، نیکوکاران در آن بسیارند] ولی آب آنجا سنگین است.

لجّون: شهری در مرز کوهستانی فلسطین و فراخ است. آب پاکیزه دارد.

کابل: شهری در کرانه دریا است، نیستان دارد که می‌پزند و شکر نیکو سازند [در شام به از آن شکر نباشد].

فراذیه: دیه‌ی بزرگ است که منبر دارد. مرکز انگور و کرمرستان

[] (بقیه از صفحه پیش پس دریاچه قدس با فاصله بیش از صد کیلومتر در شمال دریاچه طبریّه جا دارد. «بحیره طبریّه» نزدیک جبل عامل جنوبی و در 50 میلی «بیت المقدس» است و «بحیره قدس» نزدیک جبل عامله شمالی است و راهی به طبریّه نمی‌برد.

پس باید نسخه‌های خطی «احسن التقاسیم» دیده شود تا آشکار گردد که این اشتباه از دخویه ناشر بوده یا پیش از وی رخ داده است.

[1-] متن: غابة حلفاء گیاه پاپیروس.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 229

است، آب [و میوه] فراوان دارد و جایی دلگشا است.

عکا [1]: شهری مستحکم در کرانه دریا، جامعی بزرگ و جنگل زیتون دارد که چراغهایش را روشن می‌کند و افزون نیز دارد. شهر بدین استحکام نبود تا ابن طیّلون [طولون] به دیدارش آمد، او که صور و دژ آن و دیوار دریائی آنرا دیده بود خواست تا برای عکا بندری مانند آن بسازد، پس هنرمندان [حکما و مهندسان] خوره را فرا خواند و آنرا از ایشان خواست، به او گفته شد امروز کسی که در آب ساختمان بسازد نداریم، سپس از نیای من ابو بکر بنا یاد کرده گفتند: اگر چنین دانشی مانده باشد تنها نزد او است، او نامه‌ای بنزد حاکمش بر بیت المقدس فرستاد تا وی را بفرستند، چون بنزد وی آمد، خواست خود بدو باز گفت، او آنرا ساده خواند دستور داد تکه‌های بزرگ چوب جمیز [2] حاضر کرده آنها را بر روی آب پهلوی هم، در سراسر روبروی دژی که در خشکی بود به یک دیگر بستند. پس درگاهی بزرگ از سوی باختر برایش نهاد. سپس با آجر و ملاط [3] بر روی آن به ساختن دیوار آغاز کرد، هر پنج رگه آجر که می‌ساخت آنرا با تیرهای نیرومند می‌بست تا دیوار را نگاه دارد.

پس چون بار چوبهای جمیز سنگین می‌شد پائین رفته تا می‌فهمید که بر زمین نشسته‌اند، پس یک سال درنگ می‌کرد تا خود را بگیرد و دوباره روی

[1-] یاقوت و قزوینی هر دو تعریف عکا را از این کتاب نقل کرده‌اند (یاقوت 3: 707: 16 آثار البلاد -224).

[2-] أنجیر صحرائی.

[3-] متن: شید. مانند پانوشت چ ع 128.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 230

همانجا که رها کرده بود آغاز می‌کرد، و چون رگه‌های نوین به ساختمان کهن می‌رسید آنها را به یک دیگر می‌دوخت. سپس پلی بر روی دروازه نهاد. کشتی‌هایی که شب هنگام به بندر می‌رسند زنجیر را که میان بندر و دریا است. مانند بندر صور می‌کشند. بنا هزار دینار غیر از خلعتها و چارپایان بگرفت. نامش نیز هنوز بر آن جا نوشته است [1]. پیش از این دشمنان به کشتیهای بندر یورش می‌آوردند.

جس: دیهی نزدیک به قصبه در میان چهار روستا نزدیک دریا جا دارد [2].

صور: شهری بارومند، بر کرانه دریا بلکه در خود آنست. از یک در بر روی یک پل بدان وارد می‌شوند. دریا دورادور آن را فرا گرفته و سمت خشکی آن سه دیواره [در آب] است نه زمین [3] همانند آنچه درباره عکا گفتیم] کشتی‌ها که شب بیابند زنجیره را می‌کشند همچنانکه محمد بن حسن [شیبانی] در کتاب الاکراه [4] یاد کرده است [تا هنگام شب رومیان حمله نکنند]. آبی نیز دارند که در قناتی معلق بدانجا می‌رسد. [صور] شهری مهم است و صنایع و ویژگی‌ها [مانند بصره] دارد. [بیشتر شکر

[1-] قزوینی می‌افزاید: و این بند بدست مسلمانان بود تا به سال 497 که فرنگیها آنرا گرفتند (آثار البلاد: 223).

[2-] هنوز سنگ تراشیده‌های عاد و ارم در آنجا هست (یاقوت 2: 83: 19) افسانه یهودی داود نیز با سلسله و بیناتش چنانکه در ص 64: 19 گذشت برای آنست.

[3-] متن: و نصفها الدخل حیطان ثلاثه بلا أرض.

[4-] چلبی، کشف الظنون چ استانبول جدید ص 1395 در حرف کاف.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 231

شام از آنجا است. آب و نیستان بسیار دارد [میان عکا و صور خلیج مانندی هست. از این روی گویند: عکا برابر صور است ولی باید آب را دور زد [1].

رملة:

قصبه فلسطین، دلگشا، زیبا، خوش ساخت، سبک آب، زر خیز و پر میوه است، در میان روستاهای بزرگ، شهرهای ثروتمند، زیارتگاه‌های گرانقدر و دیه‌های خوب جا دارد. بازرگانی سودمند، زندگانی مرفه دارد، در اسلام نه روشن تر از جامع آن، و نه خوشمزه‌تر از نان سفیدش [2]، و نه مبارکتر از خوره‌اش، و نه گواراتر از میوه‌اش، در جایی ندیدم! در میان روستاهایی پاکیزه و شهرها و منزلهایی گرانمایه جا گرفته است [میان قدس، دریا، کوه است، گرد آن را چه شهرهایی نیکو گرفته‌اند] مهمانخانه‌ها زیبا، گرمابه‌ها پاکیزه، خوراکیها گوارا و خورش بسیار، خانه‌ها گشاده، مسجدها نیکو، و خیابانها فراخ و همه چیز را با هم دارد. در دشت ساخته شده اما نزدیک کوه و دریا است. انجیر و خرما را با هم دارد، کشتزار دیمی پر ثروت و برکت دارد. ولی در زمستان یک دریا گل و در

تابستان یک خاکدان غبار است، نه آب رونده دارد و نه سبزی و نه خاک خوب و نه یخ. شهر پر از پشه است، چاه‌ها گود و شور، آب باران در آب انبارهای سربسته است. بینوایان نشنه، بیگانگان سرگرداندند گرمابه‌اش دیوانگانه است، دولابها را مستخدمان می‌چرخانند

[1-] در متن متلک عربی چنین آمده است «عکّا حداء، صور! الّا أنک تدورا».

[2-] متن: لا احسن و اطیب من حواریها چ ع: 151: 20، و خبزها الحواری.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 232

مساحت شهر بیش از یک میل در یک میل می‌باشد. ساختمانها از سنگ تراشیده و آجر پخته است. آنچه از نام کوچه‌هایش بیاد دارم چنین است:

درب بئر العسکر، درب مسجد عنبه [1]، درب بیت المقدس، درب بیلعه، درب لدّه، درب یافا، درب مصر، درب داجون، که به شهری می‌پیوندد بنام داجون [2] شهر ماندیست که بیشتر مردم آن سامری هستند و جامعی دارد جامع این شهر در بازار، بهتر و زیباتر از جامع دمشق است و ابیض نامیده می‌شود، در کشور اسلام بزرگتر از محراب آن یافت نشود. پس از منبر بیت المقدس منبری بهتر از منبر اینجا نیست. مناره‌ای زیبا نیز دارد، هشام بن عبد الملک آنرا ساخته است [3]. ستونهایش از رخام سفید و زیبا است. از عمویم شنیدم: هنگامی که هشام خواست آنرا بسازد به او خبر رسیده بود که مسیحیان ستونهایی از رخام برای کلیسای بالعه [4] در زیر خاک پنهان کرده‌اند، پس او به ایشان گفت: یا ستونها را بیاورید یا ما کلیسای لدّه را ویران کنیم تا با ستونهایش جامع خودمان را بسازیم.

ایشان ستونها را آوردند که بلند و کلفت هستند، زمین سرپوشیده‌اش با رخام فرش شده و زمین صحن با سنگهای پیوسته بهم درهای سالن سرپوشیده از چوب شربین (نوش) و تنوب (صنوبر) خوب کنده کاری شده است.

[1-] عنبه چاهی در مدینه است (لغتنامه) ابن عنبه از نسب شناسان معروف م 828 ه صاحب «عمده الطالب» است.

[2-] یاقوت 2: 515.

[3-] یاقوت 2: 818: 12. به نقل از بشاری داستانی از ابن بطریق کاتب سلیمان بن عبد الملک آورده که در اینجا دیده نمی‌شود.

[4-] یاقوت 1: 479 آنرا از بلعام باعور افسانه‌ای دانسته است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 233

بیت المقدس [1]: در میان شهرهای خوره بزرگتر از آن نیست، بسیاری از قصبه‌ها از آن کوچکترند چون اصطخر، قاین، فرما [2] نه سرد بسیار و نه گرم است. کمتر وقتی یخبندان می‌شود. قاضی ابو القاسم بن قاضی الحرمین از من هوای بیت المقدس را پرسید، گفتیم: سج سج [3] نه گرم و نه سرد است، گفت: این وصف بهشت است! ساختمانها از سنگ است که از آن بهتر و استوارتر نتواند بود. بی‌آلایش‌تر از مردمش نباشد، خوش‌تر از زندگی در آن، پاکیزه‌تر از بازارش، بزرگتر از مسجدش ندیدم. زیارتگاه‌هایش بیش از همه جا، انگورش عالی، معنقه‌اش [4] بی‌مانند است، هر گونه پزشک حاذق در آن یافت شود، دل هر خردمند به سوی آنست، همیشه مسافر در آن فراوانست. روزی من

در مجلس قاضي مختار، ابو يحيي ابن بهرام در بصره نشسته بودم، سخن از شهرها به میان آمد. از من پرسیدند: کدام شهر گرانقدرتر است؟ گفتیم: شهر ما! گفتند: کدام خوشتر است؟ گفتیم: شهر ما! گفتند: کدام گرامی‌تر است؟ گفتیم: شهر ما! گفتند: کدام زیباتر است؟ گفتیم: شهر ما! گفتند: کدام زرخیزتر است؟ گفتیم: شهر ما! گفتند: کدام بزرگتر است؟ گفتیم: شهر ما! مجلسیان در شگفت شده گفتند: تو دانشور هستی و چیزی

[1-] یاقوت تعریف بیت المقدس را با اندکی اختلاف از این کتاب نقل کرده است (یاقوت 4: 594: 595).

[2-] که در ص 75 و 72 و 79 گذشته و خواهند آمد.

[3-] سجسج به معنی بین الطلوعین نیز آمده است که ما «گرگ و میش» گوئیم!

[4-] گردن دار. ن. ک ص 254 پانوش 5: جنسی از کمتری (گلابی) است و ابن حوقل 85: 23 دارد. السفرجل المعنق.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 234

گفتی که پذیرفتنی نیست [قاضي گفت]: کار تو مانند آن عرب شتردار با حجاج است [که شتر خود را برترین می‌شمرد ولی او دلیل هم آورد، پس تو نیز بیاور!]. گفتیم: گرانقدرترین است زیرا که دنیا و آخرت در آنجا هست، دنیا داری که آخرت هم بخواهد، در آنجا خواهد یافت، آخرت داری که دنیا را هم بخواهد نیز در آنجا می‌یابد [و نیاز به رفتن به جای دیگر ندارد! کجا به از این؟] و اینکه خوش‌هواتر است، زیرا که نه سرمایه زهر آگین است و نه گرمایش رنج آور [و خوش هوا است!] و اینکه زیباترین است، چون زیباتر از ساختمانهایش و پاکیزه‌تر از آنها و دلگشتر از مسجدهایش یافت نشود. و اینکه زرخیزترین است، زیرا که خدا میوه‌های دره و دشت و کوه و دیگر اعداد را در آنجا گرد آورده است مانند: ترنج، بادام، خرما، گردو، انجیر، موز [و شیر و عسل و شکر!] و اینکه گرامی‌ترین است، زیرا که آنجا جایگاه روز رستاخیز است، محشر و نشر در آن خواهد بود. بزرگداشت مکه و مدینه به کعبه و به پیغمبر است و روز قیامت مکه و مدینه را به بیت المقدس بدرقه کنند [1] پس همه آن احترامات را در بر خواهد گرفت. و اینکه بزرگترین است، زیرا که رستاخیز همه مردم در آنجا است، پس کجا فراخ‌تر از آن تواند بود؟! مجلسیان را این گفتار خوش آمده آنرا پذیرفتند.

ولی بیت المقدس عیب‌هایی نیز دارد. گویند در تورات آمده است که بیت المقدس طشتی از زر است که پر از عقرب باشد. باری از گرمابه‌هایش کثیف‌تر و پرخرج‌تر نباشد. مسیحیان در آن بسیارند و دانشمندان

[1-] متن: تزقان الیها.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 235

اندک. مردم نامهربانند. بر سراها و مهمانخانه‌ها و همچنین بر آنچه در آنها بفروش می‌رود مالیات سنگین هست و نگهبانان بر درها ایستاده‌اند پس هیچکس نمی‌تواند نیازمندی‌های مردم را بفروشد مگر با پرداخت آن مالیات، هر چند او کم درآمد باشد. ستمکش در آنجا بی‌یاور است پرده‌گیان

اندوه‌گینند، ثروتمندان رشک خورده، فقیه تنها، ادیب کمیاب است، مجلس مناظره و درس نایاب، یهود و نصارا بر شهر مسلطند.

مسجد از نماز جماعت و مجلس خالی است. از مکه کوچکتر و از مدینه [یثرب] بزرگتر است [ولی ساختمانهای استوارند. مردم بسیار از خاور و باختر بدانجا آمده‌اند] شهر بارو دارد که یک سوی آن کوه و دو سوی دیگر خندقی هست. هشت دروازه آهنین دارد بنامهای: صهیون، تیه، بلاط، جب ارمیا، سلوان، اریحا، عمود، محراب داود. آب فراوان است. گویند در بیت المقدس چیزی ارزان‌تر از آب و آذان نیست. کمتر خانه‌ایست که یک تا چند آب انبار نداشته باشد. شهر سه برکه بزرگ دارد: برکه بنی اسرائیل، برکه سلیمان، برکه عیاض که گرمابه‌هایشان بر آنها است و به کوچه‌ها راه دارند. در مسجد بیست حب [1] پر آب هست، کم کوی دیده می‌شود که در آن حب آب سیل [1] نباشد، ولی آب آنها از جویها است. دو برکه در یک دره ساخته‌اند که سیلابهای زمستانی را نگاه می‌دارند و از راه قناتی به شهر آمده انبارهای مسجد و جز آن را پر می‌کنند. مسجد اقصا: در گوشه خاوری شهر رو به قبله است. بنیادهاش

[1-] در متن یک بار «جب» نقطه دارد که به معنی آب انبار است، دومی «حب» بی نقطه به معنی خمره آب است. سیل نیز به معنی مجانی در راه خدا می‌باشد.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 236

از داود [1] با سنگهایی است به درازای ده ذراع یا کمتر، که بسیار نقاشی و منبت کاری شده است. عبد الملک روی آن را با سنگهای کوچک و زیبا ساخت و بالاخانه‌ها برایش درست کرد، تا بهتر از جامع دمشق شد [پس برای همچشمی با کلیسای بزرگ مسیحیان در بیت المقدس به از آن ساخته شد] ولی در زمان بنی عباس زلزله بخش سرپوشیده آن را ویران کرد و جز پیرامن محراب بجا نماند. پس به خلیفه گزارش رسید که بیت المال محلی توانائی بازسازی آن را به گونه نخست ندارد، او به فرمانروایان و فرماندهان کشور نوشت تا هر یک گوشه‌ای را بر عهده گیرند. ایشان نیز آنرا استوارتر از پیش ساختند و آن بخش [پیرامن محراب] همچون خالی [شگفت‌انگیز] تا مرز ستونهای رخام برجا ماند.

پس هر چه ستون است تازه ساز است. این سرپوشیده بیست و شش در دارد، یکی برابر محراب که در مسین بزرگ خوانده می‌شود و با برنز زرانود پوشیده است، یک لنگه آن را جز یک مرد بسیار نیرومند باز نتواند کرد. سمت راست [2] آن هفت در بزرگ است که در میانین آنها زرانود است و در سمت چپ [3] مانند آنست. در سمت خاور یازده در ساده هست. بر سر پانزده در (شمالی) رواقی است روی ستونهای رخام که آنها را عبد الله بن طاهر ساخت. در صحن نیز در سمت راست (غرب) رواقهایی هست بر تیرهایی از رخام و استوانه‌ها، در شمال نیز رواقهایی سرپوشیده از سنگ هست.

[1-] داود پادشاه یهود است که مسلمانان پیامبرش نیز می‌دانند.

[2-] در شمال غربی.

[3-] شمال شرقی.

و بر میان سرپوشیده جملي بزرگ در پشت گنبدي [اموي] زیبا هست:
سقفها همه بجز شمالي آنها با صفحه‌هاي سرپین پوشیده و سقفهاي شمالي با فیفسا [1] درشت پوشانیده شده است.

صخره: همه صحن سنگ فرش شده و میان آن مانند مسجد مدینه دکه‌اي است که از چهار سويش با پلکانی بزرگ بالاي می‌روند، و بر دکه چهار گنبد هست قبه السلسله، قبه المعراج، قبه النبي که این سه تا کوچک و زیبايند و با روپوش سرپین بر تيرهاي رخام بي ديوار ايستاده‌اند.

در میان [دکه] قبه الصخره [2] است، بر یک هشتي با چهار درگاه که هر در برابر یک پلکان [دکه] است: در قبله، در اسرافیل، در صور، در نساء که رو به مغرب است و همگي زرانود هستند، در برابر هر کدام یک سر در زیبا از چوب تنوب (صنوبر) هست که مادر مقتدر خلیفه دستور آنها را داده بود. بالای هر در طاقچه‌اي هست که با چوب صنوبر با برنز ترکیب و آذین بندی شده است. هر طاقچه نیز دري ساده دارد.

درون هشتي سه ابرو (طاقنما) هست که بر تيرهاي بهتر از رخام که بر ديوار سوارند، نشسته و در زیبایی بی‌هماننداند. روی آنها نیز ابروهاي چسبان دیگری هست که خود درون ابرویی دیگر هستند که بر گرد صخره است نه بصورت هشت پهلو، و بر ستونهاي سوار بر پلهاي گرد استوار است. در بالای آنها فضائی بلند هست با طاقنماهاي بزرگ. گنبد نیز بر بالای آنها است و بلندی آن از زمین بزرگ تانک سیخ سر گنبد یکصد ذراع است که از دور نمایان است. بالای آن گنبد یک سیخ مانند زیبا هست به بلندی

[1-] مثبت کاری گونه‌اي که دیوارها را بدان نقاشي کنند ن. ک: پانوش ص 222.

[2-] برای سازنده قبه الصخره ص 159 دیده شود.

یک قامت با دست باز. این گنبد با همه بزرگیش با برنز زرانود پوشیده است. زمین این خانه و دیوارها با کمر بندش از درون و بیرون همانند جامع دمشق است که یاد کردیم (ص 221 به بعد). گنبد دارای سه پوسته است: نخست از لوحه‌هاي نقاشي شده است، دوم از تیر آهنهاي پنجره شده تا بادش خم نکند سوم از چوبهائي است که صفحه‌ها بر آن چسبیده است. در میانه‌اش نیز راه‌روي ساخته‌اند تا نزد سیخ که کارگران برای بازرسي و تعمیر آن می‌روند. چون آفتاب بر آن می‌تابد منطقه درخشش یابد و شگفت‌انگیز است. بهر حال ماندش را من در اسلام ندیده و در جهان شرک نیز نشنیده‌ام.

درها: از سیزده راه که بیست در دارند می‌توان به این مسجد درآمد: باب حطه، دو در نبی، درهاي محراب مریم، دو در رحمت، باب برکت بنی اسرائیل، درهاي أسباط، درهاي هاشمیان، باب ولید، باب ابراهیم، باب ام خالد، باب داود [باب سکینه، باب خضرا].

زیارتگاه‌ها: محرابهاي مریم، زکریا، یعقوب، خضر، مقام پیغمبر، جبرئیل، جایگاه نمل [منهل]، نور، کعبه، صراط، که در آنجا پراکنده‌اند.

در سمت چپ (شرق مسجد) رواق نیست. بخش سرپوشیده نیز به دیوار خاوری نچسبیده است. و از این رو گویند: هیچگاه صف نماز در آن پر نمی‌شود. دو سبب برای بی سرپوش ماندن این بخش هست: نخست آنکه عمر گفته بود: در باختر این مسجد [1] نماز خانه‌ای برای مسلمانان

[1-] در اینجا عمر خطاب، نماز خانه مسلمانان را «مصلی» و نماز خانه نامسلمان را «مسجد» نامیده است!

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 239

سازید! پس این باریکه خاوری را رها کردند تا از دستور او دور نشوند. دوم: اینکه اگر سرپوشیده را تا به دیوار می‌رسانیدند، صخره برابر محراب نمی‌افتاد و خوشایند نبود.

در ازای مسجد هزار ذراع به ذراع ملک اشبانی [1] [هاشمی] است، و پهنای آن هفتصد است. در سقفهایش چهار هزار تکه چوب و هفتصد تیر رخام، و بر بام آن چهل و پنج هزار تکه سرب بکار رفته است.

مساحت صخره سی و سه در بیست و هفت ذراع است. غاری که در زیر آنست نیز شصت و نه تن [2] جا دارد در ماه یکصد قسط [دینار] جیره روغن زیتون دارد، و در هر سال هشتصد هزار ذراع حصیر جیره دارد.

خدمت گزاران مسجد بردگانی هستند که عبد الملک از بابت خمس اسیران بدانجا اختصاص داده و از این روی به خاندان اخماس شهرت دارند، و کسی جز ایشان حق این کار را ندارد. و میان ایشان به نوبت بخش شده است [مانند بنی شیبه در کعبه].

سلوان [3]: شهر کی در حومه بیت المقدس است. چشمه‌ئی نیم گوارا [4] در پائین شهر دارد که باغی بزرگ را سیراب می‌کند و عثمان عفان آنرا برای بی‌نویان شهر وقف کرده بود. بئر ایوب [5] در زیر آنست: گویند در شبهای عرفه چاه زمزم به زیارت این چاه می‌آید [و در آن شب مراسمی برگزار می‌شود].

[1-] اشبانی - شبانی نوعی پول رایج هم بوده است (لغتنامه).

[2-] نهصد و شصت (یاقوت 3: 598: 15).

[3-] یاقوت 3: 125: 10 و 3: 558: 11. 3: 762: 5.

[4-] متن: عین عذیبتر. مقدسی در چ ع 92: 10 این کلمه را مقابل حلوة نهاده است.

[5-] ن. ک: 226: 3 و ص 211.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 240

وادی جهنم: [1] در نزدیکی خاور مسجد اقصا، دره‌ایست که باغ و تاکستان و چند کلیسا و غار و صومعه و گورستان و آثاری شگفت‌انگیز و کشت‌زارها دارد. در میان آنجا کلیسائی بر گور مریم و نزدیک آن گورستانی است که گور شداد بن اوس خزر جی [2] و عباده بن صامت [3] در آنست.

جبل زینتا [4]: مشرف بر مسجد اقصا در این خاور وادی [5] است.

در کله کوه مسجد عمر است که در روزهای گشودن شهر در آن می‌زیست، و کلیسائی نیز دارد که جایگاه به معراج رفتن عیسی است، جائی نیز در آنجا بنام ساهره هست، و از ابن عباس نقل کنند که ساهره سرزمین رستاخیز خواهد بود، پاک است و خونی بر آن ریخته نشده است [6].
بیت لحم: دیهی است در یک فرسنگی بسوی حبری. عیسی در آن بزاد، نخل معروف نیز در آنجا بوده در حالی که نخل در هوای این روستا خرما نهد و این معجزه مریم بود. کلیسائی نیز در آنجا هست که در خوره بی‌مانند است [7].

[1-] 3: 9762: یاقوت 3: 558: 11 و

[2-] پسر برادر حسان ثابت شاعر پیامبر (لغتنامه - ش).

[3-] قاضی فلسطین بود (586-654) (لغتنامه - ع).

[4-] طور زینا. (یاقوت 3: 558: 5-11).

[5-] وادی سلوان که همان وادی جهنم است (یاقوت 3: 558: 11)

[6-] یاقوت 3: 25: 13-14.

[7-] یاقوت 1: 779: 9-11.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 241

حبری [1]: [حبرین] دیه ابراهیم خلیل است دژی مستحکم دارد که گویند ساخته دست جنیان است از سنگ بزرگ و نقاشی شده است.

در میانش گنبدی اسلامی از سنگ، بر گور ابراهیم است و گور اسحاق در جلو سر پوشیده و گور یعقوب در پشت آن [و بر آن گنبدی تازه] هست، و کنار گور هر پیامبر همسر او است. دژ را مسجد کرده‌اند و گرد آن خانه‌ها برای زائران [و مجاوران] ساخته‌اند قناتی کم آب نیز دارند. اطراف این دیه تا نیمه مرحله از هر سو تا کستانها و سیستانها است و جبل نصره نامیده می‌شود، بی‌مانند است و میوه‌هایش از همه جا بهتر است و به مصر حمل و بخش می‌شود [گاهی بهای بهترین سیب هر هزار دانه به یک درم می‌رسد. سنگینی یک سیب نیز تا صد درم می‌رسد] در این دیه یک مهمانخانه (مجانای) دائمی هست که آشپز، نانوا و کارگر مرتب دارد و [آش] عدس پخته با زیت به هر فقیر که وارد شود می‌دهند.

به ثروتمند نیز اگر بخواهند خواهند داد. بیشتر مردم گمان دارند که از دیه‌های ابراهیم پیامبر است، ولی از موقوفات تمیم داری و جز او است و من بهتر می‌دانم که از آن پرهیز شود. [امیر خراسان، دولتش را خدا پایدار بدارد! سالی هزار درم برایش دستور داده بود. شار [2] دادگر نیز موقوفاتی بسیار برایش نهاده. من در اسلام خیریه‌ای بیش از آن

[1-] یاقوت 2: 194-195. دخویه در اینجا یادداشت مقدسی را با کتاب «الانس الجلیل بتاریخ القدس الخلیل» تألیف ابو الیمن علیمی (860-927) چ وهبیه مطابق کرده و پانوشتهائی افزوده که چون من آن کتاب را نداشتم از آنها چشم پوشیدم.

[2-] در حدود العالم ص 93 و ترجمه یمینی 337 و یاقوت 3: 785 شار به معنی پادشاه غرجستان خراسان آمده است. (لغتنامه. ش: 75).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 242

سراغ ندارم گرسنگان سر راهی از آن می‌خورند و سنت ابراهیم برگزار می‌شود. زیرا که او در زندگانی مهمان دوست بود و بخواست خدا پس از مرگش، راه او ادامه داده شده است. در یک فرسنگی حبّری کوهی کوچک است مشرف بر دریاچه صغر [1] جایگاه قریه‌های لوط [2]. در آنجا مسجدیست [لطیف] که ابو بکر صباحی [3] آنرا ساخته، و خوابگاه ابراهیم [4] پیغمبر در آنجا است که به اندازه یک ذرع در سنگ فرو شده است. گویند: هنگامی که ابراهیم دیه‌های لوط را در هوا پرتاب شده دید [بر پهلوی] دراز کشیده گفت: گواهی می‌دهم که: حق‌الیقین همین است! [گور یوسف نیز نزدیک گور ابراهیم است]. مرزهای قدس نیز چنین است: از پیرامن ایلیا تا چهل میل که

[1-] «صغر»، «زغر»، «صوغر» نام دختر لوط افسانه‌ای یهود و دیه‌ی بنام او است (لغتنامه: ز، ص) برای بحیره زغر ابن حوقل چ 1938 ص 166/170 حاشیه بعد نیز دیده شود.
[2-] قریه‌های لوط در افسانه‌های یهودی هفت تا بود که شش تای آنها با دریاچه صغر به نفرین وی واژگون گشته «مقلوبه» نامیده شدند (لغتنامه: ل) ص 17، 19، 22 و 178.
[3-] ابو بکر محمد بن اسماعیل الصیاحی دخویه به نقل از علیمی: 67.
[4-] باید یاد داشت که در اینجا گفتگو از خوابگاه ابراهیم بود نه گور او که در صفحه پیشین یاد شده است.

چنانکه هر دو در ص 151 نیز یاد شده‌اند. و گویا این خوابگاه چیزی همانند «قدمگاه» رضا در نیشابور و «مقام ابراهیم» در کعبه بوده که قالب تن آدمی را در سنگ نشان می‌داده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 243

قصبه و شهرهایش می‌باشد و دوازده میل از دریا و صغر و مآب و پنج میل از صحرا نیز در آن است. و از سمت قبله تا پشت کسیفه و آنچه در آن سمت باشد. و از سوی شمال تا مرز نابلس می‌رسد. این سرزمین همچنانکه خدا گفته [1]: مبارکست، کوههایش پر درخت دشتها کشتزار دیمی بی‌نیاز از رودخانه است، همچنانکه آن دو تن به موسی گفتند: شهری دیدیم که شیر و عسل در آن می‌بارد. [من قیمت پنیر را در بیت المقدس رطلی یک دانق و شکر رطلی به یک درم و زیت یک رطل و نیم و مویز را چهل رطل بدان بها دیدم]. بیت جبریل: شهری است در دامنه و کوه، روستایش داروم [2] است، کارگاه‌های سنگ‌بری دارد، آذوقه گاه قصبه و بارانداز خوره است، شهر گرانی [3] و فراوانی است آبادیهای خوب دارد ولی رو به ویرانی است، مخنتانش بسیارند. غزّه: بزرگ و در کنار جاده مصر نزدیک بادیه و در کرانه دریا است، جامعی زیبا دارد که اثری از عمر خطاب [4] در آن جا هست، زادگاه شافعی و قبر هاشم بن عبد مناف در آنست. میماس: کوچک و مستحکم است و بارو دار در کرانه دریا است

[1-] قرآن، اسرا 17: 2.

[2-] یاقوت: دارون هم گویند (2: 525: 22).

[3-] متن: الغوأل

4-)) و منها أيسر عمر في الجاهلية، لأنها كانت مستطرقا لاهل الحجاز: عمر در آنجا ثروتمند شد، چون راه بازرگاني حجاز بود (ابن حوقل چ 1938 ص 173 و استخري ع 58: 5). و بنا بر اين گویا واژه «اثر» در متن احسن التقاسيم تصحيف «ايسر» باشد که در نسخه بدل ديده مي شود. استخري فارسي: و در جاهليت عرب عمر بن الخطاب در آنجا گذشته بود وي را آنجا بازداشته بودند.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 244

و به غزه اضافه مي شود.

عسقلان: بزرگ و در کرانه دريا پر از باغچه و ميوه و مرکز جميز [1] است جامع آن در بازار بزازها با رخام فرش شده دلگشا و خوب و مستحکم است. کژ بسيار خوب و خيرات فراوان و زندگاني مرقه و بازارهاي زيبا و باغچه هاي نیکو دارد، ولي بندر آن خراب و مارهايش موذي هستند.

یافه: شهر کي بر لب دريا، بارانداز فلسطين و درگاه رمله است، دژي استوار با درهاي آهنين دارد، در اسکله اش سراسر آهن است، جامع مشرف بر دريا ابر جزيره است، بندري نیکو دارد.

ارسوف: کوچکتر از يافه است، بارو دارد و آباد است، منبري نیکو دارد، که براي رمله ساخته شده بود و چون کوچک بود آنرا به ارسوف آوردند [2].

قيساريه: در کرانه درياي روم شهري مهم تر و پرخيرتر از آن نيست، نعمت آن سرشار و خيراتش لبريز خوش منظره و ميوه نیکو دارد [مرکز گاوميش و نان سفيد است] دژي استوار و حومه اي آباد دارد، دورش بارو کشيده شده، از انبار و چاه ها مي آشامند و جامعي زيبا دارد.

نابلس: در کوهستاني پر زيتون است، آنرا دمشق کوچک خوانند، در دره اي ميان دو کوه است، یک بازار سراسري و ديگري تا نيمه شهر

1-)) انجير صحرائي.

2-)) حوقل گوید: فلسطين با اين کوچکي بيست منبر دارد (چ 1938 ص 172).

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 245

دارد، جامع در ميان آنها آجر فرش و پاکيزه است، نهری روان و ساختمانها از سنگ دارد، آب راهها [آسيابها] ي [1] شگفت انگيز دارد. أريحا: شهر ستمگران بوده است، آن درگاه که خدا [در سوره مائده]

[2]، براي بني اسرائيل ياد کرده در آنجا است، مرکز نیل و خرما نیز هست، روستايش پائين دره است. کشتزارهايشان از چشمه سار سيراب مي شود، گرم سير و مرکز مارهاي [پادزهي] و کژدم است [پادزهر معروف بيت المقدس از گوشت اين مارها ساخته مي شود] مردم سیه چرده اند پشه بسيار دارد، آبش سبک ترين آب در اسلام است، موز و رطب و ريحان نیز در آنجا بسيار است.

عمان [3]: در لب بيابان و داراي دبه ها و کشتزارها است، روستايش بلقاء است، مرکز حبوبات و گوسفند و داراي چند نهر و آسيابها مي باشد، جامعي زيبا در سمت بازار دارد که صحن آن با فيفسا [4] آراسته است و چنانکه گفتيم [5] همانند مکه است.

قصر جالوت بر کوهي مشرف بر شهر است و گور اوريا [6] که مسجدي

1-)) در متن: لهم دواميس عجيبه. و در پاورقي از حاشيه نسخه اي آرد:

«يعني طواحين».

(2-) [قرآن 5: 23: دو مرد گفتند: به «درگاه» درآئید، همین که داخل شدید پیروزی با شما است.

(3-) [یاقوت تعریف عمان را از اینجا نقل کرده است (3: 719-720).

(4-) [ص 71: 6.

(5-) [متن مفسس.

(6-) [پیامبر افسانه‌ای جهودان.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 246

هم دارد با ورزشگاه سلیمان در آنجا است، پر میوه و ارزانی است، ولی مردمش نادانند و راه‌ها به شهر دشوار است [درگاه بیابان و پناهگاه تازیان صحرا است].

رقیم: دیهی در یک فرسنگی عمان در مرز صحرا است، غاری در آنست که دو درگاه بزرگ و کوچک دارد هر کس بتواند از در بزرگ به درون شود و از کوچک نتواند، پندارند که او فاسد [تخمه ناپاک] است، و در آن سه گور هست [و در بالای مسجدیست و داستانی دارد] ابو الفضل محمد بن منصور برایم نقل کرد که ابو بکر بن سعید از فضل بن حماد از ابو مریم از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه از نافع از عبد الله بن عمر از پیغمبر روایت کرد که: سه تن هنگامی که راهیمائی می کردند، باران گرفت و ایشان به غاری در کوه پناه بردند، پس سنگی از کوه فرو شده در غار را بر ایشان بست، یکی از ایشان گفت: بیائید هر یک از ما که کار نیک در راه خدا انجام داده، آن کار را بیاد آورد و از خدا بخواهد، شاید او ما را رهائی بخشاید، پس یکی از ایشان گفت: خدایا! پدر و مادری پیر و فرتوت و چند کودک داشتم و با چرانیدن حیوان زندگی می کردیم و چون شیر دوشیده برایشان می آوردم پیش از فرزندانم به آن دو، می خورانیدم. روزی به بی کاری بر خوردم و چون شبانگاه بازگشتم ایشان [در زیر درخت] خفته بودند من مانند همه روزه شیر را دوشیده بر سر ایشان ایستادم، نه دلم می آمد بیدارشان کنم و نه می خواستم فرزندان را در شیر خوردن به پیش اندازم، کودکان نیز بی تابی می کردند، و من همچنین ماندم تا بامداد، اکنون خدایا اگر من این کار در راه تو کرده‌ام، راهی باز کن تا آسمان را ببینم، پس خدا سوراخی باز کرد تا

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 247

آسمان را از آن می دیدند.

دیگری گفت: خدایا! دختر عمویی داشتم که بیش از هر کس بدو عشق می ورزیدم، و چون خواهش هم خوابگی کردم، او در برابر خواستار صد دینار شد، و من کوششها کردم تا صد دینار فراهم کردم، و چون به میان دو پایش نشستم گفت: ای بنده خدا از خدا بترس و مهر جز به راه درست بر مدار! پس من از او دور شدم! اینک اگر تو می دانی که این گذشت در راه تو کرده‌ام، راهی برای ما باز کن! پس خدا راهکی بر ایشان گشود.

دیگری گفت: خدایا! من کارگری را با مزد مقداری بکار گماشتم، چون کار پایان رسید مزد را خواست و من بدو دادم، ولی او آنرا رها کرد و رفت، پس آنها را پی در پی کشتم تا گله‌ای گاو فراهم شد که بچرا نهادم، پس کارگر بازگشت و حق خویش مطالبه کرد. من گفتم: برو آن گله نزد آن گاوچران بستان! او گفت از خدا بترس و مرا به نیشخند مگیر! گفتم: نیشخند نیست آن گله با گاوچران از آن تو است، وی آنها را گرفت و برد. خدایا اگر می دانی که من این کار در راه تو کردم، راهی برای ما باز کن! پس خدا راه را باز کرد.

در این خوره، دیه‌های بزرگ منبر [1] دار هست که از بسیاری شهرهای جزیره العرب بزرگتر و آبادتر و نامبردار است. و چون اینها از یک سو در آئین نامه جزو شهرها بشمار نیامده و از یک سو به گمنامی دهات نیستند بلکه میان این دو درجه در کشاکش هستند، ما ناچاریم در

[1-] ص 174 حاشیه 3.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 248

اینجا وضع آنها را مشخص سازیم:

لد: در یک میلی رمله است و جامعی بزرگ دارد که بسیاری از مردم قصبه و دیه‌های اطراف نماز جمعه را در آن می‌گزارند.

کلیسایی شگفت‌انگیز نیز دارد که عیسی دجال دم درگاه آن کشته خواهد شد.

کفرسابا [1]: دیهی بزرگ در کنار جاده دمشق است و جامعی دارد.

عافر [2]: دیهی بزرگ است که جامعی بزرگ دارد مردمش نیک خواهند، در کنار راه مکه نان بهتر از آنجا یافت نمی‌شود.

بینا: جامعی نیکو دارد. مرکز انجیر دمشقی بسیار خوب است.

عمواس [3]: گویند در گذشته قصبه بوده، و چون در مرکز کوهستان بوده خود را کم کم بسوی دشت و دریا کشانیده‌اند، تا چاه‌ها کم گود شوند. کفر سلام: از دیه‌های بزرگ قیساریه و پر جمعیت است. جامعی در کنار جاده دارد.

این قصبه [خوره] چند رباط نیز در کنار دریا دارد، که جای گردهمایی مردم هستند. کشتیهای [4] رومیان بدانجا می‌آیند و مسلمانان اسیر شده را برای فروش عرضه می‌کنند و هر سه تن را به یکصد دینار

[1-] ص 174 حاشیه 3.

[2-] یاقوت: عفر 3: 667 و عافر 3: 588.

[3-] یاقوت معرفی عمواس را از اینجا نقل کرده است (3: 729: 12-13).

[4-] متن: شلندیات الروم و شوانیهم، که جمع شلندی و شینی (چینی) است که در 45: 2 گذشت و 44: 13.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 249

می‌فروشد. در هر رباط کسانی هستند که زبان ایشان را می‌دانند و برای رسانیدن نامه و خوراکی‌ها نزد آنان فرستاده می‌شوند. چون کشتی‌ها دیده شوند کرناها را به صدا در آورند. اگر شب هنگام باشد آتشگاه رباط را بر افروزند و اگر روز باشد دود براه اندازند. از هر رباط تا قصبه چندین آتشگاه بلند پایه ساخته و کسانی را بر آنها گمارده‌اند، همینکه آتشگاه رباط افروخته شود نزدیک‌ترین آتشگاه‌ها بدان، یکی پس از دیگری افروخته می‌شوند، یک ساعت نمی‌گذرد که مردم با ساز و برگ، با شنیدن آواز طبل از بالای آتشگاه‌ها، به سوی آن رباط روان شوند و جوانان روستا گرد هم آیند، پس باز خرید [فدا] آغاز می‌گردد، مردی، مردی را می‌خرد و دیگر درمی یا تگینی را می‌دهد تا از کالاهایشان بخرد. رباطهای این خوره که در آنها چنین بازخریدها رخ می‌دهد: غزه، میماس،

عسقلان، ماحوز، ازدود ماحوز [1]، یبنا، یافه، ارسوف می‌باشند. صغر [2]: مردم این دو خوره آنرا صقر نامند. یک تن مقدسی به خانواده‌اش نوشت: از سقر اسفل به فردوس أعلا... [3] زیرا که شهری بیگانه کش و بد آب و هوا است. هر کس عزرائیلش دیر کرده بهتر است بدانجا بشتابد [تا او را در انتظار بیابد] که من مانند آنرا در اسلام سراغ ندارم. من شهرهای وبا خیز دیده‌ام ولی نه مانند اینجا! مردمش سیاه‌چرده

[1-] در پانوش ص 177 چ لیدن از ادیسی چنین توضیحی افزوده شده است: از عسقلان ساحلی تا دژ ماحوز یکم که بر دریا است بیست و پنج میل است سپس تا ماحوز دوم 25 میل است ... [2-] یاقوت تعریف صغر را از این کتاب نقل کرده است 3: 396-397 زغر، صوغر ص 173. [3-] اشارتی است به درک اسفل جهنم که در آیه نساء 4: 145 دیده می‌شود.

احسن التباسیم/ترجمه، ج 1، ص: 250

درشت اندام، آبش همانند آب جهنم است، ولی بصره کوچک و بندری سود آور، بر کنار دریایچه مقلوبه [1]، باقی‌مانده شهرهای لوط است که چون مردمانش از آن فحشاء نداشتند رهایی یافتند! کوه نزدیک آنست.

مآب: در کوهستان، نزدیک صحرا دیده‌های بسیار با انگور و بادام دارد. موته از دیده‌های آنست که گور جعفر طیار و عبد الله بن رواحه در آنجا است.

اذرح: شهر سر راه حجاز به شام است. برده [2] پیغمبر نزد ایشان است! با عهدنامه او که بر پوست نوشته شده است.

ویله: شهری در کنار شاخه‌ای از دریای چین است، آباد و بزرگ محصولش خرما و ماهی است. درگاه فلسطین و بار انداز حجاز است.

مردم آنرا ایله نامند ولی ایله نزدیک آن بوده و ویران شده است. و همانست که خدا گوید: از ایشان درباره آن دیه پیرس که آباد در کنار دریا بود [3].

[1-] ص 17، 19، 22، 173 بحر میّت.

[2-] برد پارچه‌ای بوده که در یمن می‌بافتند و برد یمانی می‌گفتند. برده پیغمبر در افسانه‌ها بسیار آمده گویند پیغمبر آنرا به عنوان جایزت و صلت قصیده لامی «بانت سعاد» به کعب بن زهیر شاعر م 26 ه بخشود و معاویه آنرا از فرزند کعب خریداری کرد و خلفا آنرا در گنجینه‌ها نگاه داشتند تا بدست هولاکو سوخته شد ولی خلیفگان عثمانی باز هم چیزی بدین نام در خزانه‌ها نگاه می‌داشتند.

باری بوسیری شاعر مصری م 696 نیز در خواب دید که پیغمبر «برده» ای هم به عنوان صلت بدو داده و از این روی قصیده میمی خود را «برده» نامیده است. و هر یک از دو قصیده لامی کعب و میمی بوسیری شرحها و تخمیس‌ها دارند (ذ 3: 13-14 و 4: 7-9 و 14: 6-7 و لغتنامه: ب: 875).

[3-] قرآن اعراف 7: 163.

احسن التباسیم/ترجمه، ج 1، ص: 251

مدین: در مرز حجاز است. در حقیقت هر چه دریا به دور آنست جزیره العرب است، و مدین در این خطه است. گویند سنگی که موسی پیغمبر برای سیراب کردن گوسفندان شعیب آنرا از جا بر کند در اینجا می‌باشد. آب بسیار دارند. اصطلاحات وزن و اندازه و آداب ایشان شامی است.

میان شامیان و حجازیان درباره ویله کشاکش هست چنانکه در باره عبادان است. و نسبت دادن آن به شام بهتر است، چه آداب و رسومشان شامی است. این شهر در گاه فلسطین است و جلابشان از آنجا است.

تبوک: شهری کوچک است و مسجد پیغمبر در آنجا است. [در باره این خوره سخنها است که بهترین آنها اینست].

کلیاتی درباره این سرزمین

سرزمینی است با آب و هوای معتدل مگر در میانش از شراه تا حوله که گرمسیر است. نیل و موز و خرما دارد. روزی غسان حکیم در شهر اریحا بمن گفت: این دژ را می بینی؟ گفتیم: آری! گفت: تا حجاز کشیده می شود، سپس به یمامه سپس به عمان و هجر و سپس به بصره و بغداد می رود، سپس به سمت چپ موصل به رقه بالا می رود و این دره گرمسیر و نخلستان است. سردترین منطقه آن بعلبک و پیرامن آن است.

از متلکهای ایشان است که: از سرما پرسیدند تو را در کجا بیاییم؟ گفت:

در بلقا گفتند اگر نبودی؟ گفت بعلبک خانه من است! [کوهستان سمت صحرا از مآب تا پایانش سرد است و بعلبک سخت سردسیر است].

سرزمینی مبارک، ارزان میوه دارای مردم نیکوکار است. هر چه بسوی

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 252

روم بالا رویم نهرها بیشتر و میوهها افزون و هوا خنک تر است و هر چه پائین تر میوه خوشمزه تر و بهتر و نخلستانها بیشتر است. رودخانه کشتی رانی ندارد و از همه آنها می توان گذر کرد. دانشمندان اندک اهل ذمه و جذامیها بسیارند. اندرزگران اهمیتی ندارد سامریها از فلسطین تا طبریه زندگانی می کنند در آنجا مجوسی و صابئی دیده نمی شود.

مذهب ایشان: همه به راه راست سنت و جماعت هستند. اهل طبریه و نیمی از نابلس و قدس و بیشتر عمان شیعه هستند، و در آن جایی برای معتزلیان نیست و ایشان پنهان هستند. در بیت المقدس گروهی کرامی هست که خانقاه و جلسات دارند [اینان مدعی علم کلام و فقه و زهد هستند و ماجراجویی دارند ولی بحق اهل قرائتند] در اینجا مالکی و داودی یافت نمی شود. اوزاعیان در جامع دمشق مجلس دارند. رفتار در آنجا بر مذهب اصحاب حدیث است و فقیهان شافعی هستند. کمتر قصبه یا شهر هست که حنفیان در آنجا نباشند، و چه بسا قاضیان از ایشان باشند [ایشان در بیت المقدس مجلسها دارند و در گذشته قاضیان از ایشان بودند ولی امروز کار بر مذهب مردم مغرب است که در سرزمین مغرب یاد خواهیم کرد].

هر گاه گفته شود: چرا نمی گوئی رفتار بر مذهب شافعی است، در حالی که صدارت در آنجا از آن شافعیان است؟ در پاسخ گوئیم: این سخن از نادانی است، در مذهب شافعی بسمله را بلند گویند و در نماز بامداد قنوت دارند. ولی ما جز در نماز وتر در نیمه دوم رمضان قنوت نمی گیریم نظریات دیگر شافعی را نیز مردم شام نپذیرفته و بکار نمی بندند.

نبینی هنگامی که شاه طبریه دستور داد تا بسمله را بلند گویند، مردم بنزد کافور اخشیدی دادخواهی بردند و دستور او را نادرست شمردند؟

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 253

بیشتر رفتار مردم امروز نیز بر زمینه مذهب فاطمی است که ما آنرا در باره مغربیان یاد خواهیم کرد.

قرائت: قرائت به حروف ابو عمرو در این سرزمین غلبه دارد بجز در دمشق که در مسجدش کسی امامت نمی‌کند مگر به قرائت ابن عامر بخواند، و این قرائت معروف و پسندیده آنجا است. قرائت کسانی نیز در این سرزمین شیوع یافته است. و ایشان هر هفت قرائت را بکار گیرند و برای ضبط آنها می‌کوشند.

بازرگانی: در آنجا پر سود است. روغن زیتون، قطن [1]، مویز، خونوب و ملاحم [2] و صابون فوته (لنگ) از فلسطین برآید، پنیر، پنبه، مویز عینونی [3] و دوری [4] بسیار خوب و سیب [خوب و موز که چیزی مانند خیار باشد که پوست آن برداشته می‌شود و به نرمی خربوزه ولی خوشمزه‌تر است. از صغر خرماي بسیار و شیره و نیل [قضم قریش [5] که بی مانند است، و آینه و دیگ قنديل و سوزن برآید و از اریحا نیل خوب، و از صغر و بیسان نیل و خرما، و از عمان حبوب و گوسفند و عسل و از «طبریه» قطعه‌های فرش و کاغذ و پارچه و از «قدس» پارچه گلدوزی شده و بلعیسیه [6] و تناب، و از «صور» شکر و مهره و شیشه‌های

[1-] بنشن، حبوب جز گندم و جو.

[2-] پارچه‌ای که تارش ابریشم و پودش جز آن باشد.

[3-] نسبت به عینون از دیه‌های بیت المقدس.

[4-] نسبت به دور در اطراف بغداد و نیشابور یا جانی دیگر.

[5-] «قضم قریش» در اینجا، در کنار آینه و در صفحه بعد در کنار چند میوه آمده است.

[6-] در دو سطر بعد به صورت بلعیسی دیده می‌شود که شاید نوعی پارچه باشد.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 254

تراشیده [و بیشتر فرآورده‌های بصره] از «مآب» مغز بادام از «بیسان» برنج [و نیل و خرما] از «دمشق» معصور [1] بلعیسی [2] دیباج، روغن بنفشه پست، فرآورده‌های مسین و کاغذ و گوز و بنشن و مویز. و از حلب پنبه و پارچه و اشنان و مغره [3]. و از بعلبک [بقاع] [4] فرآورده‌های شیر برآید. بنشن و زیت مصرفی، نان سفید و لنگ‌های رمله، معنقه [5] و قضم قریش [6] و عینونی [7] و دوری [8] و تریاق [9] و ترذوغ و سبج‌های بیت المقدس بی مانند هستند. بدانکه در خوره فلسطین سی و شش چیز فراهم است که در جای دیگر فراهم نیاید. هفتای نخستین در جای دیگر یافت نشوند، هفتای دوم در جای دیگر کم است، بیست و دو تای دیگر جز در اینجا جملگی با هم فرا نیابند، هر چند بیشتر آنها یافت می‌شوند مانند: قضم قریش، معنقه، عینونی، دوری، انجاس [10]، کافوری، انجیر سباعی و دمشقی،

[1-] عصیر، مرتبا؟.

[2-] ص 180 حاشیه 6.

[3-] خاک سرخ که بدان رنگ کنند؟

[4-] دره‌ای گشاده میان دو سلسله کوه سوریه و لبنان است که بعلبک یکی از شهرهای آنست.

[5-] در پاورقی به نقل از حاشیه نسخه C آنرا نوعی کمتری (گلابی) دانسته است و ابن حوقل ع 85:

23 السفرجل المعنق دارد.

[6-] ص 180 حاشیه 5.

[7، 8-] ص 180 پانوش 3 و 4.

[9-] پادزهر.

[10-] آلو.

احسن التباسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 255

قلقاس [1]، جميز [2]، خرنوب، عكوب [3]، عتاب، ني شكر، سيب شامي، خرما، زيتون، اترج [4]، نيل، راسن [5]، نارنج، لقاح [6]، نبق [7]، گوز، بادام، هليون [8]، موز، سماق، كرنب [9]، كماء [10]، ترمس [11]، طري، يخ، شير گاميش، شهد، انگور عاصمي، انجير خرمائي. هر چند قبيط [12] در جاي ديگر نيز يافت مي شود ولي مال اينجا مزه ديگر دارد. كاهويش نيز در جاي ديگر هم هست و در شمار ديگر سبزيها است مگر در اهواز كه فوق العاده است، در بصره نيز از سبزيها جدا شمرده شود.

اندازهها: مردم رمله، قفيز، ويه، مكوك، كيل چه [13] دارند.

كيل چه نزديك به يك و نيم صاع است، مكوك سه كيل چه است، ويه دو مكوك، قفيز چهار ويه است. مدي ويژه مردم ايليا مي باشد و آن دو سوم قفيز است، و قب يك چهارم مدي است، مكوك جز در دربار بكار نرود. مدي عمان شش كيل چه است، قفيز ايشان نيم كيل چه است كه بدان مويز و بنشن مي فروشند. قفيز صور همان مدي ايليا است و

1- [Colocasia] گل شيپوري.

[2-] انجير صحرائي.

[3-] كنگر.

[4-] ترنج.

[5-] بيلگوش.

[6-] دستنبو.

[7-] نيك، كنار، سدر. در چ ع 204 خود مؤلف آنرا تعريف کرده است.

[8-] مارچوبه.

[9-] قبيد، كلم.

[10-] كمه.

[11-] باقلاي مصري.

[12-] قبيته، قبيد، نوعي شيريني.

[13-] در متن: كيلجه است و ظاهرا با پسوند تصغير فارسي است.

احسن التباسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 256

كيل چه ايشان يك صاع است. غراهي دمشقي يك و نيم قفيز فلسطيني باشد.

ترازو: رطل از حمص تا جفار ششصدي مي باشد ولي در همه جا يكسان نيست، و پرترين آن رطل عكا و تنگ ترين آن دمشقي است.

وقيه ايشان از پنجاه تا چهل و اندي دارد. هر رطل دوازده وقيه است، رطل قنسرين دو سوم اين است.

سنجه [1]: پولهايشان با ديگران نزديك است، درم شصت حبه است، حبه يك شعيره است، دانق ده حبه است، دينار بيست و چهار قيراط، قيراط سه و نيم شعيره مي باشد.

رسمها: همواره در مسجدها قنديل هاي افروخته را مانند مکه با زنجيرها مي آويند. در هر قصبه يك صندوق پسنداز در جامع شهر بر ستون آويخته است، ميان سرپوشيده و صحن مسجد درها نهاده شده مگر در اريحا. سنگ فرش ديده نمي شود مگر در جامع طبريه [2]، آتگاهها (منارهها) چهار گوش ساخته شده ميانه هر سقف سرپوشيده آرايش شده است، دم در هر جامع و در بازارها آبريزگاهها هست. مردم ميان هر دو سلام از نمازهاي ترويح بر جا مي نشينند، و برخي به تک رکعت وتر مي پردازند. در روزگار گذشته وتر ايشان سه رکعتي مي بود، پس ابو اسحاق در شهر ايليا در همين روزگار من دستور داد، تا آنها را از هم جدا کردند. هنگامي که وي براي گزاردن ترويح برمي خاست، جارچي

[1-] پول خرد. مقدسي اين واژه را از ريشه فارسي سنجش گرفته، جمع آن را «رسنج» بکار برده است ص 99، 129.

[2-] همين کتاب ص 161: 4.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 257

فرياد بر مي آورد که: آي نماز! خدا شما را بيامرزاد! در ايليا مردم شش ترويح مي گزارند [فقيهان در ميان هر دو نماز مي نشينند، قاريان در جامعها نشستها برگزار مي کنند] مذکوران در آنجا بيشتر داستان سرايند [مگر پيروان ابو حنيفه که در مسجد اقصا مجلس ذکري [نيکو] دارند که در آن جا از روي دفتر مي خوانند. کراميان نيز در خانقاههاي خود نشستها دارند. پس از پايان نماز آدينه نگهبانان هلهله سر مي دهند، و فقيهان در ميان دو نماز روز و دو نماز شب نشست دارند و همچنين قاريان در جامعها. از جشنهاي نصارا که مسلمانان آنرا شناخته فصل هاي سال را بدان مي شناسانند، فصیح در روزهاي نوروز، عنصره در تابستان، ميلاد يلدای در زمستان، جشن برباره [1] هنگام بارانها است که متلک توده اي گوید: هنگام جشن برباره، بنا زمار [2] خود برداره [3]، يعني خانه نشين مي شود. و نيز قلندس که اين متلک درباره آنست: اگر قلندس آمد، آدم خود را گرم کرده در خانه بيارامد، جشن صليب هنگام چيدن انگور، جشن لدا به هنگام کشت است. ماههاي ايشان رومي است: تشرين يکم و دوم، کانون يکم و دوم، شباط، آذار، نيسان، آيار، حزينان، تموز، آب، ايلول.

فقيه صاحب رأي و مسلمان نويسنده، در آنجا اندک است مگر در

[1-] براي اين جشن ن ک ص 63 پانوش 3 و مروج الذهب مسعودي 3: 407.

[2-] شايد: ني لبک.

[3-] متن: اذا جاء عيد برباره فليخذ البناء زماره.

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 258

طبريه که هميشه نويسندگان يبيرون داده است، در آنجا و مصر همه دفتر دارا مسيحي هستند، زيرا که ايشان بر زبان بومي تکیه دارند، و مانند ايرانيان براي آموزش عربي نبايد رنج را بر خويشتن هموار کنند.

من به هر گاه که نزد قاضي القضاء بغداد مي بودم، از عربي نادرست که سخن مي گفت شرمسار مي شدم، اما ايشان اين را عيب نمي شمردند. بيشتر گهبدان، رنگرزان، صرافان و دباغان اين سرزمين يهودي هستند، بيشتر پزشکان و نويسندگان مسيحي مي باشند.

بدانکه پنج چيز، در پنج جاي کشور اسلام زيبا است: رمضان در مکه، شب ختمه [1] در مسجد اقصا، دو عيد [2] در اصقليه [3]، عرفه [4] در شيراز، آدينه در بغداد، نيمه شعبان در ايليا، عاشورا در مکه. مردم زيبا پسند هستند، دانا و نادان همگي ردا پوشند [آزادانه پشم مي پوشند] [5] در تابستان نيز از پوشاک نگاهند، نعلين پوشند، قبرهايشان روسازي شده است. دنبال جنازه راه مي روند و دلداري مي دهند، تا سه روز پس از مرگ به سرگور رفته ختم قرآن گزارند، باراني بپوشند، و ردا را کوتاه نبرند. بزبان گرانمايه رمله بر خر مصري پالان دار سوار شوند. در آنجا کسي جز فرماندار و سردار سوار اسب نشود، و جز

[1-] کاري همچون «قرآن سرگيران» شبهاي قدر.

[2-] عيد فطر در آغاز شوال و عيد قربان دهم ذي حجه.

[3-] شايد: صقليه، سيسيل.

[4-] روز هشتم ذي حجه که در مکه شيراز مانند مراسمي انجام دهند. مي شد (ص 170 پانوش 1).

[5-] شايد چون پشمينه پوشي در سده چهارم اسلام ناستوده و نشان تصوف مي بود، براي نگارنده

مقدسي چشم گير بوده است. ن. ک: درسهاي گلدزيهر: 422/351.

چ ع 1: 440

احسن التقاسيم/ ترجمه، ج 1، ص: 259

دهاتي ها و ديبران کسي لباده نپوشد. پوشاک مردم ديه و روستاي ايليا و نابلس تنها يک تکه پرده است بي شلوار. ايشان فرنها [1] دارند، روستائيان تنور کوچک زميني دارند که ته آن سنگ ريزه است، پس خاشاکها پيرامون آن بيفروزند و چون سرخ شود قرص نان را بر سنگها پهن کنند. در آنجا طبّاخان عدس و بيسار [2] مي پزند و باقلايي تازه را در روغن سرخ کرده، با زيتون خوراک عرضه مي کنند. ترمس [3] را نمک زده بسيار مي خورند. از خر نوب شيريني بنام قبيط [4] سازند و هر شيريني که از شکر سازند ناطف [5] نامند. در زمستان زلايه [6] بي پنجره از خمير سازند.

بيشتر اين رسم و آئين ها در مصر و کمي از آنها در عراق و اقور [7] نيز ديده مي شود.

کانها: آهن در کوههاي بيروت، خاک سرخ خوب [8] در حلب و پست تر از آن در عمان است. کوههائي سرخ رنگ دارد که خاک آن سمقه [9] ناميده مي شود و خاکش سست است، کوههائي سفيد نيز بنام

[1-] متن: و لهم الافرنه به معني تابه، ساج. از ريشه لاتيني است (منجد).

[2-] بيسار نوعي باقلا (لغتنامه، دزي).

[3-] باقلايي مصري.

[4-] ص 255 پانوش 12.

[5-] چکانيده، نوعي شيريني است.

[6-] زولبيا، زولوييا، نوعي شيريني (لغتنامه).

7-(-) ن. ک: ص 190.

8-(-) متن: مغرة. که بدان رنگ کنند چ ع 181: 2.

9-(-) سماق نوعي سنگ سفيد، (لغتنامه: س 619). چ ع 459: 8

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 260

حواره [1] هست که اندکي سخت است و با آن سفيد کاري کنند و کف بامها را گل اندود سازند. در فلسطين پارچه سنگهاي سفيد، و يک معدن رخام [2] در بيت جبريل هست. در غارها معدن کبريت و جز آن يافت شود. از درياچه مقلوبه [3] نمک نرم گيرند. بهترين عسل آنست که در ايليا و جبل عامل با خوراندن ستر [4] به زنبور به دست آرند، و بهترين مري [5] آنست که در اريحا سازند.

ديدنياها: بيشتر مشهدا را در پيشگفتار اين سرزمين [6] ياد نمودم.

و هر گاه بخواهم جاي هر يک را باز گويم کتاب به درازا کشد. آري، بيشتر آنها در ايليا و سپس به ديگر جاهاي فلسطين و اردن است:

آبها: آب اين سرزمين خوب است مگر آب بانياس که اسهال آرد و آب صور که يبوست آرد و آب بيسان سنگين است و پناه بخدا از آب صغر [7]، آب بيت رام بد است، سبک تر از آب اريحا [8] نييني! آب رمله مدر، آب نابلس سخت، آب دمشق و ايليا نيز کمي سخت است.

1-(-) حوار کوهي در باختر جيحان در ثغور شام است (ياقوت 2: 354).

2-(-) سنگ سفيد نرم (لغتنامه).

3-(-) ص ن. ک: ص 24 پانوش 2 و ص 242 پانوش 2.

4-(-) مرزه، پودنه، آويشن، نوعي سبزي خوردني (لغتنامه).

5-(-) شايد: ماري، نوعي پارچه، در چ ع 129: 8 و 416: 17: الموائد و المري. شايد به معني دستمال باشد.

6-(-) ص 211-212.

7-(-) ص 242 پانوش 1، 2.

8-(-) ص 245: 11.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 261

هوايشان کمي خشک است [و نیازمند چربي است]. چند رودخانه دارد که به درياي روم ريزند مگر بردا که پائين قصبه دمشق را شکافته خوره را سيراب مي کند. چند شاخه از اين رود، در بالاي قصبه گرديده، سپس دو بخش شده بخشي در باديه فرو شود و بخشي به پائين مي آيد و به نهر اردن رسد. رود اردن که از پشت بانياس پائين مي آيد، در برابر قدس مرداب مي شود، سپس از طبريه مي گذرد و پس از گذر از درياچه و و پستيها به درياچه مقلوبه مي ريزد، و آن آبي پر نمک ناگوار، برگشته، بد بو مي باشد، چند کوه در آن هست و موج بسيار ندارد. درياي روم (ميديترايه) در باختر آن، و درياي چين (درياي سرخ) به سمت جنوب آن نزديک است. جزيره قبرص برابر صور است که مي گویند دوازده روز راه است و همه شهرهايش آباد مي باشد و دست مسلمانان در آن جا باز است و کالاي پارچه و آلات فراوانش در دست کساني است که بر آن مسلط باشند. فاصله تا آنجا يک شبانه روز راه دريا، و از آنجا تا کشور روم نيز چنانست. شگفتيها: در بيرون شهر ايليا غاري بزرگ است. از دانشمندان شنيدم و در کتابها خواندم که اين غار به جاگاه خسف شدگان [1] موسي مي پيوند، ولي

من باور ندارم، بلکه بریده‌هایی از سنگ است و راهروها دارد که با چراغ توان پیمود. میان فلسطین و حجاز، سنگها هست که قوم لوط بدان سنگباران شدند، رنگارنگ کوچک و بزرگ در کنار راه حاجیان دیده می‌شوند.

[1-] قرآن، قصص 28: 79-81.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 262

در طبریه چشمه آبی گرم هست که به همه گرمابه‌های شهر می‌رسد و هر گرمابه جوئی برای خود باز کرده است. بخار این آب چنان اطاقک را گرم می‌کند که نیازی به سوخت ندارد. در هر خانه آنرا برای شست و شو با آب سرد می‌آمیزند. در این خوره آب گرم دیگری نیز بنام حمّه هست، هر کس که سه روز در آن شود و سپس خود را با آبی دیگر بشوید، هر گونه جرب، یا دمل و ناسور، یا هر درد دیگر داشته باشد بهبود یابد. از طبرانی‌ها شنیدم، می‌گفتند: بر روی آن چشمه یک سنگ و گرد آن سوراخهایی بوده [1] که آب هر سوراخ ویژه یک بیماری بوده است، پس هر کس آن بیماری داشت و با آن شست و شو می‌کرد شفا می‌یافت، تا روزگار ارسطاطالیس نیز چنین می‌بود. پس پادشاه آن روزگار دستور داد آنرا ویران کردند تا مردم از پزشک بی‌نیاز نشوند. من این داستان را باور دارم زیرا که هر دردمند باید به درون همه آن آبها فرو شود تا داروی ویژه آن درد بدو برسد [در روستای مآب گرمابه دیگری نیز هست].

دریاچه صغر خود نیز شگفت‌انگیز است، رود اردن و رود شراه در آن می‌ریزند و تغییر نمی‌کند و گویند زود هم غرق نمی‌کند، حقه کردن آب آن بسیاری از بیماریها را شفا بخشد. در [نیمه] ماه آب موسمی نیز دارد که کودکان و بیماران بدانجا آیند.

[1-] متن از روی گفته یاقوت 3: 510: 604 اصلاح شده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 263

در کوه‌های شراه نیز یک آب گرم (حمّه) هست. در فلسطین شبنم بسیار است. در تابستان اگر باد جنوب بوزد، شبنم از ناودانه‌های مسجد اقصا سرازیر می‌شود.

ابو ریاح: [1] طلسمی است در حمص برای عقرب هر کس گلی را بر آن بزند و سپس بر جای عقرب زده بمالد سودمند باشد، البته تأثیر طبیعت است نه آن گل.

شهرهای سلیمان: بعلبک، تدمر نیز از شگفتیهای این سرزمین می‌باشند، قبه الصخره [2]: و جامع دمشق [3] و بندرهای صور و عکا نیز از شگفتیهایند.

بیت المقدس نیز طلسمی برای جلوگیری از گزیدن مار و عقرب دارد و آن از سنگ رخام است و در پشت منبر جا دارد و بر آن نوشته‌ای هست، و بر پشت یکی محمد رسول الله و دیگری: بسم الله الرحمن الرحیم نوشته شده است.

وضع جغرافیائی: این سرزمین ظریف است و در چهار رده قرار گرفته است، نخست در کرانه دریای روم که دشتی است از شن درهم نشسته.

شهرهای آن رمله، و شهرهای ساحلی دیگر است.

[1-] در ص 220: 16 نیز از بادبانی یاد شد که با وزش باد به هر سو بچرخد.
ناصر خسرو نیز از طلسم کژدم در معرفه النعمان گفتگو دارد (سفر نامه چ 1335 خ ص 12).

[2-] ص. 237.

[3-] ص 221.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 264

رده دوم: کوهستان جنگلی با چشمه سار و روستاها و کشتزارها، شهرهایش: بیت جبرئیل، ایلیا، نابلس، لجون، کابل، قدس، بقاع، انطاکیه [کوههای لبنان، لکام، زیتا، صدیقا در آنجا هستند].
رده سوم: دشتهای گود که روستاها و رودخانهها و نخلستان و کشتزارها و نیلستان دارد. شهرهایش: ویله، تبوک، صغر، اریحا، بیسان، طبریة [وادی کنعان] بانیاس است.
رده چهارم: لبه بادیه کوههایی بلند سردسیر همساز با بادیه است، روستاها و چشمه سار و درختستان دارد. شهرهایش: عمان، اذرعات، دمشق، حمص، تدمر، حلب است. کوههای فاضل مانند زیتا و صدیقا و لبنان و لکام در رده دوم اند. بلندی سرزمین مقدس در کوههای مشرف بر کرانه دریا است.
روزی من در مجلس ابو محمد میکالی رئیس نیشابور نشسته بودم و فقیهان برای مناظره آماده می بودند. از ابو الهیثم درباره دلیل مجاز بودن تیمم با نوره پرسیده شد، وی به گفته پیغمبر استناد نمود که: «زمین برای من پاکساز و سجده گاه شده است [1]» و مقصود پیغمبر نیز همه زمینها است. پرسنده گفت: پیغمبر دشت را می خواسته نه کوه را! پس گفتگو و کشاکش بسیار گشت و هر کس بر سخن خویش ایستادگی نمود. من (مقدسی) به ابو ذر بن حمدان که از همگان پر چانه تر بود گفتم: چه پاسخی داری هر گاه کسی بگوید: درست آنست که این فقیه فاضل (ابو هیثم) بیان نمود، زیرا که خدا گفته است: «به سرزمین مقدس در آید [2]»

[1-] متن: جعلت لی الارض مسجدا و طهورا.

[2-] قرآن: مائده 5: 21 ادخلوا الارض المقدسة.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 265

و ما می دانیم که آن ارض مقدس کوهستانی است. ابو ذر زمزمه کنان سخنی گفت که شکننده سخن من نبود [1].

سپس فقیه سهل بن صلوكی گفت: خدا گفته است: به سرزمین در آید، او نگفته است از کوه بالا روید [و اگر مقصود کوه بود می گفت:

بالا شوید!] پس گفتگو بریده شد.

اکنون اگر کسی بگوید: چرا او (صلوكی) نگفت: آن در [2] که دستور داخل شدن بدان داده شده در شهر اریحا است که در دشت می باشد نه در کوه، و بنابر این سخن امام بن امام (ابو ذر بن حمدان) درست است (که ارض دشت است نه کوه) ما از دو راه به وی پاسخ گوئیم.

نخست پاسخی فقهی، سرزمین مقدس بطور کلی کوهستان است، و اریحا که در دشت جا دارد تابع آنست، ظاهر آیه نیز خود قدس [3] را می خواهد که همان ایلیا باشد و در کوهستان است، نه توابع آن را که در دشت هستند.

اگر گفته شود که روی سخن در آیه به شهر ستمگران اریحا [4] است که دخول بدان امر شده است، پس آیه لزوم دو چیز را می رساند: داخل

1-)) سخن زمزمه گونه ابو ذر در ص 266 س آخر آمده است.

2-)) ادخلوا عليهم الباب (قرآن مائده 5: 23) از در که بگذرید پیروزی با شما خواهد بود.

3-)) مقصود از قدس بیت المقدس است که ایلیا نیز نامیده می شود (یاقوت 1: 423) نه قدس حمص ص 227 و (یاقوت 1: 516 و 4: 39).

4-)) ان فیها قوما جبارین (قرآن، مائده 5: 22).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 266

شدن به ارض مقدس و بویژه شهر یاد شده اریحا. و بنا بر تفسیر شما (مؤلف کتاب) تنها یک چیز را می رساند و آن داخل شدن در ارض مقدس باشد.

من در پاسخ گویم: در آنجا که خدا می گوید: «ما خاور و باختر آن سرزمین مبارک را به قومی بخشودیم که سست پنداشته شده بودند [1]» همه کوه و دشت فلسطین را به ایشان بخشوده است. و آنجا که می گوید:

«گروهی ستمگر در آنجایند» برخی از نواحی فلسطین (اریحا) را خواسته است.

پاسخ دیگر جغرافیائی است، و آن اینست که ایشان مأمور بودند که به قدس در آیند و ستمگران در اریحا بودند که در دره میان کوه و دریاچه است، و چون نمی توان گفت که به ایشان فرمان دریاوردی داده شده، پس راهی جز این نیست که از کوهستان بدانجا روند، و همین کار را نیز کردند، ایشان از زیر بلقا از نهر اردن گذشته به اریحا درآمدند.

با این همه یکی از دو چیز گردن گیر این اعتراض کننده می باشد:

یا بگوید: بنی اسرائیل مأمور داخل شدن به کوهستان قدس نبودند، و یا آنکه بگوید: کوهستان ایلیا و بلقا از ارض مقدس بشمار نمی روند، و با کسی که یکی از این دو را بگوید سخن نگفتن بهتر باشد. هنگامی که من راه پاسخ گوئی را بر فقیه ابو ذر تنگ کردم او گفت: تو (مؤلف) به بیت المقدس نرفته ای! اگر رفته بودی می دانستی که آنجا دشت است

1-)) قرآن، اعراف 7: 137: و اورثنا القوم الذین كانوا یستضعفون، مشارق الارض و مغاربها التي بارکنا فیها.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 267

و کوه ندارد! در این هنگام رئیس ابو محمد (میکالی) به او گفت: او (مؤلف کتاب) خود از مردم بیت المقدس می باشد!

از دائی خودم عبد الله بن شوا [1] شنیدم می گفت: یکی از سلاطین خواست دیر شموئیل را که دیهی در یک فرسنگی ایلیا است بخرد، پس به صاحب آن گفت: دیه خود را برای من توصیف کن! او گفت:

خدا تو را مؤید بدارد، آنجا به آسمان نزدیک و از لگد بدور است، کم ابروط [2] و پر بلوط می باشد، نیازمند کوشش است بارد کردن تزکیه نشود و با اسبان در می نوردد، بادامش تلخ است، کشت آنجا بسیار و درو اندک است ولی آنچه تو بیندیشی بزرگوارانه است. شاه گفت: دور شو، که ما را به دیه تو نیاز نیست!

کوههای مقدس این سرزمین

کوه زیتا: مشرف بر بیت المقدس است و من آنرا یاد کردم. (ص 240) کوه صدیقا: میان صور و قدس و بانیاس و صیدا است. گور صدیقا [3] در آنجا است. نزدیک آن مسجدی هست که روزهای نیمه شعبان مراسمی در آن برگزار می‌گردد و مردم بسیار از آن شهرها با نماینده

[1-] [[خاندان «شوا» خویشان مادری نگارنده مقدسی، از قومس بوده به روزگار «حمیه» 18 تن از ایشان از ایران به فلسطین مهاجرت کردند (ن- ک: چ ع 357: 6-8)

[2-] [[شاید ابرود: سنبل (لغتنامه).

[3-] [[شجره نام قریه‌ای به فلسطین است که گور صدیق بن صالح پیامبر و گور دحیه کلبی با هشتاد شهید در غاری در آنجا است. (یاقوت 3: 260: 22)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 268

سلطان بدانجا شوند. سفر من بدانجا نیز مصادف با جمعه نیمه شعبان بود، پس قاضی ابو القاسم بن عباس نزد من آمد [و به من دستور داد] برای مردم خطبه آدینه خواندم و ایشان را به ساختمان کردن آن مسجد تشویق نمودم، پس ایشان [مال بسیار گرد آوردند و به بهترین شکل] آنرا ساختند و منبری در آن نهادند. من از ایشان شنیدم که باور داشتند: چون سگها به دنبال شکار می‌دوند، هر گاه به مرز این بارگاه رسند بر می‌گردند [1]، و مانند این داستانها.

کوه لبنان: به کوه پیشین چسبیده، پر از درختان و میوه‌های مباح، با چشمه‌هایی باریک است که گروه‌هایی از مردم در کنار آنها به پرستش خدا مشغولند [2]. اینان خانه‌ها از نی [و پیزر] ساخته، با خوردن آب میوه‌ها و فروش آنها و قصب [3] فارسی و مرسین [4] و جز آن که به شهرها

[1-] [[مانند این باور را نسل پیش از ما می‌داشتند: که در زمان قدیم که ایمان مردم استوارتر بوده در نجف سگ یافت نمی‌شده و هر گاه سگی از راه دور می‌آمد، در مرزهای شهر به آهو تبدیل می‌شد.

[2-] [[این ابدال و صالحان را یاقوت نیز یاد کرده است 4: 348: 2 و سهروردی مسلک عرفانی ایشان را «خسروانی» نامیده است. این کلمه به صورت کسروان معرب شده و این کوه لبنان اکنون بدین نام خوانده می‌شود (الحقایق الراهنه: 192) روابط صوفیان خسروانی در کوه‌های کسروان لبنان با عرفای ایران در قرن هفتم در «روزبها» ص 27 و 203 و مقدمه دانش پژوه یاد شده است.

[3-] [[شاید: نی شکر!

[4-] [[شاید مر بای میوه.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 269

می‌برند، گذران می‌کنند. شمار ایشان نیز اکنون کاهش یافته است.

کوه جولان: برابر آنست از سمت دمشق چنانکه یاد کردم. من در آنجا ابو اسحاق بلوطی را با چهل مرد پشمینه پوش دیدم که در مسجدی گرد می‌آمدند. او را دانشمندی یافتیم که در فقه پیرو سفیان ثوری بود.

خوراک ایشان بلوط بود که میوه‌ای به اندازه خرما ولی تلخ است. ایشان پوست آنرا کنده [در آب می‌افکنند] تا شیرین می‌شود [سپس خشکانده] آرد می‌کنند و با جو بیابانی که در آنجا می‌روید می‌آمیزند [و نان می‌پزند]. این دو کوه هوای خوش و میوه بسیار دارد.]

کوه لکام: آبادترین کوه‌های شام و بزرگترین و پرمیوه‌ترین آنها است و امروز به دست ارمنیها است، طرسوس پشت آن و انطاکیه زیر آنست.

حکومت: قدرت در این سرزمین به دست فرمانروای مصر می‌باشد، ولی در گذشته سیف الدوله [از بنی حمدان] بر بخش بالای آن دست یافته بود.

مالیات: مالیات در اینجا سبک است مگر بر مسافرخانه‌ها که در باره بیت المقدس گفتم [1]. ولی حمایت داری گرانست، بر قنسرین و مرکزها سبک و شصت هزار دینار، بر اردن یکصد و هفتاد هزار دینار، بر فلسطین دویست و پنجاه و نه هزار دینار، بر دمشق چهارصد و اندی هزار است. و در کتاب ابن خردادبه [2] خواندم که خراج قنسرین چهارصد هزار دینار

[1-] ص 235: 2.

[2-] ابن خردادبه ص 75: 6.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 270

و خراج حمص سیصد و چهل هزار و خراج اردن سیصد و پنجاه هزار و خراج فلسطین پانصد هزار دینار است.

فاصله‌ها:

[در ازای شام از مدین شعیب تا مرز، سی و نه روز، پهنای آن گوناگون می‌باشد. زیرا که سمت حجازی (جنوبی) شام باریک‌تر و سمت مرزی (شمالی) آن پهن‌تر است].

از حلب که بگیریم تا بلس دو روز، از حلب تا قنسرین نیز یک روز و همچنین است تا آثارب از حلب تا منبج دو روز، از حلب تا انطاکیه پنج و از انطاکیه تا لاذقیه سه روز، از منبج تا فرات یک مرحله است.

از حمص گرفته تا جوسیه یک مرحله، سپس تا یعات [1] یک مرحله سپس تا بعلبک نیم مرحله، سپس تا زبدانی یک مرحله، سپس تا دمشق یک مرحله است.

از حمص گرفته تا شمسین یک مرحله، سپس تا قارا یک مرحله، سپس تا نیک یک مرحله، سپس تا قطیفه یک مرحله، سپس تا دمشق یک مرحله است.

از حمص گرفته تا سلمیه یک مرحله، سپس تا قسطل دو مرحله، سپس تا زراعه [2] [دراعه] همانندش، سپس تا رصافه نیز همانندش، سپس تارقه نیم مرحله است.

از حمص گرفته تا حماه یک مرحله، سپس تا شیزر یک مرحله،

[1-] یعات (قدامه: 219. 2).

[2-] خردادبه 98: 10.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 271

سپس تا کفرطاب یک مرحله، سپس تا قنسرین یک مرحله، سپس تا حلب یک مرحله است.

[از حمص بگیر تا حلب یا تا دمشق پنج منزل، پنج منزل آبادی و شهرها هست].

از دمشق گرفته تا طرابلس [یا تا بعلبک] یا تا بیروت یا تا صیدا، یا تا باناس یا تا [اذرعات] یا تا حوران یا تا بثنیه دو روز دو روز راه می‌باشد.

از دمشق گرفته تا پایان غوطه یا تا بیت سرعا یک مرحله است.

از دمشق گرفته تا کسوه دو برید، سپس تا جاسم یک مرحله، سپس تا فیق همانندش، سپس تا طبریه یک برید است.

از بانیاس گرفته تا قدس یا تا جب یوسف، دو برید دو برید، است.

از بیروت گرفته تا صیدا یا تا طرابلس، هر یک، یک مرحله است.

از طبریه گرفته تا لجون یا تا جب یوسف یا تا بیسان یا تا عقبه افیق یا تا جش یا تا کفرکیلا [1] یا تا اذرعات یا تا قدس] یک مرحله است.

[از عقبه افیق گرفته تا نوي یک مرحله، سپس تا دمشق یک مرحله است.

از جب یوسف گرفته تا بانیاس یک مرحله است.

از قدس گرفته تا کوه لبنان یک مرحله است.

از اذرعات گرفته تا عمان یا تا دمشق دو مرحله است.]

از لجون گرفته تا قلنسوه یک مرحله، سپس تا رمله یک مرحله است.

[1-] کفر لیلا (قدامه 219: 7).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 272

و اگر بخواهی از لجون بگیری تا کفرسابا 2 یک مرحله بریدی، سپس تا رمله یک مرحله است.

از بیسان گرفته تا تعاسیر دو برید، سپس تا نابلس همانندش، سپس تا بیت المقدس یک مرحله است.

از جب یوسف گرفته تا قریه العیون دو مرحله، سپس تا قرعون یک مرحله، سپس تا عین الجری یک مرحله، سپس تا بعلبک یک مرحله است.

و این را طریق المدارج [الدراج] نامند.

از جش گرفته تا صور یک مرحله و از صور تا صیدا یک مرحله، و از صور تا قدس یا تا مجدل [خریت مسجد] سلیم دو برید، و از مجدل سلیم تا بانیاس دو برید.

از طبریه گرفته تا عکا دو مرحله، از کوه لبنان تا نابلس، یا تا قدس یا تا صیدا یا تا صور یک مرحله است.

[از عکا گرفته تا صور یا تا کنیسه یک مرحله است.]

از رمله گرفته تا بیت المقدس یا تا بیت جبریل [غزه] یا تا عسقلان [یا تا کفرسابا برید] یا تا سگریه یک مرحله یک مرحله است.

از رمله گرفته تا نابلس یا تا کفرسلام یا تا مسجد ابراهیم یا تا اریحا یک مرحله، یک مرحله است.

از رمله گرفته تا یافه یا تا ماحوز [یا تا نابلس یا تا مسجد ابراهیم] یا تا ارسوف یا تا ازدود یا تا رفح یک مرحله، یک مرحله است.

از بیت المقدس گرفته تا بیت جبریل یا تا مسجد ابراهیم یا تا نهر اردن یک مرحله است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 273

از بیت المقدس گرفته تا نابلس یک مرحله است.

از بیت المقدس گرفته تا اریحا دو برید است.

[از عسقلان گرفته تا یافه یا تا رفح یک مرحله است.] از غزه گرفته تا بیت جبریل یا تا ازدود یا تا رفح یک مرحله است.

از مسجد ابراهیم گرفته تا قاووس یک مرحله، سپس تا صغر یک مرحله است.

[از کفرسابا گرفته تا قلنسوه یا تا قیساریه یک مرحله است].
از نهر اردن گرفته تا عمان یک مرحله است.
از نابلس گرفته تا [کفر سلام یا] تا اریحا [یا تا بیسان] یک مرحله است.
از اریحا گرفته تا بیت رام دو برید است، و سپس تا عمان یک مرحله است.
از صغر گرفته تا مآب [یا تا قاووس] یک مرحله، [و از صغر تا ویله چهار مرحله است].
از عمان گرفته تا مآب یا تا زرقا یک مرحله.
از زرقا گرفته تا اذرعات یک مرحله، و از اذرعات تا دمشق دو مرحله است.
از قیساریه گرفته تا کفرسلام یا تا کفرسابا یا تا ارسوف یا تا کنیسه یک مرحله، و از یافه تا عسقلان یک مرحله است

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 274

5 سرزمین مصر

این همان سرزمین است که فرعون بر جهانیان بدان افتخار می‌ورزید و به دست یوسف شهرت جهانی یافت. آثار پیامبران، صحرای تیه، طور سینا، زیارتگاه‌های یوسف، معجزات موسی در آنجا پدید آمدند. مریم عیسی را بدانجا برد. خدا در قرآن مکرر از آن یاد نموده، فضلش را بیان کرده است. یکی از دو بال جهان و دارای مفاخر بی شمار است.
مصر قبه الاسلام است، رودخانه‌اش گرانبه‌ترین نهرها است، حجاز از درآمد آنجا آباد می‌شود و موسم حج را مردم مصر رونق بخشند.
خیرات آن به خاور و باختر می‌رسد. خدا آنجا را میان دو دریا نهاده و نامش را در جهان بلند آوازه ساخته است. همین بس که شام با آن همه گرانبایگی روستای آن می‌باشد و حجاز با مردمش نان خور آندند.
گویند: ربوه [1] همانست، و نهرش در بهشت غسل روان خواهد داشت.
دربار امیر المؤمنین را زنده کرده و نام بغداد را تا قیامت به فراموشی سپرده است. مرکزش امروز بزرگترین افتخار مسلمانان است، ولی هفت سال خشکسالی پیاپی دارد، انگور و انجیر آن گرانست و آداب

[1-] زمین حاصل خیز، قرآن 2: 265 و 23: 50.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 275

و رسوم آن قبطی می‌باشد و هر چند گاه دچار مصیبت می‌شود.
مصر بن جام بن نوح آنرا ساخته است. و این نقشه آن سرزمین است.
بررسی فهرست وار:
من مصر را بر هفت خوره بخش کرده‌ام که شش تایی آن آبادان است. آبادیهای گسترده و دیه‌های گرانبه‌ای دارد. ولی مدینه‌های مصر بسیار نیستند زیرا که بیشتر مردم قبطی هستند، و بنابر قانون ما شهر جز با منبر [1] عنوان مدینه نگردد.
نخستین خوره از سمت شام جفارا، سپس حوف، ریف، اسکندریه، مقدونیه، صعید و هفتم آنها واحات است.
جفارا قصبه‌اش فرما است. شهرهایش: بقاره، وراده، عریش است.

جوف قصبه‌اش یلیبس است و از شهرهایش: مشتول، جرجیر، فاقوس [2]، غیفا [3]، دبقو تونه، بریم، قلم است.

[1-] شاید می‌گوید: شهرها در مصر اندک هستند زیرا که شرط شناسائی رسمی عنوان «مدینه» داشتن منبر و مسجد جامع است و شهر هنگامی می‌تواند منبرگاه باشد که اکثریت مردم آن مسلمان شده باشند. و چون بیشتر مردم مصر قبطی مسیحی مانده‌اند پس حق عنوان رسمی «مدینه» ندارند. همین جریان را مقدسی در چ ع 282 درباره برخی دیه‌های بخارا آورده، و درباره «گوین» در چ ع 306 گوید:

چون مردمش خارجی هستند حق منبر ندارند.

[2-] [حوقل 137: 14].

[3-] در چکیده جدول کارگزاران (ص 80: 4 چ ع 55: 2) بجای غیفا «سندفا» دیده می‌شود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 276

[حوف: هر آنچه را گویند که در سمت راست نیل بسوی دریای چین [1] باشد].
ریف: [هر آنچه در دو کرانه نیل جا دارد] و قصبه آن عباسیه [2] و از شهرهایش: شبرو [3]، دمنهور، سنهور [4]، بنها العسل [5] شطنوف، ملیج، محله سدر [6]، محله کرمین، محله کبیره، سندفا، دمیره، بوره، دقهله [7]، محله زید، محله حفص، محله زیاد، سنهور صغری، برنس.
اسکندریه: قصبه‌اش نیز به همین نام است، شهرهایش: رشید، مریوط، ذات الحمام، برلس است.
مقدونیه [8]: قصبه آن فسطاط مرکز مصر است. از شهرهایش:
عزیزیه، جیزه، عین شمس است [سردوس [9]، جرجیر را نیز ما می‌شناسیم].
سعید: قصبه‌اش اسوان، از شهرهایش: حلوان، قوص [10]، اخمیم، بلینا [10]، علاق، اجمع بوسیر [11]، فیوم، اشمونین، سمسطا، تند، طخا،

[1-] مقصود دریای سرخ است.

[2-] یاقوت 3: 599-600، عباسه، بنام عباسه دخت احمد بن طولون و آنرا قصر عباسه نیز گویند.

[3-] حوقل ع 134: 12 و 15 و 18.

[4-] حوقل ع 134: 21.

[5-] حوقل ع 133: 18.

[6-] حوقل ع: 134: 18 و 138: 10/9 محله سرد.

[7-] حوقل ع 134: 5 و 6.

[8-] مقدونیه با ذال معجمه (یاقوت 4: 602).

[9-] حوقل ع 133: 19.

[10-] حوقل ع 133: 1 و 8.

[11-] ابو صیر (ابن حوقل 133: 24).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 277

بهنسه قیس است.

در کنار حوف دو جزیره در دو دریاچه هست که تنیس و دمیاط در آنجا است. [جزیره تنیس و جزیره دمیاط در دو دریاچه متصل به دریای روم و نیل هستند. در این سرزمین دیه‌ها هست که به صادراتشان شهرت دارند مانند شطا و طحا و بهنیه و قیس و زفیتا و زفتاف و زفتتا و بسیاری از این شهرها هنوز برجایند که من نامشان را نمی‌دانم ولی مشهورهایشان همانست که گفتم. در برابر این سرزمین در دریای روم، جزیره افریطش (کرت) است که بزرگ و دارای شهرها و با نعمت فراوانست، رومیان آنرا گرفته بودند ولی مغربی آنرا پس گرفت].
گزارش:

فرما:

بر کرانه دریای روم و قصبه جفار بشمار است، یک فرسنگ با دریا فاصله دارد، آبادان و پر جمعیت و دارای دژ و بازارهای خوب است. و در شوره‌زاری با آب شور نهاده شده، پیرامنش شکارگاه سلوا [1] و مرکز ماهی‌های خوب و متناقضات بسیار و خیرات فراوان است. اینجا خود در تقاطع راه‌ها است [و ثروت هر دو سرزمین را در خود دارد]، ولی آبش شور و پرندگانش بیمارند. همه جای این خوره‌شهای

[1-] مرغی است شبیه تیهو، پودنه، آسمانی (لغتنامه)، در قرآن 2: 57 نیز بدان اشارت هست.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 278

زرین است، شهرها که یاد کردیم در میان آنست. راه‌ها و نخلستانها و چاه‌ها دارد. در هر فاصله یک برید دکانی [و چاهی و در هر روز راه یک شهر] هست ولی چه بسا باد بوسیله شن راه‌ها را می‌پوشاند، پس راه پیمائی در آن دشوار است [دیگر شهرهای جفار نخلستانهای گرم و پر بار دارند].
بلیس:

قصبه حوف بزرگ و آباد، بادیه‌ها، کشتزارهای بسیار است.

ساختمانهایشان از گل می‌باشند.

مشلول: آسیاهای بسیار دارد [شنیدم می‌گفتند سیصد و شصت آسیا دارد] بیشتر خوار و بار، آرد و کعک [1] حجاز از آنجا است [گندم بسیار نیز از آنجا به قلمز می‌برند]. در یکی از فصول سال آمار گرفتیم به سه هزار بار شتر در هفته رسید که همگی حبوبات و آرد بودند.

قلمز [2]: شهری باستانی در پایان دریای چین [3] واقع است خشک و بی‌روح است نه آب دارد نه آبادی نه کشت و نه حیوان نه هیزم نه درخت نه انگور نه هیچ میوه، آب را با کشتی و با شتر از جایی در فاصله یک برید بنام سویس می‌آورند، آن هم آبی گندیده است. ایشان

[1-] معرب کاک، نان خشک، (لغتنامه).

[2-] یاقوت معرفی این شهر را از این کتاب نیز نقل کرده است.

(4: 160: 23).

[3-] دریای سرخ را می‌خواهد، که شاخه‌ای از دریای هند است، مؤلف آنها را دنبال دریای چین می‌شمرد.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 279

به متلك مي گويند: خوار و بار قلزم از بلييس، آيش از سويس، خوراك مردم آن گوشت تيس (الاغ) است، سقفهايش به مصرف سوخت مي رسد، يكي از كثافت خانه هاي دنيا است، آب گرمابه هايش تلخ و رنجزا، راهش دشوار است ولي مسجدهاي زيبا و كاخهاي استوار و تجارخانه هاي سودآور دارد. اُنبار مصر و بارانداز حجاز و كمك رسان به حاجيان بشمار مي رود. روزي چيزي مورد نياز را به يك درم خريديم، ولي ناچار شديم يك درم نيز براي نياز همان پيردازيم [1]. [ديگر شهرهاي] اين خوره ناخوشايند هستند و ياد كردن آنها سودي ندارد.

عباسيه: قصبه باستاني اين روستا، آبادان و نيكو است. از نيل مي آشامند نقطه زرخيز روستا است، ساختمانهايش [با آجر و گل، بالكونها از چوب ساخته شده] از ساختمانهاي مصر فراخ تر است. فراورده هاي متضاد [حبوبات، ماهي، خرما] بدانجا آورده مي شود.

جامع زيبا از آجر با مرافق و مرفه دارد.

محله كبيره: در دو بخش است، نام بخش ديگرش سندفا [2] است در هر بخش يك جامع هست، جامع محله در ميانست و جامع بخش ديگر در کرانه زيبا است و اين آبادتر است و بازاری نيكو براي روغن دارد، مردم در زورقها آمد و شد مي کنند و من آنجا را با واسط [به اهواز] همانند مي بينم [جز آنکه آن دو کوچکند و سندفا کوچکتر آنها است].

[1-] متن: و اشترينا يوما بدرهم خطبا، فاحتجنا له بدرهم خطبا. حطب در چ ع 197: 17 پ 281: 8 و چ ع 430: 14 نيز ديده مي شود.

[2-] سندفا در ص 80: 4 و چ ع 200: 20 به صورت سندفا آمده است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 280

دميره: اين نيز در کرانه [نيل] دراز کشيده [بزرگ و] آباد است و خربوزه نيكو دارد. اسکندريه:

قصبه اي نيكو بر درياي روم است. دژي استوار دارد شهري گرانمايه پر از نيكوکاران خداپرست، از آب نيل مي آشامند. هنگام افزايش آب آبراهه ها، انبارهايشان را پر مي کند [و هنگام فروکش نيل و کاهش خليج بند مي آيد]. از نظر آب و هوا و آداب و رسوم شامي است، اضداد را فراهم مي دارد. روستائي نيكو با ميوه و انگور خوب و پاکيزه دارد. ساختمانها از سنگ دريائي و معدن رخام است. دو جامع دارد. در چاههايشان را شبا مي بندند مبدا دزد از آن بر آيد. شهرهاي ديگر نيز آبادان هستند [آب و هوا و ميوه اش مانند ديگر شهرهاي شام است] در نواحی آن خرنبوب و زيتون و بادام و کشتزارهاي ديمي بسيار است. رود نيل نيز در اينجا به دريا ريزد. شهر ذو القرنين است، قصبه اي شگفت انگيز دارد.

فسطاط:

[شگفت انگيز و] در نظر همگان مرکز شمرده مي شود زيرا که ديوانها و دربار امير مؤمنان را در بر مي گيرد. مرز مغرب و سرزمين هاي عرب مي باشد. شهر گسترش يافته، مردمش افزايش گرفته، سرزمينش شکوفاست، نامش آوازه و اهميت يافته، مرکز مصر و زداينده بغداد و افتخار اسلام و تجارخانه ملتها و مهم تر از مدینه السلام است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 281

انبار مغرب و بارانداز مشرق، رونق بخش حج است. در میان شهرها پر جمعیت تر از آن نیست. پر از پیران بزرگوار است. تجارتخانه‌های شگفت و بازارها با درآمدهای نیکو دارد، گرمابه‌هایش برترین می‌باشند.

قیصریه‌هایش [1] برازنده و روشن‌اند: در اسلام مجلسهائی بزرگتر از جامع آن و مردمی زیبا پسندتر از مردم آن و بندری پرکشتی‌تر از بندر آن نباشد.

پر جمعیت تر از نیشابور [و بخارا] مهم تر از بصره، بزرگتر از دمشق است. غذا و خورشهای پاکیزه، شیرینی‌های ارزان، خرما و موز فراوان، سبزی و هیزم بسیار دارد، آبش سبک، هوایش خوب، زمستانش لذت بخش است. مرکز دانشمندان و مردم سالم، با دهش، خوش آواز در قرآن، نیکخواه و خداپرست است که شهرت جهانی دارند.

ایشان از مشکل باران آسوده و از شر غوغاء در امانند. از سخن ران و پیشنماز نیز خرده‌گیری کنند، جز نیکوکار به پیشوائی نپذیرند هر چند بخشها کرده باشد. قاضی ایشان همواره گرانقدر و محتسب‌شان همچون یک فرماندار است. هیچگاه از دیدن سلطان و وزیر باز نمی‌مانند. اگر عیب‌های بسیار شهر نبود، در جهان بی‌مانند بود. نزدیک دو سوم فرسنگ ساختمانها چند اشکوبه بر روی هم در دو کرانه بنام فسطاط و جیزه نهاده شده بود، سپس یکی از خلیفگان عباسی شاخه‌ای از نهر را به گرد یکی از دو بخش بکند، پس این بخش جزیره خوانده شد، زیرا در میان رود سراسری و رود دور زننده، قرار گرفته است. این شاخه نهر خلیج امیر المؤمنین نامیده شده و از آن می‌آشامند. خانه‌هایشان چهار و پنج [تا ده] اشکوبه مانند منبر ساخته شده، روشنائی را از روبرو دریافت می‌کنند. شنیده‌ام

[1-] متن در اینجا و در ص 282 ص 15، القیاسیر، در حاشیه به نقل از نسخه: C) القیاسین دیده می‌شود.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 282

که در هر خانه نزدیک دویست تن زندگی می‌کنند، هنگامی که حسن بن احمد قرمطی بدانجا آمد مردم برایش بیرون آمدند، چون وی مردم را به فراوانی ملخ دید ترسیده پرسید چه خبر است؟ پاسخ شنید که:

اینان تماشاگرانند و مردمی که نیامده‌اند بیشتر از اینانند. روزی من در کنار کرانه می‌رفتم و از بسیاری کشتی‌های رونده و لنگر انداخته در شگفت می‌بودم، یکی از مردم از من پرسید از کجا هستی؟ گفتم: از بیت المقدس هستم، گفت: ای سرور من بتو بگویم: کشتی‌هایی که در این کرانه هستند با آنچه از آنها به بندرهای دیگر رفته‌اند، آن اندازه‌اند که هر گاه به شهر شما بروند می‌توانند همه مردم آنرا با ابزارشان و دیگر وسائل، حتی چوب و آجر شهر را بار کنند و ببرند، بطوری که گفته شود: در اینجا وقتی یک شهر بوده است. این شنیدم که می‌گفتند: در هر آدینه نزدیک به ده هزار تن با امام نماز می‌گزارند! من که باور نکرده بودم روزی زودتر از وقت به بازار طیر رفته دیدم آمار نزدیک به همانست که می‌گفته‌اند. آدینه دیگر دیرتر رفتم و دیدم صف نمازگزاران بازارها را تا فاصله هزار گز از جامع پر کرده‌اند، قیصریه‌ها، مسجدها، دکانها را از هر سو دیدم که از نمازگزاران پر بود.

این جامع را سفلانی پائین می خوانند که عمرو عاص آنرا ساخته و منبری خوش بنا در آنجا هست و دیوارهایش کمی فسیفا دارد، ستونهایش از رخام، بزرگتر از جامع دمشق است، انبوه مردم در آن بیش از شش جامع دیگر است [زیرا که این مهمترین جای مصر است] بازارها دورش را گرفته اند [مانند جامع های دمشق]. میان آن و بازارها از سمت جنوب دار الشط و انبارها و دستشویی قرار دارد. آبادترین

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 283

جای مصر است و زقاق القنادیل [1] سمت چپ آنست، که نمی دانی زقاق القنادیل چیست! جامع فوقانی را بنی طیلون ساخته اند، بزرگتر و روشن تر از جامع سفلانی با ستونها از [آجر با] ساروج سفید کاری شده است، در میان آنها گنبدی همچون گنبد زمزم است. سقاخانه ای نیز در کنار نهر دارد. چند بیرونی و یک خانه زیبا در پشت آنست. یک مناره سنگی نیز که پله هایش از برونست دارد [که موقعیتی زیبا دارد]. در میان دو جامع پائین و بالا، مسجد عبد الله است که به اندازه کعبه ساخته شده است. توصیف کردن بازارهایش سخن را بدرازا می کشاند.

[در جزیره یک جامع و در جزیره یکی دیگر هست. در بیرون شهر جایی هست که گنبد های بسیار و سقاخانه ها دارد و قرافه نامیده می شود.

جامعی دارد که خانم ام المغربی آنرا ساخته است، در کنار جزیره نیز جایی بنام مختاره هست که چند نزهتگاه از شاهان مصر و یک جامع در آنست، یکی نیز در قاهره هست که با این می شود هفتا. قاهره دور از شهر بوده ولی امروز ساختمانهایش به شهر پیوسته و شهر بزرگ تر از بغداد شده است [2] فسطاط امروز بزرگترین شهرهای اسلام و فخر آورترین و پر جمعیت ترین آنها است و با این شلوغی باز هم من در آنجا نان سفید را

[1-] یاقوت: 2: 937: بخش اشراف نشین فسطاط بوده است.

[2-] آنچه میان دو گروه [] از پانوش چ ع 199، آورده ام با کمی اختلاف در صفحه بعد آمده است. نزهتگاه که در اینجا به «ملوک مصر» نسبت داده شده، در آنجا به امیر المؤمنین منسوبست که شیعیگری او را نشان می دهد. در آنجا از «قرافه» نیز یاد نشده است. البته قرافه در چ ع 209 یاد خواهد شد.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 284

که جز آن نمی پزند سی رطل به یک درم و تخم مرغ را هشت دانه به یک و انق [و به را هر هفتاد دانه به یک درم] خریدم موز و خرما نیز ارزان است.

همیشه میوه های شام و مغرب بدانجا می آید و منافع از عراق و مشرق بدانجا کشیده می شود. کشتیها از چین و روم به آنجا می آیند، بازرگانی شگفت انگیز و درآمد نیکو و دارائی بسیار دارد. از آبش شیرین تر و از مردمش سربزیر تر در جایی نیست. بهتر از بزازی آن و پر برکت تر از رودخانه آن نیست. ولی خانه هایش متعفن و پر پشه و کثیف و رنج آور است، میوه اش اندک، آبش کدر، چاه ها چرکین، خانه ها کثیف پر کنه، بد بو بیماری گری فراوان است، گوشت اندک، سگ فراوان سوگندها بزرگ، [1] آداب و رسوم وحشتناک، همیشه در تهدید خشکسالی و کاهش رودخانه و انتظار

بلا و خانه بدوشي هستند. نه پيران ايشان از باده گساري مي پرهيزند و نه زنانشان از تردامني، يك زن دو شوهر گيرد و پيرانشان مست شوند، و در مذهب دو دستگي دارند با شب نشيني و بددهني هايش. جزيره: كم جمعيت است، جامع شهر با يك آب سنج در کنار پل است و در پشت شهر نخلستان و باغستان و نزهتگاه امير المؤمنين کنار آب در جائي بنام مختاره است. جيزه: شهريست در پشت رودخانه سراسري كه از جزيره با پلي بدان مي رسيدند، فاطمي [مغربي] اين پل را برسد، يك جامع دارد، آباد و بزرگتر از جزيره است راه بسوي مغرب از آنجا است، اين

[1-] براي سوگندهاي شديد ص 205: 14 و 206: 2 ديده شود.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 285

شاخه آب در زير جزيره نزديك مختاره با رود سراسري مي پيوند. قاهره:

شهريست كه جوهر فاطمي هنگامی كه مصر را گشود و صاحبش را مغلوب كرد [براي سكناي سربازان] بساخت. بزرگ و زيبا [و داراي چهل گرمابه و بازارها است] و جامعي دلباز نيز دارد. كاخ سلطان در ميان آن با برج و بارو و درهاي آهني در کنار راه شام است. هيچ كس نمي تواند به فسطاط درآيد مگر كه از آن بگذرد، زيرا ميان كوه و رودخانه واقع شده اند. نمازگاه عيد در پشت آنست و گورستان در ميان مصر و كوه جا دارد. [در حقيقت شهر جز يك دروازه ندارد، چه از سمت نيل و چه از سمت كوه و گورستان، تنها از راه شام مي توان بدان وارد شد].

عزيره: اكنون يك سره به ويرانه تبديل شده ولي در گذشته شهر در اينجا بوده و فرعون مصر در آن مي زيسته كاخش با مسجد يعقوب و يوسف در آنجا است. عين شمس: شهري در کنار جاده شام، پر كشتزار است. در آنجا بر نيل بندي زده اند براي جلوگيري از افزايش. جامع ايشان در بازار است.

محلّه: [1] شهري در کنار نهر اسكندريه است. جامعي نيكو دارد ولي با همه آباداني بازارش كم است، نهری خوش دیدگاه دارد.

صندا: [2] در برابر محلّه است، جامعي معمور دارد، من آنجا

[1-] در ص 279 نيز بنام محلّه كبريه ياد شده است.

[2-] در ص 279 و نيز در ياقوت 3: 167 بصورت صندا آمده است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 286

را به واسط مانند كردم، ولي ميان اين دو پل وجود ندارد و با كشتي از ابن بدان سو مي شوند. حلوان: شهري در سمت صعيد است، غارها و بريده ها و شگفتي ها دارد. يك گرمابه دارد كه در بالايش گرمابه ديگر [1] است. ديگر شهرها همگي در کرانه رود سراسري نيل و کرانه دو شاخه آن مي باشند.

اسوان: قصبه صعيد، در کرانه نيل، آبادان و بزرگ است. آتگاهي (مناره) بلند و نخلستان و کرستان بسيار، و بازرگاني و درآمد دارد و مادر شهر بشمار مي رود.

اخميم: شهري پر نخل بر يكي از شاخه هاي نيل داراي کرستان و كشتزارها است. ذو الفون زاهد معروف [2] از آنجا است. اين خوره بلند- ترين زمين مصر است و نيل از آنجا برخيزد.

قیوم: گرانقدر و دارای کشتزار برنج خوب و کتانی پست و دیه‌های گرانمایه بنام جوهریات می‌باشد.
عَلّاقی: شهری در پایان خوره، کنار راه عیداب است.
واحات: خوره‌ای پر درخت و کشتزار بوده و تا به امروز نیز انواع میوه و گوسفند و چارپایان وحشی در آن یافت می‌شود. به دشت سودان چسبیده و هم مرز سرزمین مغرب است، برخی این را جزو آن می‌شمرند.
تَیس: در میان دریای روم و رودخانه نیل دریاچه‌ای هست که

[1-] در چ ع 211 نیز از گرمابه دو طبقه گفتگو هست.

[2-] [ابن حوقل چ لیدن 1938 ص 159: 3، استخري ع 53: 12 پ 56: 10.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 287

جزیره‌ای کوچک در خود دارد که همه آن بصورت یک شهر ساخته شده است. چه شهری! بغداد کی است! کوهی از زر تجارتخانه خاور و باختر، با بازارهای زیبا، ماهیهای ارزان، شهر آرزوها، با نعمت فراوان، کرانه‌ای دلگشا است، جامعی گرانمایه و کاخهایی بلند دارد. شهری سود آور و مرقه است ولی در جزیره‌ای تنگ قرار گرفته و دوردوروش را دریای کثیف گرفته آب را در آب‌انبارهای در بسته نگاه می‌دارند. بیشتر مردم قبطی هستند. پلیدیها را در خیابانها می‌ریزند. پارچه و روپوشهای رنگین می‌بافند. جایی دارند که در آن مردگان کفار را روی هم [1] انبار می‌چینند. گورستان مسلمانان نیز در میان شهر است.

دمیاط: اگر گذار این دریاچه یک شبانه روز راه پیمائی گهگاه به آبی شیرین نیز خواهی رسید و از راه‌های تنگ به شهر دیگر می‌رسی که گشاده‌تر و خوش‌هواتر، زیبا و جمع و جورتر، پر میوه و خوش ساختمان و پر آب‌تر، کارگانش ماهرتر پارچه‌هایش گرانبهارتر و خوش‌کارتر، گرمابه‌ها پاکیزه‌تر دیوارها استوارتر و کم دردسرت‌تر از تیس می‌باشد. دژی ساخته از سنگ، با درهای فراوان دارد. دسته‌جات آن جا رباطهای بسیار دارند، هنگامه‌ای سالانه نیز دارند که مرزداران از هر سو در آن گرد آیند. دریای روم در صدا رس ایشان است. در کرانه

[1-] در تیس دو تپه بلند برای مردگان ساخته شده که ایشان را روی هم چیده‌اند و آن را «بوتوم» نامند. گویا پیش از زمان موسی ساخته شده باشد.
[ابن حوقل چ 1938 ص 160: 13] در استخري ع 53 نام تپه «بوتون» و در پ 56، «ترکوم» دیده می‌شود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 288

آن خانه‌های قبطیان است و در آنجا است که نیل به دریا می‌ریزد.
شطا: دیهی است میان آن دو شهر در کنار دریاچه که مسکن قبطیان است. پارچه مخصوص، بدانجا منسوب می‌باشد.

طحا: دیهی در منطقه صعید است، پارچه‌های پشمین بسیار خوب در آنجا می‌بافند. پیشوا و فقیه ابو جعفر از دی [1] از آنجا است.

در بنهسه پرده و فرشهای گوناگون می‌بافند. کشتزار کتان‌های خوب در بوسیر [2] است.
کلیاتی درباره این سرزمین

هنگام نکوسالی از حاصلخیزی و ارزانی در این سرزمین مپرس! ولی پناه به خدا از خشکسالی آن، قحطی آنجا به هفت سال می کشد، تا جائی که سگها را هم می خورند، و بای سخت در ایشان می افتد. از کرانه های شام گرم تر است، در طوبه سرما سخت می شود، نخلستان بسیار دارد. بیشتر ذمیان مسیحیانی هستند که قبط خوانده شوند و اندکی یهودند. گری و جذامخانه فراوان است، زیرا که کثافت بسیار است، بیشتر خوراکشان ماهی است.

مذهب: ایشان مذهبهای مردم شام را دارند ولی بیشتر فقیهانش مالکی هستند، نبینی که در نماز جلوتر از امام ایستند و سگ پرورش

[1-] ابو جعفر طحاوی فقیه عراقی صاحب کتاب «اختلاف فقهاء الامصار» است (ابن حوقل چ 1938 ص 159: 21).

[2-] یاقوت چهار نقطه بدین نام آورده است: بصیر قوریدس، بوسیر سدر بوسیر ددفنو، بوسیر بنا.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 289

می دهند! مردم بالای قصبه [فسطاط] و مردم صندفا شیعی هستند. مذهبهای دیگر نیز در فسطاط آشکار است. محله ای ویژه کرامیان هست. معتزلیان و حنبلیان نیز آوازه ای دارند. ولی فتوای رسمی امروز، به مذهبهای فاطمی است که در بخش مغرب یاد خواهیم نمود.

قرائت: همه هفت قرائت نزد ایشان بکار می رود، ولی قرائت ابن عامر کمتر از دیگران [و نافع مشهورترین آنها است] وقتی ابن عامر را برای ابو طیب بن غلبون خواندم، گفت: این قرائت را رها کن که کهنه شده است! گفتم: بما می گفتند: همیشه به دنبال کهنه بروید! گفت: پس بخوان! [سپس] قرائت ابو عمر را بر وی خواندم. او گفت: را را در دو واژه مریم و تورات کلفت تلفظ کن! قرائت معروف و پسندیده نزد ایشان قرائت نافع است.

از شیخی در جامع سفلائی شنیدم که می گفت: هیچ پیشنماز در این محراب نه ایستاد مگر که در فقه، مالکی و در قرائت، پیرو نافع می بود، به استثنای این مرد - ابن خیاط - گفتم: چرا؟ گفت: زیرا که ما از او بهتر کسی نیافتیم، او (در فقه) شافعی و (در قرائت) ابو عمری است، من در اسلام از وی خوش آوازتر نیافتیم.

زبان مردم این سرزمین عربی ولی سست است. اهل ذمه همگی به قبطی سخن گویند. اقتصاد: این سرزمین بازرگانی است، پوستهای خوش پرورده، نرم و کلفت، باز دارنده آب، آسترهای سرخ، کفشهای هم لخت [1] و

[1-] متن: الهملختات. نسخه بدل: الهملخیات. نوعی کفش است. در چ ع 443: 10 نیز هست.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 290

مثلث، همه از مصر خیزد. اما از صعید برنج، پشم، خرما، سرکه، کشمش خیزد. و از تنیس - نه دمیاط - پارچه های رنگین و از دمیاط نی، از قیوم برنج و کتان پست، و از بوسیر قریدس کتان خوب، از فرما ماهی و از شهرهایش فقه [1] و تناب لیفی بسیار خوب و قبطی [2] و لنگ و خیش و عبادانی [3] و حصیر و حبوبات و جلبان [4] و روغن فجل و زنبق و جز آنها خیزد.

ویژگیها: قلم‌ها، زاج، رخام، سرکه، پشم، خیش، بزازی کتان، پوست، کفش، هم لخت، لیف، وزّ، [5] موز، شمع، قند، کوبیده [6] رنگ، پر، نخ، [7] اشنان، هریسه، نیده [8] نخد، ترمس [9] قرط، [10] قلقاس [11] حصیر، خر، گاو، کمربند، کشتزار، رودخانه،

[1-] متن: القفاف. ج قفه است.

[2-] نوعی پوشاک قبطیان.

[3-] ص 179: 1.

[4-] نوعی دانه همانند غلات (لغتنامه).

[5-] نوعی مرغ پرند.

[6-] متن: و دقهم.

[7-] متن: و غزلهم.

[8-] ن، ک: ص 292: 4.

[9-] نوعی باقلای مصری ص 255.

[10-] نوعی شبدر

[11-] نوعی ترب، فجل ص 254 و 291، 5.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 291

پرستش، خوش آوازی، ساختمان جامع حالوم [1]، حبس [2] ماهی‌ها، زندگانی، بازرگانی، خیرات، از همه اینها بهترین آنرا دارند.

برخی از فرآورده‌ها که ویژه فلسطین بشمارند ولی در مصر هم یافت شوند چنین‌اند:

قلقاس: [3] همانند فجل گرد (ترب) است، پوست دار و تند است در روغن سرخ کنند و در سبک‌باج [4] اندازند [سودائی است. گویند:

اگر قلقاسی را بشکافند و هسته خرما در آن نهند و در زمین بکارند موز از آن بروید. برگش مانند برگ موز است].

موز: به اندازه خیار است و پوستی نازک دارد که می‌کنند سپس خرده می‌شود. شیرین و اندکی گس می‌باشد. [بیشتر گفتیم که در بصره و حجاز نیز یافت شود].

جمیز: چیزی به اندازه انجیر [و کوچکتر] است، دمی دراز دارد [سرخ است و مزه انجیر ندارد. درختش بزرگ با ساقی کلفت است. در بیشتر مهمانخانه‌ها از آنست. هر درخت آن هفت بار میوه می‌دهد و از این روی ارزان می‌باشد] ترمس: [دانه‌ای] به اندازه یک ناخن خشک و تلخ است. آنرا شیرین می‌کنند و نمک می‌زنند [و در بازار می‌فروشند و گاه آنرا می‌کوبند و تخمیر می‌کنند و ادویه می‌زنند و تا بخارا فرستاده می‌شود.

[1-] پنیرک. انخوسا Anchusa. حالوما (لغتنامه) انگوزه

[2-] حریره. کاچی. سوپی شیرین است.

[3-] Colocasia]

[4-] آتش سرکه.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 292

زنان آنرا برای پای دیگ می‌خرند [1] نبق [1]: میوه درخت سدر به اندازه زعرور [2] با هسته بزرگ و شیرین است. [در خبر است که نبق بهشتی مانند قلال است].
نیده: [نوعی] سمنوا [3] ولی پروردن آن پیچیده‌تر است. آنرا بر روی نی پهن کنند تا خشک شود، آنگاه آنرا می‌جویند. [و این را مصریان اضافه بر محصولات شامی دارند]. روغن بلسان: که از گیاه [بلسان] که در آنجا است می‌کشند.
سنجه [4]: پول رایج قدیمی ایشان همان مثقال و درم است.
مزبقه [5] نیز دارند که هر پنجاه تا به یک دینار است، و بیشتر معاملاتشان با راضیه [6] است. فاطمیان سکه‌های رایج را عوض کردند، مگر این دو تا را پس تکه‌ها و مثقال‌ها را باطل کردند.
اندازه‌گیری: ویه: پانزده من است. اروپ، شش ویه [من] است.
تلیس: هشتا می‌باشد، اما متروک است. رسم‌ها: در جامعهای این سرزمین، امام پس از دادن سلام نماز ظهر، مصحف را باز کرده جزوی می‌خواند، مردم همان اندازه که دور

[1-] نبق. کنار.

[2-] معرب زلزالك.

[3-] نیدا. سمنو (لغتنامه از ابن بطوطه).

[4-] متن: النقود ص 140 پانوش 1 و ص 179: 9 و 256.

[5-] ص 140 پانوش 2 و ص 297: 5.

[6-] متن. راضی، پانوش راضیه، که واحد پول می‌باشد.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 293

مذکران گرد آیند، به دور او نیز فرا آیند. مناجاتی ویژه خود نیز دارند که در ثلث سوم شب با آهنگ نوحه سرایان می‌خوانند، داستانی هم برایش نقل می‌کنند.
میان دو نماز مغرب و عشا جامع پر می‌شود، از حلقه‌های فقیهان، قاریان، ادیبان و حکیمان. من نیز با گروهی از مقدسیان به آنجا شده بودم، گاه می‌شد که در جایی به سخن می‌نشستیم، پس از دو سو بانگ می‌شنیدیم که: روی خویش به مجلس کنید! چون نیک می‌نگریستیم خود را در مرز دو حلقه می‌یافتیم. همه مسجدهایش چنین هستند. یک بار شمردم، یکصد و ده مجلس در آنجا بود. برخی از ایشان پس از نماز عشا تا ثلث شب می‌مانند. شلوغ‌ترین بازارشان پس از بازگشت از جامع است. در آنجا مهم‌تر از مجلس قاریان چیزی نیابی. البته مجلس‌های بازی و [مجلسهایی که قرآن] به مزد خوانند نیز هست. ایشان مانند مردم بصره هنگام خطبه خواندن بر روی جامع چتر می‌کشند و هنگام جمعه‌گزاری بازارهایشان خلوت می‌گردد. پوشاک شسته شده و کفش کار کرده کمتر می‌پوشند، گوشت کمتر می‌خورند. هنگام نماز، با سرفه اشاره می‌کنند. آب بینی در مسجدها به زیر حصیرها می‌اندازند.

در روستا هنگام خرمن، نان را برای یک سال می‌پزند و خشکانده انبار می‌کنند. همانند اهل شام باذهنجات [1] دارند، خوش‌بان، چاپلوس و شکسته نما هستند. سوگند بزرگشان به سر خدا! و کوچک‌تر از آن به حقّ علی! می‌باشد. کله ماهی را دوست دارند. گویند: هنگامی که

[1-] در پانوش، از حاشیه یک نسخه، باذهنجات درست است.

ایشان یک شامی ببینند که یک ماهی خریده است، به دنبال وی می‌روند تا چون او سر ماهی را ببیند، آنرا بردارند. ایشان دلینس [1] را بسیار می‌خورند که کثیف‌ترین چیز است، صدفی است در میان دو پوسته که آنرا جوشانیده باز کنند و مانند لعاب بیرونش می‌کشند. از عیب‌های ایشان یکی ضعف قلب و یکی کمبود میوه است. مردم شام همواره ایشان را به مسخره گرفته گویند: شب نم، باران مصریان وحدا [2] پرنده ایشان بشمار است. و سخن ایشان مانند زنان سست: آقاي من، خدا بزرگت دارد چرا چنین؟ [3] خوراکشان دلینس، تنقلشان نخد، پنیرشان حالوم [4] و شیرینی ایشان نیده [5] کله‌هاشان خوکانند، سوگند ایشان کفر است.

نیل: در همه دنیا آبی شیرین‌تر از آن نه چشیده و نه شنیده‌ام مگر آب نهر منصوره. افزایش آن از ماه بونه تا ماه توت هنگام جشن چلیپا می‌باشد. دو سد بر آنست، نخست در عین شمس که با خاک و خاشاک آنرا پیش از افزایش می‌بندند و پس از افزایش آب را در منطقه جرف بالای قصبه پخش می‌کند و آبادی‌های آنجا چون بهتیت، منیتین، شبرو، دمنهور را سیراب می‌کند و سدّ خلیج امیر المؤمنین نامیده شود. روز

[(-1)] صدف LaTelline:

[(-2)] حداء. غلیواج.

[(-3)] متن: ما لک کذا؟ پانوشت: ما لک [کده] ذ که تلفظ مصریان بوده و هنوز نیز چنان تلفظ می‌کنند.

[(-4)] ص 291 پانوشت 1.

[(-5)] ص 292: 4.

جشن چلیپا که پایان شیرین شدن انگور باشد، سلطان به عین شمس می‌رود و دستور باز کردن این سد را می‌دهد، پیش از آن مردم اطراف، دهنه جویهای خود را بسته باشند تا آب از آن باز نگردد و نگهبانان آنها را پاسداری کنند، پس آب به سوی آبادیهای ریف سرازیر می‌شود. سد دیگر پائین‌تر از این و بزرگتر است ولی سلطان هنگام باز کردن آن به آنجا نیاید. با باز کردن این سد کمبود آب نیل آشکار می‌شود. و آن در سردوس است.

اندازه گیر: یک برکه است که در میانش تیری بلند، با نشانه‌های ذراع و انگشتان نهاده‌اند. دری استوار با نگهبانی دارد، که همه روزه اندازه آب را به سلطان گزاره کند، پس جارچی جار می‌کشد که: امروز خدا آب مبارک نیل را چنین و چنان افزود، سال گذشته در چنین روز چنان بود، پایان کار نیز با خداست. ولی او جز برای رسیدن به دوازده ذراع جار نکشد و باقی را تنها به سلطان گزارش می‌دهد. در ذراع دوازدهم آب به همه آبادیهای ریف می‌رسد و چون به چهارده ذراع رسد نقاط دور را نیز سیراب کند، هنگامی که به شانزده رسد مردم خوشحال شوند که سالی نکو بود و اگر بالاتر شود رفاه و گشایش بیشتر است.

چون آب فرو شود مردم به شخم زدن و کشت پردازند. در روزهای افزایش، مصر همچون مرداب است، تا آنجا که در برخی جاها، از یک دیه به دیه دیگر جز با زورق نتوان رفت. نیل را سستی کهن

بوده است که ابو یاسر مسافر بن عبد الله انصاري آنرا براي نقل کرده گفت: يوسف بن علي از مأمون از محمد بن خلف

احسن التباسيم/ترجمه، ج 1، ص: 296

از ابو صالح از ابن لهيعة از قيس بن حجاج نقل کند که: هنگام فتح مصر چون ماه بونه [1] در آمد مردم نزد عمر عاص آمده گفتند: اي امير! نيل ما را ستي است که جز بدان بالا نيابد: شب دوازدهم اين ماه دوشيزه اي را با رضاييت پدر و مادرش آراسته با بهترين پوشاک در آب مي اندازيم. عمر گفت: چنين نمي توان کرد اسلام سنتهاي پيشين را بریده است.

پس يك ماه و ماه ديگر صبر کردند و آب نيل هيچ بالا نيامد، تا آنجا که مردم آماده کوچ کردن شدند، پس چون عمر عاص چنان دید، نامه اي به عمر خطاب نگاشت. او پاسخ داد کاري درست کردی! اسلام سنتهاي پيشين را پاره کرده است! و من يك کارت با اين نامه مي فرستم آنرا در نيل بينداز! پس چون عمر و نامه را گشود کارت را دید که در آن چنين نوشته بود:

«از بنده خدا امير مؤمنان عمر به رودخانه نيل مصر. أما بعد: اگر تو از پيش خود به راه مي آمدي، پس نيا! و اگر خدای قهار تو را به راه مي انداخت ما از وي مي خواهيم که تو را به راه اندازد» عمر نامه را پيش از جشن چليپا که مردم آماده کوچ کردن بودند به آب انداخت، پس خدا روز چليپا آب را شانزده ذراع بالا آورد و از آن بعد مردم سالي بد نديدند! آب نيل هنگام افزايش تيره مي شود. براي تصفيه آن هسته زردآلو را کوبيده در آن ريزند. در زمستان نزديک دو ماه آب نيل سرد مي شود. روزي من در مجلس حلیمي [حکيمي] در جامع بودم، یک کوزه آب

[1-] بوونه، اييب. مسري از ماههاي قبضي هستند ياقوت همين داستان را از عبد الرحمان بن عبد الله بن عبد الحكم نقل کرده است (ص 203)

احسن التباسيم/ترجمه، ج 1، ص: 297

آوردند، او از آن بياشاميده گفت: اي مقدسي! آبهاي ما هما مانند یک ديگراند گفتم: خدا فقيه را مؤيد بدارد چنين نيست! سردی آب ما هميشگي است و در اینجا موقت است.

در کرانه نيل آبشخورها هست که در آنها آب را در خيکها برگیرند و هر اشکوبه را با نيم دانق مزبقيه [1] بالا مي برند. با وزش باد شمال موج دريا آب نيل را از درياچه به پس مي راند. و چون باد جنوب وزد، آب دريا را از درياچه مي راند و آب نيل در آن فزوني گيرد. اهل تنيس آب انبارهاي خود را در آن چهار ماه با خيک پر مي کنند.

در فرما از گروهی شنيدم که مي گفتند: آب نيل گاه چنان بالا آيد که به منارهها رسد. آب نيل به قصبه اسکندريه نيز مي رسد و از پنجره آهنين گذشته بدرون رود و پس از پر شدن آب انبارها فرو مي نشيند.

در نيل حيواني هست بنام تمساح که به حردون [2] ماند، سر او یک سوم تنه اش مي باشد، سلاح در وي اثر ندارد مگر زير دو بغل او و دهانش. او آدمي را مي ربويد. و بيشر در صعيد و سردوس يافت شود.

در مثل آرند: در سردوس هشير باش! هر چند آب به قادوس باشد، که قادوس کوزه دولاب است. روزي در یک کشتي نزديک سردوس بودم [در حالي که برمي گشتيم] کشتي ما به چيزي سايد!

پرسیدم: آیا به زمین سایید، گفتند: نه! بلکه بر پشت تمساح بود! آب نیل به فیوم نمی‌رسید، پس مردم نزد یوسف (ع) شکایت

[1-] واحد پول رایج است ص 140 پانوش 1 و ص 292: 9.

2- [Salamandre] سلاماندر. اسمندر، مانند سوسمار است. (لغتنامه)

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 298

بردند، او در میان رودخانه بندي بزرگ ساخت، و در زیر آن گذرگاه و کاریزهای شیشه‌ای نهاد. بند آب را بازداشت تا به فیوم رسید و سیرابش کرد، پس امروز سیراب‌ترین خاک مصر است، نینبی کشتزارهای برنج دارد و بار گران خراج را می‌کشد و باز هم درآمدش بسیار است؛ هنگام افزایش آب از روی سد می‌ریزد، پس برخی کشتیها را رها کنند تا با آب آهسته پائین بیایند و برخی سرنگون می‌شوند. و چون از آب بی‌نیاز باشند آب راه‌ها را باز کنند تا آب پائین رود. چاه‌هایی که نزدیک رود نیل باشند شیرین هستند و هر چه دورتر بدمزه‌ترند. بهترین گرمابه‌ها آنهایی که در کرانه نیل باشند. کاریزها نیز دارند که به درون شهر کشیده شده، در آنجا با دولاب از آنها آب گیرند. بر خود نیل نیز دولابهای بسیار سوار کرده، هنگام کاهش آب باغها را بدان سیراب کنند.

آب فیوم گرم است زیرا بر کشتزارهای برنج می‌گذرد.

در افسانه آورند که وقتی جدی به دنیا می‌آید می‌گوید: بیگانگان بیرون شوید! در اسکندریه یک نوع ماهی بنام شرب هست که بر پوستش خطها هست، هر کس گوشت آن بخورد خواب هراس‌انگیز بیند مگر می‌خواره باشد که بوی زیان نرساند. در فرما پرنده سماني [1] هست که هر کس از آن بخورد زمین گیر شود و بندهایش در هم پیچد. در فسطاط هر کس ماهی را پی در پی بخورد تا هفت سال گری از او دور نشود.

در آنجا کوهی هست که معدن زر دارد. کانهای زاج بی‌مانند برای مرکب سازی و گلی بنام طفل [2] نیز در آنجا هست. در کوه مقطم

[1-] مرغ سلوا (لغتنامه - سمان).

[2-] گل سرشوی و جامه شوی (لغتنامه)

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 299

سنگی سفید و نیکو هست که مانند چوب آنرا آره می‌کنند [1].

دیدنیها: برخی از مفسران گویند: ربوه (بلندی) هموار و چشمه‌سار که در قرآن [2] آمده مصر می‌باشد که عیسی و مادرش مریم مدتی بدانجا پناهنده بودند. طور سینا نزدیک قلزم (دریای سرخ) است که از دیهی بنام امن [3] بدان شوند و آن جایی است که موسی بنی اسرائیل را از آنجا بدر برد، دوازده چشمه گوارا [4] نیز در آنجا است. از طور تا آنجا دو روز راه است. در آنجا یک دیر مسیحی و کشتزار بسیار و یک درخت زیتون هست که گویند همانست که خدا می‌گوید: نه خاوری و نه باختري است [5] و زیتون آنرا برای شاهان می‌برند. در فسطاط جایی هست که گویند: یوسف را در آنجا فروختند [6]. در مقطم نیز - جایگاههایی متبرک و صومعه‌هایی هست که شبهای آدینه به دیدار آنها شوند.

در فاصله صدارس از فسطاط جائي است که قرافه [7] نامیده مي‌شود و در آن سقاخانه و مسجد و گروهی خداپرست و خلوتگاه و بازاری برای آخرت

[-1] چ ع: 440: 9-10.

[-2] قرآن 23: 50.

[-3] شاید: ابلیم. (تورات. سفر خروج 15: 27) باشد.

[-4] قرآن 7: 160 و تورات سفر خروج 15: 27.

[-5] قرآن 24: 35.

[-6] قرآن 12: 20.

[-7] قرافه در ص 283 گذشت.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 300

جویان و جامعی زیبا هست. گورستانش خوش ساخت است، شهر گرد-آلود و گورستان سفید می‌نماید و به درازی شهر کشیده شده. گور امام شافعی در میان مزی و ابو اسحاق مروزی دیده می‌شود. جائي که بني اسرائيل از آنجا به دریا درآمدند [1] نزدیک قلزم است. مسجد خضر (ع) نزدیک سردوس است. درباره تیه [2] بني اسرائيل اختلاف هست و درست آنست که جایش میان مصر و شام باشد که چهل فرسنگ [در چهل فرسنگ] است همه شن و شوره‌زار و سماق [3] است. نخلستان و چشمه‌ای چند نیز در آن هست. یک مرز آن به جفار و مرز دیگرش به طور سینا [4] و مرزهای صحرای ریف [مصر] از سوی قلزم است، و مرزی نیز به شام دارد که راه ایشان به مکه از آنجا است. شگفتیها: دو هرم، که از شگفتیهای جهان بشمارند، از سنگ همچون دو ساختمانند، که بلندی هر یک چهارصد ذراع [5] ملکی، در پهنائی همچنانست، و پر از نوشته‌های یونانی می‌باشد. درون هر یک دو راه به بالا و راهی به زیر زمین هست. در شن‌زار ساخته شده‌اند. درباره آنها گوناگون شنیده‌ام. برخی می‌گفتند آن دو طلسمند و برخی گفتند:

[-1] قرآن 26: 63

[-2] صحرائی که بني اسرائيل در حال مهاجرت از مصر و بازگشت به فلسطین چهل سال در آن جا سرگردان و گمراه بودند. قرآن 5: 26

[-3] سنگی سفید و معدنی ص 903: آخر و چ ع 459: 8 سمقه ص 259.

[-4] استخري ع: 53: 3-5 پ 56: 2-3

[-5] استخري ع: 51 چهارصد گز باشد (پ: 54) چهارصد اوش (حدود العالم، 176).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 301

اهراء [1] یوسفند، برخی نیز گویند: گورستان ایشان بوده، در کتاب ابن فقیه خواندم که آنها برای رمل محبوسند [2]. گویند که: بر آنها چنین نوشته شده است: من اینها را ساختم، اکنون اگر کسی در خود توانائی می‌بیند آنها را ویران سازد، ویرانی نیز آسان‌تر از ساختن می‌باشد. پس یکی از شاهان آهنگ ویران کردن آن نمود ولی دید که همه خراج مصر نیز به ویران کردن آنها نمی‌رسد، پس، از آنها دست برداشت! این دو هرم مانند دو ساختمان صافند و از فاصله دو سه روز راه دیده می‌شوند، جز افراد زرنگ کسی نمی‌تواند ببالایشان برسد. پیرامن آنها نیز چند همانند

کوچکتر آنها دیده می‌شوند که نشانه گورستان بودن آنها است. نبینی چگونه فرمانروایان دیلم بر گورهای خود در ری گنبد‌های بلند پایه ساخته و کوشش خویش در سر بلندی آنها بکار برده‌اند تا ویران نشود و آنان که پائین‌ترند کوچکتر گیرند. یک بت نیز در آنجا است که گویند شیطان بدرون آن می‌رفته آنرا به سخن می‌آورد، تا اینکه بینی و لبان بت شکسته شده است. در عین شمس دو مناره مانند، دراز، یک پارچه هست که چیزی حربه مانند، بر سر آنها است و مسئله سوزن نامیده می‌شوند. در آنجا چیزی همانند و اندکی کمتر از اینها نیز هست. سخنان خرد ناپذیر درباره آنها شنیده‌ام و در کتاب طلسمات آنها را طلسمی برای تمساحها دانست و

1(-) [[جمع هری، انبار گندم سلطان. (لغتنامه) نویسندگان منجد آنرا از ریشه لاتین دانسته‌اند.

2(-) [[شاید گونه‌ای از کاربرد علم رمل باشد.

احسن التماسیم/ترجمه، ج 1، ص: 302

این تواند بود. نبینی که تمساحها در خوره فسطاط با اینکه بزرگ و بسیارند به کسی زیان نرسانند؟ در نزدیکی قصر شمع در فسطاط یک زن سنگ شده هست که یک سبد [1] سنگی بر سر او است. گویند وی کازر زنی بود فرعونیان را، که موسی را بیازرد پس مسخ شد. در راه صعید خانه‌های بسیار بنام برایی [2] هست که نقاشی‌های بسیار در آنها دیده می‌شود. در آنجا و در هرمها نقش و نگار بسیار دیده می‌شود.

در حلوان غارهای ترس آور و شکفت‌انگیز که آدمی در آنها گم می‌شود هست، گویند از آنها به قلمز نیز راه هست، صاف است آنچنانکه گوئی آب نمک روی آن گذرانیده‌اند [در آنجا گرمابه‌ای هست که روی آن نیز گرمابه است] مناره اسکندریه: پایه‌اش در جزیره‌ای کوچک نهاده شده که از راهی باریک که با سنگ استوار شده بدان می‌رسند، بطوری که آب از باختر با مناره و باروی شهر بر می‌خورد. ولی مناره در [شبهه] جزیره است، سیصد اطاق در آن هست که سوار با اسبش به برخی از آنها می‌رسد و باقی را می‌توان پیاده رفت. مناره بر همه شهرهای کرانه مسلط می‌باشد. گویند در آن آئینه‌ای [3] بوده است که هر کشتی را که از بندری

1(-) [[در متن چ ع 211: 3 سفل آمده که گویا تصحیف سفد باشد.

2(-) [[جمع بر با (ندیم پ 633) از ریشه قبطنی است (یا قوت 1: 531).

3(-) [[این آینه در ادبیات فارسی بنام آینه سکندر و جام جم معروفست که در شعر حافظ نیز آمده و چندین کتاب بدین نام تألیف شده است (ذریعه 1: 50-51).

احسن التماسیم/ترجمه، ج 1، ص: 303

بر می‌خواست در آن می‌دیدند، همیشه یک نگهبان آنرا می‌نگریست و هر کشتی را که می‌دید، فرمانروا را از آن آگاه می‌نمود و او کبوتران خبر را با دستور به بندرها می‌فرستاد تا اینکه سگ روم (امپراتور) کسی بدانجا فرستاد و او با حیل خود را نگهبان آنجا ساخت و آینه را دزدید و برد: برخی گویند آنرا شکسته به دریا ریخت. در کتاب طلسمات آنرا طلسمی دانسته که جلو تسلط آب را بر مصر می‌گیرد. و از همین روی سگ روم در صدد ویران کردن سر آن برآمد ولی نتوانست بدان دست یابد.

در جغرافیای طلسمی برای جلوگیری از تسلط شن بر شهر و دیه‌ها هست. طلسم در جایی جز مصر و شام نیست و گویند از کارهای پیامبران است. من در ایران نیز طلسمهایی دیده‌ام.

ماه‌ها: در ماه‌های قبلی آغاز زمستان توت است که نوروز [1] در آنست، سپس بابه، هتور، کیهک طوبه، امشیر است، ماه‌های تابستان نیز: برمها، برموده، بشنس، باونه، اییب، مسری می‌باشد. مرزها: دریای روم در شمال و دریای چین (دریای سرخ) دو سوم شرق آنرا گرفته است. این دو سوم خود در پنج رده دیده می‌شود،

[1-] مسعودی گوید: اولین ماه قبلیان توت برابر ایلول است، سپس بابه - تشرین یکم هاتور - تشرین دوم، کیهک - کانون یکم، طوبه - کانون دوم، امشیر - شباط. برمها - آذار، برموده - نیسان، بشنس - ایار، باونه - حزیران، اییب - تموز، مسری - آب: و پس از آن پنجه دزیده را به نام «کور» می‌آورند (مروج چ. پاریس 3: 399). و یاقوت 4: 863.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 304

نخست کرانه خشک که در میان دریا و کوه است. دوم کوه مقطم، سوم صعید است که نیل در آن جاریست با شهرهای کرانه‌اش. چهارم نیز کوه است و پشت آن واحات است. درازای مصر از دریای روم تا نوبه کمتر از یک ماه است، پهنای آن در جنوب هشت مرحله، در شمال دوازده مرحله، در میانه نزدیک دریای قلمز چهار مرحله است.

حکومت: از آن فاطمیانست و مردم در امن و داد زندگی می‌کنند، زیرا که دولت نیرومند و ثروتمند است و مردم در گشایش هستند. سیاست مجرا است و مردم در نهان و آشکارا گوش به فرمانند. خطبه جز بنام امیر المؤمنین خوانده نمی‌شود.

درآمد: در کتاب خراج از قدامه بن جعفر خواندم که می‌گوید:

درآمد جنسی مصر دو هزار و پانصد هزار دینار می‌باشد [1] در کتاب ابن قفیه طور دیگر و به درازا کشانیده شده است. او درآمد روزگار فرعون را و سپس درآمد روزگار حجاج و روزگار بنی عباس را آورده، آنها را خراج نامیده است. [2] من در بخارا از برخی مصریان پرسیدم، گفت:

در مصر خراج نیست، بلکه هر کشاورز زمین را از سلطان می‌گیرد و می‌کارد، پس چون درو و خرمن کوبی و انبار کرد، آنها را بسته و مهر می‌کنند [3] تا نماینده سلطان آمده کرایه زمین را از آن پر گیرد و باقی

[1-] قدامه 248: 2.

[2-] خراج مصر روزگار فرعون 98 میلیون دینار بود و عبد الله بن حباب برای بنی امیه دو میلیون و 723837 دینار و موسی بن عیسی برای عباسیان دو میلیون 190 هزار دینار برداشت کرد (خردادبه 33-84).

[3-] متن: رشمت بالعرام ص 85: 3-4

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 305

را به کشاورز واگذار کند. او می‌گفت: برخی کشاورزان پیش قسطنطنیه از سلطان می‌گیرند و همراه کرایه از ایشان کسر می‌شود. گفتیم بنا بر این در این سرزمین ملک خاص نباشد؟ گفت: نه! مگر کسی

زمینی را از اقطاع بندان سلطان از قدیم خریده یا هدیه گرفته باشد و سپس بخشیده یا فرزندانش فروخته باشند. گفتیم: بدین سبب است که گویند: زمین مصر ملک کسی نمی‌شود زیرا که مردمش آنرا به یوسف پیغمبر فروخته‌اند؟

گفت: این که حرف است مگر نمی‌دانی که اسلام مقررات پیش از خود را باطل کرده است؟ مگر نمی‌دانی که یوسف پیغمبر نیز همه زمین‌های مردم را پس از خشکسالی به ایشان پس داد؟ آری مقررات کنونی را مسلمانان هنگام گشودن مصر وضع کرده‌اند! گفتیم: پس چرا مسلمانان همان معامله را که با شامیان کردند، با مصریان نکردند، در حالی که هر دو به زور فتح شده‌اند؟ گفت: زیرا که شام باران همه ساله دارد و کشت در آنجا متوقف نشود فقط گاهی حاصلخیز و گاه خشکسال است، ولی وضع مصر بسته به نیل است که گاه خشک شود و گاه تا چهارده و شانزده ذرع بیشتر آب دارد و جریان آب در درآمد کشور تأثیر فراوان دارد.

پس هر گاه خراج ثابت بر آن وضع می‌شد، می‌باید کسی که کشته و کسی که نکشته آنرا بپردازد. مالیات: در این کشور سنگین است بویژه در تنیس و دمیاط و در کرانه نیل، پارچه‌های شطوی [شطای رنگین] را قبطنیان نباید بیافند مگر پس از اجازه سلطان، و هیچکس جز دلان معین صاحب قرارداد حق فروش آنها را ندارد و آنچه از آنها بفروش رسد در دفتر سلطان نوشته می‌شود. پس آنها را برای بسته بندی و سپس برای تناب پیچی

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 306

می‌برند و سپس سبد بندی و سپس عدل بندی می‌کنند، و هر یک از اینها مالیاتی می‌گیرند [سپس در کرانه از هر سبد نیم درم می‌ستانند و در هر بندر که باراندازی کنند مالیاتی دیگر می‌دهند] و در هر بار انداز نیز مالیاتی می‌گیرند و هر مالیات ستان مهر خویش بر آن سبد می‌نهد هنگام بیرون شدن از هر بندر کشتی‌ها بازرسی می‌شوند. در تنیس از هر مشک روغن یک دینار می‌ستانند [و سخت بازرسی کنند] این گونه دشواریها در کرانه‌های نیل هست. و در فسطاط مالیات سنگین است. در کرانه تنیس باج ستانی را دیدم در جائی نشسته بود و می‌گفتند: سر قفلی جای او روزانه یک هزار دینار است و مانند او در کرانه دریا، در صعید و کرانه اسکندریه نیز هست در اسکندریه از کشتیهای بیگانه و در فرما از کشتیهای شامی مالیات گیرند. در قلم از هر بار یک درم می‌گیرند. [برخی کالاهای گرانبهای دریا را نیز به نزد سلطان می‌برند و او آنرا بهر بها که پسندید می‌خرد و این دشواریها هست]. فاصله‌ها: از فرما گرفته تا بقاره یک مرحله سپس تا وراده یک مرحله سپس تا عریش یک مرحله، سپس تا رفح یک مرحله است.

در تابستان از فرما تا جرجیر یک مرحله و تا فاقوس یک مرحله است ولی در زمستان از فرما تا رصد [1] یک مرحله سپس تا فاقوس یک مرحله است.

[از فرما گرفته تا فاقوس یک مرحله، سپس تا عیثا [2] یک مرحله

[1-] مرصد (قدامه 220: 10)

[2-] در ص 193: 19: غیفا و در یاقوت 3: 829: 5 و یعقوبی بلدان پ 109: 20 «غیغه» آمده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 307

سپس تا جرجیر یک مرحله، سپس تا فسطاط یک مرحله است.

از فرما گرفته در آب تا تنیس یک مرحله، سپس تا دمیاط یک مرحله، سپس تا محله کبیره یک مرحله، سپس تا اسکندریه دو مرحله است.
 از دمیاط گرفته تا سردوس یک مرحله، سپس تا فسطاط یک مرحله است.
 از بلیس گرفته تا منصف یک مرحله، سپس تا قلزم همانقدر است.
 از فرما گرفته تا دیر النصار [1] و ذات الساحل [2] یک مرحله، سپس تا مخلصه یک مرحله، سپس تا عریش یک مرحله است. و از بلیس تا فسطاط یک مرحله است.
 از اسکندریه گرفته تا رافقه یک مرحله، سپس تا کوم شریک یک مرحله، سپس تا ترنوط [3] یک مرحله، سپس تا ذات السلاسل [4] یک مرحله سپس تا فسطاط یک مرحله است.
 از اسکندریه گرفته تا بومینه [5] یک مرحله، سپس تا سفا یک مرحله

[-1] قصر حصن النصارى (قدامه 220: 3)

[-2] خردادبه 84: 6

[-3] خردادبه 84: 5 قدامه 220: 14

[-4] قدامه 220: 13

[-5] (خردادبه 84، 8) ابو مینه (قدامه 220: 19 - 29)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 308

سپس تا ارمسا [1] دو برید، سپس تا ذات الحمام یک مرحله است.
 از اسکندریه گرفته تا غاخره [2] یک مرحله، سپس تا فاقوس یک مرحله است.
 از فسطاط گرفته تا بلیس یک مرحله، سپس تا منصف یک مرحله، سپس تا قلزم یک مرحله، و از قلزم تا جدّه در دریا بیست و پنج تا شصت روز راه بسته به [خوبی] باد است که سیصد فرسنگ راه می باشد.
 و از جبّ [3] گرفته تا بویب یک مرحله، سپس تا منزل ابن بندقه [4] یک مرحله، سپس تا عجرود [5] یک مرحله، سپس تا مدینه [6] یک مرحله، سپس تا کرسی یک مرحله، سپس تا حفر یک مرحله، سپس تا ویله یک مرحله است.
 از اسوان تا عیذاب راهی مطمئن است که وصف نمی کنم.
 از فسطاط گرفته تا جب یک برید، سپس تا قلزم یک مرحله

[-1] قدامه 221: 2

[-2] خردادبه 80: 8 القاصره (مقریزی 1: 184: 15 (دخویه) فاقوس الغاخره (قدامه 220: 7)

[-3] خردادبه (149: 8)

[-4] ابن رسته 183: 7، خردادبه 149: 6

[-5] یاقوت 1: 422: 23 یعقوبی بلدان پ 119: 9

[-6] ریبه (قدامه 190، 15، ذنبه (خردادبه 149: 9) ریثه (رسته 183.

(8) دوینه (ادریسی 163: از دخویه) مدینه القلزم (یاقوت 1: 422: 23) شهر قلزم (بلدان یعقوبی پ: 119: 7)

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 309

دو روز و یک شب است و همچنین از بلبیس تا قلزم و از قلزم تا ایله پنج مرحله و از فسطاط تا اسکندریه چهار مرحله است ... [1] از فسطاط تا اسوان پانزده مرحله، سپس تا عیذاب بیست مرحله است ...

[1-] به جای نقطه‌ها چند جمله در پانوشت هست که مکرر متن است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 310

6- سرزمین مغرب

سرزمین خوش منظر بزرگ و ثروتمند است. شهر و دیه فراوان دارد با ویژگیهای شگفت‌انگیز و رفاه. مرزهای محکم و باروهای بسیار و باغهای دلگشا و جزیره‌های بسیار دارد مانند اندلس شگفت‌انگیز و تاهرت زیبا و دلگشا و تنجه آن شهر دور دست و سچلماسه منحصر به فرد و صقلیه سیسیل آن جزیره پر سود که مردم آن همیشه در جنگ هستند و ثروشان سالم است. مانند بصره دارای شهرهایی چند است، مردم به خیرات رغبت دارند سلطان‌شان دادگر و حساب‌دان است. دریا را بهترین همسایه دارد و برای هر آینده و رونده مردم دارند شهرهایش در میان زیتونستانها فرو رفته و دستهایش در زیر درختان انجیر و انگور است و پسته‌هایش پر از درختانست. ولی مرزهایش دور و بیابانهایش بسیار و راههایش دشوار و پر خطر، گوشه دور افتاده اسلام است که برخی بخشهایش در پشت دریاها جدا مانده است. کسی را بدانجا رغبت نیست و برای رفتن بدانجا آمادگی نیست

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 311

و از آن پرسش نیز نکنند و درباره‌اش گفتگو ندارند. نه دانشمندی سرشناس بیرون داده و نه زاهدی مشهور مگر اندکی. مردمش سخت هستند گرچه پوشیده باشند و بخیلند گرچه مرفه باشند. و این نقشه آن سرزمین است.

بررسی کوتاه [1]

من «مغرب» را با «اندلس» یکجا نهادم [در دو سو: رفاق و اندلس] چنانکه «هیتل» را با «خراسان» نهادم. ولی من به «اندلس» نرفته‌ام تا آنرا خوره بندی کنم [پس آنچه را شنیده‌ام یاد می‌کنم]: نخستین خوره [زقاق] از سمت مصر «برقه» است سپس «افریقیه»، «تاهرت»، «سچلماسه» «فاس»، «سوس دور»، جزیره «صقلیه - سیسیل» که روبروی آفریقا آفریقا است. «اندلس» در پشت دریا و سرزمین روم است. «فاس» خود دو ناحیت دارد: «تنجه» و «زاب» برقه: نام قصبه نیز همین است. از شهرهایش: «ذات الحمام»، «رماده»، «اطر ابلس»، «أجداییه»، «صبره قابس»، «غافق» می‌باشند. آفریقیه: قصبه آن «قیروان» و از شهرهایش: صبره، اسفاس، «مهدیه»، «سوسه»، «تونس»، بن زرد، طبرقه، «مرسی خرز» [2]، بونه،

[1-] این بررسی کوتاه با کمی اختلاف همان خلاصه فقیهانست که در ص 54-57 گذشت

[2-] 10: 29

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 312

«باجه»، لربس قرنه، مریسه، «مس» [1] در نجد مرماجنه، سبیه «قموده»، قفصه، قسطیلیه، نزاوه، لافس، «أوذنه»، قلانش، قبیشه، رصقه، بنونش [2]، لجم، «جزیره ابو شریک»، «باغای»، «سوق ابن خلف»، «دوفانه» [3] «هسیله»، «اشیر»، «سوق حمزه»، «جزیره بنی زغنایه» [4]، متجه. «تسن»، «دار سوق

ابراهيم»، غزّه، «قلعه برجمه»، باغر، يلل «جبل زالاغ»، «اسفاس» منستير «مرسي [قصر] الحجامين، «بنزرت» «طبرقه»، «هياجه»، «باغر»، «غيبث»، «قرية الصقالبه»، لربس، «مرسي الحجر» جمونس، «الصابون» «طرس» [5] «قسطيليه» نطفه، «بنطيسوس» «تقيوس» [6]، «مدينة القصور» [7] «مسكيانه»، «باغاي»، «دوفانه» [8] «عين العصاير»، «دار ملول»، «طبنه» مقرّه، «تيجس»، «مدينة المهرين»، «تامسنت» [9] «دكّما» «قصر الافريقي»، «ركوي»، «قسطنطينيه»، «ميلي» «جيجل»، «تاپريت»، «سطيف»، «ايكجا»، «مرسي الدجاج»، «اشير»

[(-1)] ممسي. (ياقوت 4: 642: 5).

[(-2)] ينونش (ياقوت 4: 1042: 21).

[(-3)] ص 56: 3 و ابن حوقل ع چ 1938 ص 85: 8

[(-4)] ص 28: 7 و 56: 3

[(-5)] طرّه (ياقوت 3: 534 و ابو الفداء پ 194-195).

[(-6)] تکرار ص 56: 7-15 مي باشد.

[(-7)] ص 28: 14.

[(-8)] ص 217: 2-3.

[(-9)] ابن حوقل 87: 21.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 313

تاهرت: نام قصبه نیز همین است. از شهرهاش «يممه» «تاغليسيه» «قلعه ابن هرب»، «هزاره»، «جبه»، «غدير الدروع»، «لمايه»، «منداس»، «سوق ابن حبله» [1] «مطماطه»، «جبل تجان»، «وهران»، «شلف طير» [2] «غزّه»، «سوق ابراهيم»، «رهبابه»، «بطحه» [3] «زيتونه» «تمسا»، «يعود»، «الخصراء»، «واريفن»، «تنس»، «قصر الفلوس»، «بحريه» [4]، «سوق كرى»، «منجصه»، «اوزكي»، «تبرين» [5]، «سوق ابن مبلول»، «ربا»، «تاويلت ابو مغول» [6]، «تامزيت»، «تاويلت» ديگر «لغوا» و فكار». سجلماسه: نام قصبه نیز هست. شهرهايش: «درعه»، «تادنقوست» «اثر»، «ايلا»، «ويلميس»، «حصن ابن صالح»، «نحاسين»، «حصن السودان»، «هلال»، «امصلي»، «دار الامير»، «حصن براره» [7]، «خيامات»، «تازروت» فاس: [8] نام قصبه نیز هست. بچه هايشان ولگرد هستند. اين خوره را سوس پائين نیز نامند. از شهرهايش [9] «بصره»، «زلول»، «جاهد»،

[(-1)] ص 29: 2

[(-2)] نهر شلف (حوقل چ 1938 ص 90 و ياقوت 4: 249: 11) شلف بني واطيل (پانوشت دخويه).

[(-3)] ص 29: بطحاء

[(-4)] مخرته (نخبة الدهر دمشقي 2374: 6 پ 404: 4)

[(-5)] ص 29: 7

[(-6)] ص 29: 7

[(-7)] برار 28: 11

[(-8) - (-9)] اين جملات در ص 57: 1 نيامده است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 314

«سوق الکتامی»، «ورغه»، «سبوا»، «صنهاجه»، «هواره»، «تیزا»، «مطماطه»، «کز نایه»، «سلا»، «مدینه بنی قریاس» «مزحاحیه»، «وازیلا» [1] «سبتا»، «بلد غمار»، «قلعه النور»، «تکور»، «بلش»، «مزنیسه»، «تابریدا»، «وصاع»، «مکناسه»، [2] «قلعه شمیت»، «مدائن» «برجن»، «اوزکی»، «تیونوا»، «مکسین»، «املیل»، «املاة ابو الحسن» «قسطنیه»، «نفر او»، «نقاوس»، «بسکره»، «قبیشه» [3]، «مدینه بنی زحیق»، «لواته عبد الله»، «لواته برکیه»، «اکذار ابن شراک»، «مدینه جبل زالغ».

ناحیت آن طنجه [4] و شهرهایش: «ولیله» [5]، «مدرکه» [6]، «متروکه» «زقوز» [5]، «غزه»، «غمیره»، «الحاجر»، «تاجراجرا»، «بیضاء»، «خضراء».

[(-1)] از یلا ص 57: 3.

[(-2)] مدینه مکناسه ص 57: 4.

[(-3)] از ص 216، 13 تا اینجا با اندک اختلاف مطابق است با ص 55: 11 تا 57: 5

[(-4)] در اینجا دو ناحیت «طنجه» و «زاب» دیده می‌شود و پس از آنها «طرفانه» معرفی شده است که قصبه «سوس اقصا» می‌باشد. اما در خلاصه ص 57 این سه شهر بنام سه ناحیت به ترتیب «زاب»، «طنجه»، «طرفانه» معرفی شده‌اند.

[(-5)] خرداد به 89: 4

[(-6)] مذکره (بلدان یعقوبی پ 131، 135، غ 352: 356- مدغره، پانوش (دخویه).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 315

زاب: شهرستانش «مسيله» است، و او را است «طبنه»، «بسکره» «بادس»، «تهودا»، «طولقا»، «جمیلا»، «بنطیوس»، «ادنه»، «أشیر».

سوس دور: [1] قصبه آن «طرفانه» است از شهرهایش: «أغمات» «ویلا»، «وریکه»، «تندلی»، «ماسه» و جز آنها است.

صقلیه، (سیسیل): قصبه آن «بلرم» [2] است و از شهرهایش «خالصه»، «أطرابنش»، «مازر»، «عین المغنطأ»، «قلعة البلوط»، «جر جنت»، «بثیره»، «سرقوسه»، «لتینی»، «قطانیه»، «الیاج»، «بطنوا»، «طبرمین»، «مبیس»، «مسینه»، «رمطه»، «دمنش»، «جاراس»، «قلعة القوارب»، «قلعه صراط»، «قلعه ابو ثور» «بطلیه» «ثرمه»، «بورقاد»، «قرلیون»، «قرینش»، «برطنیق»، «أخیاس»، «بلجه»، «برطنه».

اندلس: همانند «هیطل» در خاور زمین می‌باشد. ولی من آگاهی درست از اندلس ندارم تا آنرا خوره بندی کنم، زیرا من هنوز به آنجا نرفته‌ام تا بتوانم آنرا بخش بندی نمایم. گویند: اگر از دریای روم به سمت راست (شمال) بگذری در اندلس باشی و این چند راه دارد که برخی معروفهایش را یاد خواهیم کرد. پهنای دریا در برخی جاها

[(-1)] سوس در آفریقا همه جا بی نقطه آمده است، ولی مترجم فارسی «نخبة الدهر» دمشقی آنرا به تقلید «شوش» ایران همه جا با نقطه نهاده است.

[(-2)] شاید به سبب کمبود آگاهی مؤلف از سیسیل، در این جا به همان اندازه که در خلاصه برای فقیهان در ص 55: 7- 11 آورده بود بسنده کرده است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 316

یک فرسنگ و در برخی شش روز راه دارد و سپس دریا گشاده تر گردد.

ماورای جیحون مانند اندلس است و اگر من به آنجا رفته بودم آنرا خوره بندی می کردم چنانکه هیطل را نمودم. ولی من شنیده‌ام که اندلس هزار میل است. ابن خردادبه گوید: اندلس چهل شهر است، یعنی معروفهای آن. زیرا کسی پیش از من به خوره بندی و تعیین قصبه‌ها نپرداخته است، برخی از شهرها نیز که او یاد کرده است، بنابر روش من قصبه هستند [چنانکه گوئیم: بخارا، نسف، کش، سمرقند] من از برخی دانایان ایشان درباره روستاها و شهرهای پیرامن قرطبه که بدان نسبت داده می شوند پرسیدم، آن اندلسی گفت. ما روستا را «اقلیم» می خوانیم، اقلیمها و شهرهای پیرامن قرطبه سیزده تا هستند: «أرجونه» «قسطله»، «شوذر»، «مارتش»، «قبنانش» [1] «فخ ابن لقیط» «بلاط مروان» «حصن بلکونه»، شنیده، «وادی عبد الله»، «قرسیس» [2]، «مأندة»، «جیان» و چنانکه پسوند [3] می نماید باید این نقطه ناحیت باشد. شهرهایش «جفر»، «بیغو»، «مارتش»، «قانت»، «غرناطه»، «متیسه»، «یئاسه» است.

[من به سال 77 کتاب خود را در مکه بر برخی از پیران اندلس عرضه نمودم. او گفت: برابر بیان تو، بایستی اندلس هجده خوره چنین

[1-] قبنان (یا قوت 4: 182).

[2-] شاید: فریش (یا قوت 3: 889: 21)

[3-] شناخت پایگاه شهر از روی پسوند نامش در چ ع: 234: 12 نیز می آید و در ص 36: 1- 2 نیز چیزی همانند این گذشته است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 317

داشته باشد: «بجانه»، «مالقه»، «بلنسیه»، «تدمیر»، «سرقوسه»، «یابسه» «وادی الحجاره»، «قطیله»، «وشقه»، «مدینه سالم»، «طلیطله»، «اشبیلیه» «بطلیوث»، «باجه»، «قرطبه»، «شدونه»، «جزیره الخضراء». سپس من آنرا بر دیگری عرضه داشتم. او گفت: برخی از اینها که تو یاد کرده‌ای ناحیت هستند. این کار تو با شنیدن نادیده‌ها درست در نیاید. پس او لیره و خشنه را بر آنها افزود. ابو زید نیز در کتاب خود [1] طرطوشه، بلنسیه، مرسیه، جزیره جبل طارق، اخشنه، مریه، شترین، لبله، قرمونه، مورور، استجه را یاد کرده است. اینست آنچه من از اندلس می دانم و در آنها بدرستی قصبه را از شهر باز نشانم. مگر قرطبه را که مانند سمرقند معروفست [2].

دیگر شهرهای نامبردار اندلس: طرطوشه، بلنسیه، مرسیه، بجانه، مالقه، جزیره جبل طارق، شدونه، اشبیلیه، اخشنه، مریه شترین، باجه، لبله قرمونه، مورور، استجه می باشند.

گزارش

برقه

قصبه‌ای معتبر و آبادان، پر میوه، پر برکت با عسل فراوان و مرفه است. مرزی است که کوه‌ها دور آنند. کشتزارها دارد زنیم مرحله

[1-] استخري ع 37 پ 40.

[2-] بخش میان [] را دخویه از نسخه‌های دیگر در پانوشت آورده است و شاید در پاکنویس بوسیله خود مؤلف حذف شده باشد زیرا که برخی از نامهایش در متن نیز دیده می شود.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 318

از دریا دور و در پستی قرار گرفته است، خاک اطرافش سرخ است. آبشان از چاه و بارانهائی است که در انبارها نگاه می‌دارند. در کنار راه مصر است و مردمش با بیگانه مهربانند و نیک‌اندیش هستند و کمتر از دیگران رنگ پذیرند.

اطرابلس: شهری بزرگ بر کنار دریا است، با رویی از سنگ و جیل [1] دارد. درهائی بنام باب البحر، باب الشرق، باب الجوف، باب الغرب دارد. آب از چاه و باران دارند. میوه انجاص [2]، سیب، و فراورده‌های شیر و عسل فراوانست و نامی پر آوازه دارد.

اجداییه: آبادان و ساختمانهایش از سنگ در کنار دریا می‌باشد از آب باران می‌آشامند. سرت: همچنانست و بادیه‌ها و درختان‌ها [3] دارد.

صره: در بیابان است و بارو دارد، نخلستان و انجیر دارد. از باران می‌آشامند. قابس: از طرابلس کوچکتر است دره‌ای دراز دارد. ساختمانهایش از سنگ و آجر است. نخلستان، انگورستان و سیستان دارد، بارو دارد. مردم بادیه‌اش بربرند. شهر سه دروازه دارد.

[1-] در ص 229 از حاشیه نسخه B نقل شده که: الجیل هو النورۃ پس جیل آهک است که برای ملاط بکار گرفته می‌شده است.

[2-] آلو 181

[3-] متن: شعاری

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 319

غافق: ناحیتی است گسترده بر آبادی و هفته بازارها، نزدیک دریا و برخی آنرا از آفریقا شمرند. ذات الحمام: شهریست که بتازگی ساخته شده. از کسی که از ابو العباس ابن الراعی درباره آن می‌پرسید، شنیدم که می‌گفت: ساختن این شهر یکی از علامات ظهور فاطمی در مصر است. [و برخی آنرا از واحات بشمار آرند].

آفریقیه [1]

قیروان: مرکز این سرزمین است. دلباز و بزرگ خوش نان و گوشت است، درازای میوه‌های متضاد در کوه و دشت و دریا و نعمتهای گوناگون و دانش بسیار و ارزانی شگفت آور است لله. گوشت پنج من به یک درم و انجیر ده تا [2] از مویز و خرما و انگور و زیتون که می‌رس! بارانداز مغربیان و مرکز بازرگانی در دریا است. هیچ جا بیش از این سرزمین شهر ندارد. مردی سازگارتر از ایشان نباشد، همه حنفی و مالکی و با نرمشی شگفت‌انگیز هستند. در میان خود کشاکش و تعصب ندارند در پرتو نور خدا بکار خویش می‌پردازند و دل از کینه تهی دارند. خود فخر آور مغرب و مرکز سلطنت و یک پایگاه است. از نیشابور مرقه‌تر و از دمشق بزرگتر و از اصفهان محترم‌تر است ولی آب ایشان سست

[1-] این عنوان افزوده ترجمان، از روی فهرستی است که مؤلف در ص 216:

13 داده است.

[2-] شاید: ده من!

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 320

و بیانشان سبک است، بذله‌گو ندارند. آب آشامیدنی را در مواجین [1] نگاهداری می‌کنند، مالیات از دکان داران گرفته نمی‌شود. خوار و بارشان در صبره است، بازارهای شهر تعطیل است، توده مردم

همچون گله گوسفند یله، نماز تراویح نمی گذارند، هیچ یک از دو طرف نشانی ندارند [2] در زمینی کمتر از سه در سه میل است و بارو ندارد. از گودالها و انبارهایی می آشامند که آب باران را در آنها گرد می آورند. معز (فاطمی) کاریزی از کوهستان برایشان کشید که پس از گذشتن از کاخ او در صبره انبارهای ایشان را پر آب می کند. ساختمانها از سنگ و آجر است. انبارهای روغن بسیار دارند. جامع ایشان در جائی بنام سماط کبیر در میان بازار و ناف شهر، بزرگتر از جامع ابن طیلسون است و ستونهای رخام دارد و با رخام فرش شده است و ناودانهایش از سرب می باشد. دروازه هایش: باب سماط، باب صرافان. باب رهادنه [3]، باب فضولیان، باب مأذنه، باب صباغیان، باب حواریان، باب سوق الخمیس، باب میضاة [4] باب خاصته، باب تماران است و باب لحّمان، باب سوق رمّاحان نیز دارد. پانزده کوچه دارد. بناهایی در رب ربیع در رب عبد الله، در رب تونس، در رب اصرم، در رب أسلم، در رب سوق الأحد در رب نافع، در رب حدّائین.

[1-] شاید جمع مجنأه به معنی گودال باشد.

[2-] متن: و لا بقی للتریقین بها ما تکون.

[3-] شاید: جمع رهدن: دروغ گو، پیشگوی بد دل

[4-] آبریز. وضوگاه.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 321

صبره را فاطمی [مغربی] در آن هنگام که این سرزمین و [قیروان] را گشود، پایه نهاد، و نامش را از صبر و شکیبایی سربازانش در جنگ برگرفت، شهر همانند کاسه گردو بی مانند است، کاخ شاه در میان آنست مانند مدینه السلام (بغداد). آب از میان آنجا می رود. ساختمانها استوار بازارها زیبا. جامع سلطان در آنجا است. پهنای بارویش دوازده ذراع است و جدا از ساختمانها است. میان صبره و شهر پهنه راه است و بازرگانان از شهر تا آنجا را سوار بر خرهای مصری می آیند و باز می گردند. دروازه هایش: باب فتوح، باب زویله، باب وادی القصارین همگی آهنین هستند، دیوارها آجر است که با حیل [1] بند کشی شده است.

اسفاس و سوسه دو شهر دریائی هستند که باروئی با آجر و جیل دارند و از چاه آب انبار می آشامند. مهدیه نیز بر دریا است باروئی از آجر و جیل دارد. آب از چاه و انبار آب باران می آشامند. انبار قیروان و بارانداز أصقلیه و مصر بشمار آید، پر جمعیت می باشد. هر کس می خواهد قسطنطنیه را ببیند و رنج سفر روم نکشد آنجا را ببیند که مانند آن در جزیره ای ساخته شده و از یک راه همچون بند به آنجا شوند.

بنزرد: بارو دارد. ساختمانهایش از سنگ است. جامع در میان شهر است. آبی شور نیز میان دره جاری دارد که از دریاچه ای در کنار دریا می آید و به دریا باز می گردد. مردم با قایق از آن می گذرند

[1-] ص 224 پانوش 1.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 322

طبرقه: در کنار دریا و کوهی مشرف بدان است. دژ آن ویران شده مردم در حومه آن زندگی کنند. از چاهها می آشامند. آبی شور نیز در ته دره دارد.

مرسي الخرز: شهرست در جزيره‌اي کنار دريا که از یک راه بدان مي‌رسند مرجان تنها از آنجا خيزد و جز از آن دريا نيابد. معدني جز آن نيز ندارد.

بونه: کنار دريا، بارو دارد و معدني آهن دارد. از چاه‌ها مي‌آشامند.

باجه: میان قيروان و دريا است، غله و خيرات بسيار دارد، چشمه‌اي با آب روان در میان دارد.

لر بس: زیر کوه بورغ کشتزارهاي زعفران دارد. با رویش با سنگ آشامیدن مردم از چاه است پیرامن آن و پیرامن باجه بازارهاي موسمي هست که ذکر آنها به درازا مي‌کشد.

قرنه: بنام رودي شیرين که در آن است نامیده شده. باروي سنگين دارد.

مرنيسه: بارو ندارد. ساختمانها با گل رس است. آشامیدنشان از چاه است ديه‌هاي بسيار و روستائي گسترده دارد.

قموده: روستائي بزرگ و نام شهرستانش جمونس صابون است ساختمانها از گل آشامیدنشان از چاه، انجير، زيتون، بادام فراوان دارد، ديهي بزرگ نيز بنام خورالكاف دارد.

مرماجنه: بزرگ و وابسته به روستاي تبسا مي‌باشد. از چاه‌ها

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 323

مي‌آشامند و ميوه بسيار دارد.

قلانس: نام روستايش مکنه [1] ابو مفسور است، انجير و زيتون و برکات ديگر بسيار دارد.

قبيشه [2]: روستائي است که شهرستانش طرناسه است. بسياري از بني عباس بدانجا شده بر آن مسلط شده‌اند. به نیکو و زيتون و انجير بسيار دارد. آشامیدنشان از چاه‌ها است.

رصفه: روستائي است. نام شهرستانش بيونش است که مانند رمله مي‌باشد از چاه‌ها مي‌آشامند، سيصد و شصت کارخانه روغن گيري زيتون دارد. ساختمانهايش از گل مي‌باشد.

جزيره ابو شريك: دو دريا است و دوازده روستا دارد، نام شهرستانش باشو است، بارو ندارد. ساختمانها از گل است، از چاه مي‌آشامند و کشت مي‌کنند مانند شیراز و سرخس.

باغاي: بزرگ و بارو دار است. در زیر کوهي بنام اوراس مي‌باشد که آبش بسوي ايشان مي‌آيد و بستانهاي بسيار دارد.

سوق حمزه: شهري است در دريا. ساختمانهايش با آجر پخته است و آب از رودخانه و چشمه سار مي‌آشامند.

[مرسي الدجاج: شهري بر دريا است، ساختمانهايش از آجر پخته

[1-] شاید: مگناسه ص 220: 2 و 230: 11 دخويه به نقل از دمشقي «مکنه» را شهري آفريقائي خوانده ولي در نخبه الدهر ع 238: 5؛ پ 405: 15 کتومه مکنه از توابع سوس و قسطيليه دیده مي‌شود.

[2-] بلدان يعقوبي ع 350 پ 129.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 324

و آبش از رودخانه و چشمه سار است.]

جزيره بني زغنايه: در کرانه دريا است. و بارو دارد و از آنجا به اندلس مي‌روند. چشمه‌ها دارد.

متيجه: چراگاه است و آبي روان دارد که بر آن چند آسيا هست.

شاخه‌اي از اين آب به خانه‌ها مي‌رود، باغهاي فراوان دارد.

هياجه: روستايش به همين نام، گندم زاري فراخ است.

قسنطنطینیة: شهری جاهلی (پیش از اسلام) می‌باشد که دو روز راه با مرکز فاصله دارد. گر نه بیم خستگی و دراز شدن کتاب می‌داشتیم، دیگر شهرهای آفریقا را نیز یاد می‌نمودم، که پرشهرترین خوره‌های اسلام است، ولی من به کوتاه نویسی گرایش دارم، و تنها آنرا یاد می‌کنم که از آن ناگزیر باشم. من هیچ خوره پرشهرتر از اینجا سراغ ندارم که همه خوب و پرجمعیت نیز می‌باشند، چه بسا من در سرزمین‌های دیگر شهرهایی کوچکتر از دیه را نیز یاد می‌کنم زیرا آنها به شهر بودن شهرت دارند و زمینه این دانش بر شهرت نهاده شده است. نبینی که مخا و جامعین و منیفه [1] بی‌گفتگو شهر بشمار آیند، در صورتی که کفر سلام و قصر الریح و و‌أس التین که از آنها بزرگترند، دیه شمرده می‌شوند؟

آری! اهمیت یک خوره به بسیار بودن شهرهایش نیست، بلکه به مهم بودن روستاهایش می‌باشد. نبینی که چقدر نیشابور و بخارا مهم

[1-] شاید همان «کسیفه» باشد که در ص 173 گذشت و در 256: 8 نیز یاد شده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 325

هستند، با آنکه شهرهایشان اندک هستند، و چقدر زبید و هجر ناچیزند با آنکه شهرها بسیار دارند؟! [1].
تاهرت:

نام قصبه نیز همین است. بلخ مغرب بشمار می‌رود. رودخانه‌ها و باغها پیرامن آنرا پر کرده و شهر در بستانها فرو رفته است، چشمه‌ها در اطرافش می‌جوشند و ارزش این سرزمین را بالا می‌برند، بیگانه در آنجا زود به نوا می‌رسد و صاحب‌دل را خوش می‌آید، تا آنجا که به غلط آنرا بر دمشق ترجیح داده‌اند و بر قرطبه که آنرا نیز نادرست می‌پندارم شهری بزرگ و پربرکت و مرقه و خوش هوا است، بازارهای زیبا و آب فراوان و مردمی نیکوکار دارد. ساختمانش کهن و استوار و شگفت‌انگیز است، ولی کجا می‌توان مغرب را با شام قیاس کرد، در کجای اسلام مانند دمشق یافت می‌شود؟ قرطبه نیز نام و نشانی دیگر دارد.

[1-] شاید «شهر» های ناچیزتر از «دیه» به سبب رژیم فرمانروایانه عرب پیش از قرن چهارم باشد که در عربستان به دیه‌های کوچک نیز مرکزیت شهری می‌داده، حق داشتن «جامع» و «منبر» و برگزاری نماز آدینه می‌دادند و از جزیه معاف می‌داشتند اما بسیاری از شهرهای بزرگ غیر عرب را از این حقوق محروم می‌کرده و جزیه دریافت می‌کردند. ص 393 و 282 و (متز 2: 269 از اصطخری، 58) هر شهر می‌توانست چندین مسجد داشته باشد ولی داشتن جز یک جامع مجاز نمی‌بود. (سیوطی، حسن المحاضرة 2: 155).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 326

دو جامع دارد بفاصله دو سوم شهر نزدیک بازارها با سنگ و جیل [1] ساخته شده‌اند چهار کویچه معروف دارد. باب مجانه، درب المعصومه درب حارة الفقیر، درب البساطین. نزدیک آن شهریست بنام رها [2] که ویرانه شده است.

تس: بر دریا است و بارو دارد، از رودخانه می‌آشامند، و همچنین است قصر الفلوس.

تاهرت سفلی: بر دره‌ای بزرگ است، چشمه سار و باغها دارد.

فکان: بارو دارد، و بر دره‌ای است با آب روان و باغها.

بلل: و جبل توجان [3] همچنانکه گفتیم برابراند.
وهران: باروئی دارد بر دریا، که از آن با یک شبانه روز دریانوردی به اندلس می‌روند.
سبته: در تنگه دریای اندلس قرار گرفته و دو خشکی از روی آن دیده می‌شود، و این یکی از گذرگاه‌های بنام است.
جبل زالاغ: شهریست بر کوهی بلند، مشرف بر خوره فلس که آنرا خلوف بن احمد معتلی بساخته.
دیگر شهرها نیز بیشتر بار دارند و باغهای فراوان.

[1-] ص 224 پانویشت (1)

[2-] که در ص 30: 7 بعنوان «وادی رها» یاد شد.

[3-] ص 56: 4 و 218: 7

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 327

فاس: دو شهر بزرگ و مهم هستند که هر یک باروئی جدا دارد و میان آن دو دره‌ای پر از باغ‌ها و آسیاها است. دولت فاطمی بر یک سو دست دارد و اموی بر سوی دیگر و در نتیجه جنگ و کشتار و دست به دست شدن دارد. [و من از ایشان می‌شنیدم که چگونه امویان با جنگ از دریا گذشته و این سو را با زور ساخته خطبه‌خوانی برقرار نمودند].

ساختمانها گلین و باروها با آجر پخته است. دژ شمیت را [اسماعیل] ابن بوری [نوری ابن موسی بن ابی العافیه] در آنجا ساخته و دژی دیگر را ابن احمد در کناره دره ساخته است. شهریست پر برکت از انجیر و زیتون ولی چنانکه می‌بینیم مردمی سرد [گریزان از جنگ] و پیه هستند، دانشمندان اندک و غوغا بسیار دارند.

مقر [1] امیران فاس از طرف دولت فاطمی [مغرب] در جبل زالاغ است. بخش ایشان در فاس به نام عدوه القروی و بخش دیگر مدینه الاندلس [2] نامیده می‌شود که این را امویان به هنگامی ساختند که از آب گذشته بر فاس مسلط شده بودند. [3]

[1-] این چهار سطر در متن عربی پس از معرفی «غمار» آمده و من آنرا در دنبال فاس نهادم.

[2-] دو بخش فاس را یاقوت «عدوه القرویین» و «عدوه الاندلسین» نام داده سال تأسیس نخستین را 193 و دومین را 192 یاد کرده است. (یاقوت 3: 842: 18).

[3-] این چهار سطر در متن عربی پس از معرفی «غمار» آمده و من آنرا در دنبال فاس نهادم.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 328

بصره: [1] شهری آباد و بزرگ و مهم بوده ولی اکنون ویرانه [شهر مانند یست] [2] قسطیلیه: در همه دنیا همانند بصره است [اگر کسی بخواهد شهری همچون بصره ببیند باید بدان بنگرد] بهای یک بار شتر خرما دو درم است. رودی بزرگ دارند که در میان نخلستان‌ها پنهان شده است. از فراوانی نخلستان که مپرس! نزاوه: نیز مانند آنست (در ارزانی خرما و فراوانی آب همانندند) و هر دو شهر از دریا دور افتاده‌اند.

نقاوس (الزاب): زیبا و دلگشا و پر آب و سرد است و گوزن فراوان دارد (و میوه‌های کوهی ارزشمند دیگر). غمار: روستایش سه روز راه در مانند آن می‌باشد که همه دیده‌های آبادند [3] و نیز بصره [4] و چند شهر دیگر که مرکز خرما بشمار می‌روند)

[1، 2-] در متن عربی چاپ دخویه، معرفی «بصره» پس از معرفی «قسطیلیه» و «نفاوه» آمده است. و من آنرا به پیش آوردم، زیرا که مؤلف هنگام معرفی «قسطیلیه» آنرا به بصره همانند کرده است و همچنانکه در پانوشت ص 230 چاپ عربی دیده می‌شود در نسخه دستنویس «C» نیز بصره پیش‌تر از آنها نوشته شده بوده است، و این را من بهتر پسندیدم.

باری یاقوت معرفی این بصره را از همین کتاب مقدسی نقل کرده و تاریخ تألیف احسن التقاسیم را به سال 378 آورده است (یاقوت 1: 653: 10) در صورتی که خود مؤلف در ص 9: 3 تألیف را به سال 375 معین کرده است.

[3-] در اینجا، در متن عربی دو سطر و نیم تکرار معرفی «قسطیلیه» و «نفاوه» و «نقاوس» دیده می‌شود، که چون من در ترجمه آن سودی نیافتم آنرا انداختم.

جای آن چهار سطر که در پانوشت شماره 1 تا 3 بدان اشارت نمودم نیز در عربی اینجا می‌باشد.

[4-] بصره را یاقوت در 1: 625 و 2: 903: 23 و دیگران نیز آورده‌اند.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 329

و همه آبادانند.

میان فاس و صاع شهریست مهم و دلگشا و پر درختان با رودخانه‌های بسیار، که در روستای مکناسه الصاغه جا دارد و من نامش را فراموش کرده‌ام طنجه: ناحیتی آباد و گرانقدر است که شهرهای خشکی و کرانه‌ای آن آباد و مرفه‌اند.

زاب: [ناحیتی] است [شهرستانش مسیله است که خود ناحیتی است و چنانکه گفتیم [1] در این سرزمین شهرت دارد ولی طنجه مهم‌تر از آنست [این خوره سوس ادنی [2] نیز نامیده شود].
سجلماسه:

قصبه‌ایست مهم، بر رودخانه‌ای جا دارد که جدا از آن است و در سمت قبله آن می‌ریزد. به سوی قبله دراز است. باروئی از گل دارد. در میان آن دژیست به نام عسکر. جامع و ستاد فرماندهی در آنجا است. گرما و سرمایش سخت است. هوایش خوش، خرما، انگور، مویز، انار و دیگر میوه‌ها و غلات دیگر خیرات فراوان دارد. بیگانگان را خوش آید و از هر سو بدانجا روی آورند، با این همه مرزی گرانقدر است. در روستایش کانه‌ای زر و سیم یافت شود. مردم اهل سنت و نیکوکارند. دانشمندان و خردمندان دارند. دروازه‌هایش:

[1-] ص 221.

[2-] در برابر سوس اقصا (دور) ص 221.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 330

باب قبلی، باب غربی، باب غدیر، باب جزاران [1] باب توقف گاه زناته [2] رجز آن است. شن‌زار است. آب نیز دارد.

درعه: روستائی فراخ است و چندین منبر دارد. کنار رودخانه‌ای به درازای شش روز راه است.

عریش: [3] روستائی است دارای چندین منبر شهرهای آباد پیرامن آن در شن زاراند در تازرت کانهای سیم هست، میان این خوره و سرزمین سیاهان کان زر نیز هست. در جهان جائی گسترده و خوش آب و هوای آن نیست. راهها بدین خوره دشوار است زیرا در بیابانی شن زار و ترسناک قرار دارد.

بلم: قصبه أصقلیه [4] در کرانه دریا در جزیره است. گشاده تر از فسطاط ولی پراکنده است. ساختمانها از سنگ و نوره [5] است همه جا سرخ و سفید است. فوارهها و خیزران زارها پیرامن آنرا پر کرده است. رودخانه‌ای بنام وادی عباس به آن آب می‌رساند و آسیاها در میان آن ساخته‌اند و آب بر دیواره‌ها می‌کوبد. میوه و انگور بسیار و برکت فراوان دارد.

یک کوی در داخل دارد که جامع در آن و بازارها در حومه آن می‌باشد

[1-] قصابان

[2-] [Zenata] قبیله از بربرند (لغتنامه)

[3-] دمشقی ع 236 پ 362.

[4-] سیسیل

[5-] جیل ص 224.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 331

یک کوی دیگر در بیرون دارد که بارو دارد و خالصه نامیده می‌شود و چهار دروازه دارد: باب کتانه، باب فتوح، باب بنود، باب صناعة. جامع و بازارها نیز دارد.

اطرابنش: در کرانه و غربی است. بارو دارد. از رودخانه سیراب می‌شود.

عين المغطا و مازر [1] نیز غربی هستند.

قلعة البلوط: در پستی است و بارو دارد [2] از چشمه‌ای که در آنجا است سیراب می‌شوند.

جرجنت: در کرانه است و بارو دارد. از چاه می‌آشامند.

بشیره: در کرانه و غربی است. باروئی استوار همچون یک دژ دارد.

سرقوسه: دو شهر بهم چسبیده است. بندری شگفت‌انگیز دارد خندقی آب دریا را به دور آن می‌گرداند.

لنتینی: کنار رودخانه نزدیک دریا است. بارو دارد، ساختمانهایش از سنگ است.

قطانیه: در کرانه سمت قبله است، بارو دارد، مدینه الفیله همین است.

الباج: در کرانه سمت قبله است، بارو دارد. از آبی روان

[1-] 222 - 221 و 29

[2-] متن: «محصنة في الهواء» است و در صفحه بعد در پائین صفحه جمله «قلعة الصراط في الهواء» آمده هوت‌گودا است (یاقوت 4: 995: 16).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 332

می‌آشامند.

بطرناو: در خاور است در دامنه کوه آتش روان [1].
طبرمین: در کرانه خاوری است، مشرف به سرزمین روم شرقی دژی از سنگ دارد. بارانداز دریائی است.

دیگر شهرها [شرقی و غربی و قبلی (جنوبی) هستند] و بخش خاوری چنانکه گذشت ده است، ولی قلعه الصراط در پستی است [2].

بطرلیه: در سمت قبله در خشکی است، بارو دارد در میانش دژی است که یک کلیسا دارد.
برطریق: در کرانه نیست. حنای بسیار دارد. و چنین است اخیاس و بلجه [3]
صقلیه:

(سیسیل) جزیره ایست فراخ و مهم. مسلمانان را جزیره ای بزرگتر و آبادتر، پر شهرستان تر از آن نیست. درازایش دوازده روز راه و پهنایش چهار روز است. میان جزیره و سرزمین روم تنگه ای در سمت خاور هست به پهنای دوازده روز راه و این خلیج [را جیهانی] از پنج دریای معروف بشمار آورده است.

[1-] متن: النار الجاریة! شاید هنگامی آتشفشان داشته است.

[2-] متن: قلعة الصراط في الهواء.

[3-] متن: و بلجه في فحص.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص 333

اندلس: [1]

قرطبه: مرکز اندلس است. از برخی عثمانیان شنیدم می گفت:

آنجا از بغداد مهمتر است و در بیابانی است که کوهی بر آن مشرف است. شهر، اندرونی و بیرونی (رض) دارد. جامع و بازاری در بخش اندرونی است. بیشتر بازارها و خانه سلطان در بخش بیرونی در کنار دره ای بزرگ است. بامها را از سوفا [2] ساخته اند. جامع با سنگ و و نوره ساخته شده دیوارهایش از رخام و پیرامن آن دستشوییها است شهر پنج دروازه دارد. باب جدید، باب عطاران. باب قنطره (پل) باب یهود، باب عامر. قرائن نشان می دهد و ناقلان متفق هستند که این شهری مهم و خوش هوا است. بینش و داد و سیاست نیکو و نعمت فراوان و دیانت استوار دارد. اندلس همیشه خواص هیطل را دارد جنگیانش همیشه در رزم و آمادگی اند، دانش بسیار و قدرت فراوان و ویژگیها دارند. بازرگانش سود آور است. برخی از اندلسیان [که از دانشمندان خردمند آنجا بود و مدتی دراز در دریا همراه ما می بود] برایم گفت:

آنجا سیزده روستا در پانزده میل دارد.

ارجونه: بارو دارد، باغ و درخت ندارد ولی مرکز غلات است چشمه سار دارند و کشتزار ایشان دیمی است.

قسطله: سیزده میلی ارجونه است، در دشتی پر از درختها و زیتون

[1-] عنوان را مترجم از روی فهرستی که مؤلف در ص 216 و 222 داد افزوده است.

[2-] متن: قرامید. ج قرمید.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 334

و انگور است. از چاه‌ها می‌آشامند و باغها را با دولاب [1] سیراب می‌کنند. شوذر: در هجده میلی قرطبه در دشتی پر زیتون است. از چشمه می‌آشامند. مارتش: در پانزده میلی قرطبه در کوهستان است و جز کرستان چیزی ندارد، چشمه سار است. قبانس: در پانزده میلی است. در دشت و دارای کشتزارهایی در زمینی بنام قبانیه است. از چاه‌ها می‌آشامند. فنج ابن لقیط: در بیست و پنج میلی است در دشتی پر از کشتزار است. از چاه‌ها می‌آشامند. بلاط مروان: در سی میلی است. دره‌ای دراز دارد، در دشتی پر از کشتزار می‌باشد. بریانه: کشتزارهای دشتی دارد و از چاه‌ها می‌آشامند. دژی از سنگ دارد و بیرونش حومه (ریض) دارد. جامع در درون دژ است و بازارها در بیرون هستند. حصن بلکونه: زیتون و درختها و چشمه بسیار دارد. باروئی از سنگ دارد. از یک چشمه و چند چاه می‌آشامند: در چهل میلی قرطبه است. شنیده: بالا کوهی پر از کرستان و دارای کشتزار و انگور و انجیر

[1-] متن: بالسوانی. ج سانیه.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 335

است. از چشمه و چاه‌ها می‌آشامند. دو روز راه از قرطبه دور است. منزل آن فنج ابن لقیط است. وادی عبد الله: در سمت قبله در چهل میلی قرطبه و منزل آن وادی الرمان در دشت دارای کشتزارها و رودخانه‌ها و درختان است. قرسیس: در شصت میلی قرطبه. در دشتی پر از انجیر و انگور و زیتون درشت است. از چشمه‌سار سیراب می‌شوند. جیان: در پنجاه میلی قرطبه. نام روستایش اولبه [1] است. شهر جیان بر کوهی است پر از چشمه. دژ آنجا ویران شده است ولی خود در کوه قابل دفاع است. دوازده چشمه دارد که بر سه تایی آنها آسیاها هست که اندلس را تأمین می‌کند و خوار و بار قرطبه از آنجا است و میوه بسیار دارد. از خوبی و رفاه آن هر چه توانی بگو، که آنچنانکه برای من گفته‌اند بهشت اندلس است. پسوند نامش [2] نیز نشان می‌دهد که ناحیت است. ساختمانها از سنگ است. سردسیر و بادخیز است، ولی در خوره گرمسیر نیز هست. بنا بر مقیاسی که ما نهادیم در شمار ناحیت‌ها باشد. شهرهایش. جفر: بر کوهی است با بسیاری رودخانه‌ها و آسیاها در ده میلی جیان پر از درختها و میوه و زیتون و انگور بر دره‌ای پر از میوه است.

[1-] شاید: اوربه باشد که یاقوت آورده است (1: 400)

[2-] ص 223: 2.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 336

بیغوا: کوهستانی و دارای چند دره و چشمه‌سار است که آسیاها را می‌چرخاند. توت و زیتون و انجیر بسیار دارد.

مارتش: بالای کوهی است و بارو دارد. از چشمه‌ها می‌آشامند، انجیر، زیتون و انگور بسیار دارد. قانت: در قنابیه [1] است و بارو دارد. باغهای نیکو ندارد.

غرناطه: بر دره‌ایست دارا منیه‌ای از آن سلطان بدرزای سیزده میل که در آن همه گونه میوه هست شگفت‌انگیز و زیبا است [و نزهتگاه سلطان] است. در دشت آن کشتزار بسیار است. پرسیدم: منیه چه باشد؟ گفت: باغ است! منتیسه: در کنار دره‌ای پر از زیتون و انجیر است. بارور دارد و در دشت است.

بیاسه: بارو دارد و در کوهستان است. ساختمانها از گل است از چشمه‌سار می‌آشامند. انجیر و انگور بسیار دارد.

پرسیدم: آیا جز این روستاها و شهرها چیزی برای قرطبه مانده است؟ گفت: نه! گفتیم: پس اشبیلیه، بجانه و نام چند جا را بردم؟

گفت: اینها ناحیت و اقلیم هستند! چنانکه شما گوئید: قیروان، تاهرت سجلماسه! ایشان روستا را اقلیم می‌گویند! پس من دانستم که اینها به حساب ما خوره هستند، اگر اینها از خوره هیطل بزرگتر نباشند کمتر نخواهند بود.

نتیجه آنکه: قراین نشان می‌دهد که باختر همانند خاور است و

[(-1)] ص 233: 16-17.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 337

هر یک در دو بخش است، همچنانکه خراسان و هیطل در خاورند و جیحون آن دو را جدا می‌سازد، مغرب و اندلس نیز در باختر چنین‌اند و دریای روم آن دو را جدا می‌کند. چون من [به اندلس نرفته بودم] و توانائی سوره بندی اندلس را نداشتم آنرا مجمل گزاردم، ولی خوره قرطبه را که از گزارشگران فراوان شنیده و شناخته بودم گزارش دادم. پس کتاب خویش را بر پیری از پیران ایشان عرضه داشتم، او گفت: بر مقیاسی که تو نهاده‌ای بایستی اندلس هجده خوره باشد و آنها را چنین بر شمرد: بجانه، مالقه، بلنسیه، تدمیر، سرقوسه، یاسه، وادی الحجاره، تطیله، وشقه، مدینه سالم، طلیطله، اشبیلیه، بطلیوث، باجه، قرطبه، شدونه، جزیره الخضرا [1] من این را با پیری دیگر در میان نهادم، [2] او گفت: راست گفته و لبره و خشنه را بر آنها افزود. البته برخی از این نامها می‌توانند ناحیه باشند مانند ایلاق و کش و صغانیان. و الله اعلم.

[(-1)] «جزیره الخضراء» در افسانه‌های گنوسیستی جایی ویژه یافته است، برای کسب دانش همیشه مردم خاور، باختر را و مردم باختر خاور را امیدگاه قرار می‌داده‌اند. از این روی بیشتر قهرمانان افسانه‌های گنوسیستی هند و ایرانی همچون حی بن یقظان، «سلامان و ابسال»، «الغریبه الغریبه» از یمن (سبا) که سرزمین و پایگاه افکار هندی در جزیره العرب بوده است، برخاسته به مغرب می‌رفته‌اند. یکی از پایگاه‌ها که این قهرمانان افسانه‌ای بدان دست یافته‌اند جزیره الخضرا است. تاریخچه پیدایش و تکامل این افسانه در ذ 5: 105 و حقائق الراهنه: 145 دیده شود.

[(-2)] عرضه کردن کتاب بر پیران اندلس در ص 223: - نیز گذشت.

کلیاتی چند درباره این سرزمین

سرزمین بزرگ و دراز و مهم است. بیشتر چیزها که در دیگر سرزمین‌ها هست در آنجا به ارزانی یافت می‌شود، خرما و زیتونش فراوان است، گرمسیر و سردسیر دارد. یهود در آنجا بسیارند، آب و هوایش خوش است. از مصر تا سوس اقضا همه گرم سیر است مگر چند نقطه کوهستانی و شهرهای سردسیر. بیشتر اندلس سردسیر است.

جدامیان و اختگان و تنبلان و بخیلان بسیارند، داستانسرایان اندکند.

دانش و دانشوران را دوست دارند، به بازرگانی و جهانگردی بسیار می‌پردازند.

آئین:

مذهب در آنجا سه گروه است: در اندلس مذهب‌واره مالک و قرائت نافع رایج است. خود ایشان گویند: ما جز کتاب خدا (قرآن) و موطأ مالک نمی‌شناسیم. هر گاه ایشان به حنفی یا شافعی دست یابند او را بیرون کنند. و اگر معتزلی یا شیعی یا مانند آن بیابند چه بسا او را بکشند.

در مغرب تا مصر، مذهب‌واره ابو حنیفه و مالک (ره) رایج است و مذهب‌واره شافعی را نمی‌شناسند. روزی من با یکی از ایشان درباره مسأله‌ای گفتگو می‌کردم پس گفته شافعی را یاد کردم. او گفت:

خاموش باش! شافعی که باشد؟ دو دریا بوده‌اند، ابو حنیفه برای مردم خاور و مالک برای مردم باختر، چرا ما دو دریا را رها کرده به یک جوی پردازیم؟ من می‌دیدم که پیروان مالک با شافعی دشمنی می‌ورزیدند ایشان می‌گفتند: شافعی دانش را از مالک گرفت و با استاد مخالفت کرد. من هیچ دو گروه مذهبی را خوش برخوردتر و کم‌تعصب‌تر از ایشان (مالکیان و حنفیان مغرب) [1] ندیده بودم، من از ایشان داستانهای شگفت آور شنیدم که از گذشتگان خود نقل کرده می‌گفتند: در اینجا یک سال یک حنفی و در سال دیگر یک مالکی قضاوت می‌کرده است. پرسیدم: چگونه مذهب ابو حنیفه بر سر راه شما نبود بشما رسید؟ گفتند:

روزگاری که وهب بن وهب پس از دریافت علم و فقه از نزد مالک به اینجا آمد، بلندپایگی اسد بن عبد الله مانع او شد که از وهب بیاموزد، پس به مدینه شد تا از خود مالک فراگیرد. ولی مالک بیمار بود و پس از مدتی انتظار به او گفت: برگرد نزد ابن وهب که من دانش خویش بدو سپرده‌ام و شما را از بیمودن راه بی‌نیاز کرده‌ام. این پیشنهاد بر اسد گران آمده کسی را جو یا شد که همانند مالک باشد. به او گفتند: در کوفه جوانی به نام محمد بن حسن (شیبانی) شاگرد ابو حنیفه هست.

اسد به آنجا شد محمد بن حسن که او را هوشیار و شیفته دانش دید، چنان او را در بر گرفت که دیگری را نگرفته بود و فقه را بر او تزریق کرد،

[1-] از آمیزش و خوش رفتاری حنفیان و مالکیان در ص 225 نیز یاد شده است برای اسباب روانی و اجتماعی گرایش به مذهب‌واره‌های سنی پانوشتهای من بر ترجمه درسهای درباره اسلام تألیف گل‌زهر ص 135-136 دیده شود.

پس چون استواری و خود کفائی او را دید، وی را به مغرب گسیل داد، چون بدانجا رسید جوانان به گرد او فرا آمده از تیزی وی در شگفت شدند، شاخ و برگها و مسائلی از او شنیدند که به گوش ابن وهب نرسیده بود. پس حلقه‌های درس پدید آمد و مذهب‌واره ابو حنیفه در مغرب رایج گشت. من پرسیدم: پس چرا در اندلس رایج نشد؟ گفتند: در اندلس نیز کمتر از مغرب رایج نبود، ولی روزی دو گروه (حنفی، مالکی) به نزد سلطان کشاکش داشتند، سلطان پرسید بو حنیفه از کجا است؟ گفتند: از کوفه! گفت: مالک از کجا؟ گفتند: از مدینه! سلطان گفت:

دانشور دار الهجره (مدینه) [را دوست‌تر داریم او] ما را بسنده بود پس دستور داد پیروان ابو حنیفه را بیرون راندند. او گفت: خوش ندارم در سرزمین من دو مذهب واره باشد. من این داستان را از گروهی از پیران اندلس شنیدم [و از گروهی نیز باز پرسیدم ایشان گفتند: درست است. من گمان دارم سلطان تعصب ورزیده باشد زیرا بنی امیه دشمن علی هستند و دانش بو حنیفه از علی است، امویان مردم کوفه را که شیعی اند دشمن می‌دارند. و چنانکه گفتم دسته دوم مذهب مردم کوچه و بازار است].

دسته سوم مذهب فاطمیان می‌باشد. و این خود در سه گونه مسائل است: نخست: مسائلی که مورد اختلاف پیشوایان است، مانند قنوت در نماز بامداد، و بلند گفتن بسمله و یک رکعت خواندن نماز وتر و مانند اینها.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 341

دوم: بازگشت به رفتار سلف (گذشتگان) مانند دوگانه گفتن بندهای اقامه [1] که بنی امیه یکتای آنرا اندوخته بودند، و سفید پوشی که بنی عباس آنرا به سیاه تبدیل کرده بودند. سوم: خود آورده‌هایی که هر چند پیشینه تاریخی نداشتند ولی با دیدگاه پیشوایان هم ناسازگار نبود، مانند افزودن حیله [2] بر اذان و شرط کردن دیدار ماه در تعیین روز اول [3]، و انجام دادن نماز کسوف با پنج رکعت دو سجده‌ای. و اینها [4] از مذهب شیعیانست. ایشان کتابهایی نیز دارند [و بدستان دیدم] که می‌خوانند. من کتاب دعائم را بررسی کرده دیدم ایشان در بیشتر اصول همگام معتزلیان و پیرو مذهب [تناسخ] اسماعیلی هستند و این سر را پنهان دارند و با هر کس نگویند مگر به او مطمئن شوند پس از آنکه او را سوگند داده با او پیمان بندند. از این روی ایشان را باطنیان گویند که ظاهر قرآن را به معنی دور و تأویل‌های بیگانه باز می‌گردانند و معنی‌های باریک از آن بر آرند. و این مذهب ادریسیان است که بر خوره سوس اقصا دست یافته‌اند، و نزدیک به مذهب قرمطیان است. مردم خاور و باختر درباره مذهب فاطمیان سه گونه می‌اندیشند برخی آن پذیرفته باور دارند و برخی آنرا تکفیر کرده‌اند و برخی

[1-] جفت بندی اقامه در چ ع 481: 10 نیز دیده می‌شود.

[2-] مصدر ساختگی به معنی «حیّ علی خیر العمل در اذان.

[3-] برای تاریخچه ماه‌های هلالی و عددی که از زردشتی به اسلام وارد شده است چ ص 441 پانویشت 1 دیده شود.

[4-] دعائم الاسلام نعمان مغربی 363: 85: 197.

آنها یکی از فرقه‌های اسلام برشمرند.

بیشتر مردم صقلیه حنفی هستند. من در کتابی که برخی پیران کرامی و نیشابور تألیف کرده خواندم که در مغرب هفتصد خانقاه ایشان هست، پس گفتم: نه بخدا یکی هم نیست. قرائت: قرائت همه این سرزمین تنها قرائت نافع است.

آداب و رسوم: در این شش اقلیم شهادت کسی نپذیرند مگر تعدیل شده باشد روزی من در معامله ملکی حاضر بودم، ابو طیب حمدان از من خواست تا گواهی بنویسم، پس این را به من تهنیت گفتند. جنازه مرده را جز از سمت سر و دو پا نگیرند پس از نماز تراویح می‌نشینند. گوسفندان کباب شده را پوست نمی‌کنند. بی لنگ به گرمابه در آیند مگر اندکی از آنان. رسوم مغرب همانند مصر است جز طیلسان که کمتر پوشند و بیشتر دوایر را دو تا کرده بر پشت اندازند مانند عبا [1] (مردم) قلنسوه رنگین پوشند، بربرها برنس [2] سیاه، مردم روستا کیسه و بازاریان مندیل می‌بندند. بازرگان سوار خرهای مصری یا قاطر می‌شوند مصحف‌ها و دفترها را بر روی رق [3] می‌نویسند. مردم اندلس ماهرترین ورآقان هستند. خط ایشان [زیبا و] مدور است [4].

[1-] چنین است در متن. ولی امروزه عبا، ردا، طیلسان نزدیک بهم بکار می‌روند.

[2-] فرق قلنسوه با برنس آن بوده که دومین به روپوش چسبیده بوده است و هنوز نیز برنس در شمال غربی آفریقا بکار می‌رود.

[3-] پوست نازک.

[4-] از زاویه‌های حاد خط کوفی کاسته شده به نسخ نزدیک می‌شود.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 343

بازرگانی: پارچه پشمین و کیسه از برقه بدانجا آورند. و از سیسلی پوشاکهای خوب برای کاخ پذیرائی و از افریقا روغن و پسته و زعفران و بادام و برقوق [1] و خرچین [2] و فرش‌ها [3] و خیکها، و از فاس خرما و همه آنچه یاد شد، و از اندلس پارچه بزازی بسیار و صادرات اختصاصی شگفت‌انگیز دیگر برخیزد.

از ویژگی‌های این سرزمین مرجان است که از جزیره‌ای در دریا می‌آورند که نام شهرستان آن جا مرسی الخزر است. از یک راه باریک بدانجا می‌شوند مانند شهر مهدیه از دریای آن قرن که همان مرجان است برآرند، و ریشه گاهی جز اینجا ندارد و بر کوه‌هایی در ته دریا یافت شود.

برای شکار آن قایق به دریا می‌روند و با خود صلیب‌هایی چوبین می‌برند که بر هر یک مقداری کتان پیچانده باشد، آب می‌اندازند و کشتی بانان قایق را می‌چرخانند، پس دو تناب بدان بیندند و سر هر یک را یک تن می‌گیرد، پس صلیب را در آب می‌اندازند و کشتی بانان قایق را می‌چرخانند، پس صلیب به شاخه‌های مرجان می‌آویزد و آنها بیرون می‌کشند. و از ده تا ده هزار درم برمی‌آورد. پس آنها را در کارگاه‌هایی که دارند پرداخت می‌کنند، پیش از پرداخت نه رنگ دارد و نه جلا! و آنها را بهای ارزان می‌فروشند.

[1-] متن عربی: مزادج مزاده.

[2-] متن انطاع ج نطع.

[3-] زرد آلو.

در تطيله سمور بسيار است [1]. در اندلس پوستي كلفت [2] هست كه از آن دسته شمشيرها سازند. در فصلي از سال عنبر بسيار از دريائي محيط بدستشان مي رسد. از سيسيل [3] نوشادر سفيد بسيار بر آيد، ولي شنيدم كه معدنش به ته كشيده و مردم مصر بجاي آن دوده گرمايه بكار برند.

[در اندلس پارچه براي لنگ و پوشاك سازند].

وزن: سنجش در اين سرزمين همه با رطل بغدادي بود، مگر دربارۀ فلفل كه آنرا باندازه ده درم كمتر از بغدادي مي كشند، و همين است كه اکنون در دفاتر دولت فاطمي مغرب به كار گرفته مي شود. [و دستور است كه از سرب باشد و نام او بر آن ثبت گردد. اهل اندلس نيز رطل خود را دارند].

كيل: قفيز قبروان سي و دو ثمن است. ثمن شش مدّ است از مدهاي پيغمبر (ص). قفيز اندلس شصت رطل است. ربع هجده رطل، فنيقه [4] نيم قفيز مي باشد. كيل فاطميان مغرب دوازده [5] است كه از ويه مصر اندكي خشك تر است و بر سر آن بندي نهاده شده كه سر عمودي را كه در ته آن ايستاده اند نگاه مي دارد و بر سر آن شاخك آهني چرخان هست هنگامي كه كيال ويه را پر مي كند آن شاخك آهن را مي چرخاند تا

[1-] استخري ع 44: 10 پ 47: 2.

[2-] متن: السّفن.

[3-] متن: اصقبيه

[4-] شايد فنيك آلماني را با آن ربطي باشد.

[5-] شايد با «دوراري» كه نوعي سكه زرّين بوده است (لغتنامه) ربطي داشته باشد.

زيادتي را از سر آن بريزد.

رطلها از سرب هستند و بر هر يك نام امير المؤمنين نوشته شده است. هر گاه بخوانند رطلها را در يكجا گرد آورده همه را آب كرده بر روي آنها چاّث مي كنند اگر چه ده تا باشند.

پول رايج [1]: در همه ايالتها تا آخر دمشق [بجز حجاز] دينار است، كه از مثقال به اندازه يك حبه يعني يك شعيره كم تر است. و گرد سگّه آن نوشته هست. ربعي كوچك نيز دارد و هر دو را به شمار دست بدست كنند. درم ايشان نيز كمبود دارد و نيمه اي دارد كه قيراط خوانده مي شود، ربعي و هشتم و نيم هشتم آن را خرنوبه خوانند و همگي با شمار دست گردان مي شوند ولي با قطعه هاي آن معامله نمي كنند. سنجه يا پول خرد ايشان از شيشه است [2] كه مانند رطلهاي ياد شده چاپ خورده است.

رطل شهر تونس دوازده وقيه و وقيه دوازده درم است.

شگفتيهاي اين سرزمين بسيار است. يكي از آنها ابوقلمون است و آن حشره ايست كه خود را بر سنگهاي ساحل مالیده و كرك خود را بر آن مي نهد كه به نرمي خز و به رنگ زر است و چيزي از آن كم نشود.

آنها گرد آورند و پوشاکی بسازند که در شبانه روز به رنگهای گوناگون درآید، سلطان از صادر کردن این کالا به بیرون جلوگیری می‌کند مگر آنچه از دید ایشان پنهان باشد. چه بسا بهای یک چنین پوشاک [از هزار تا] به ده هزار دینار [و یازده هزار درم] برسد.

[1-] متن: نقود

[2-] و سنجهم من زجاج.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 346

در سیسیل کوهی هست که در هر ده سال یک بار چهار ماه آتشفشانی می‌کند و در دیگر اوقات از آن دود برآید. و جز دهانه دود خیز همه جایش را برف گرفته است. در شهر ایکجا، چشمه‌ها هست که در هنگام نمازها می‌جوشد و سپس فرو می‌نشیند و اگر کسی که ناروا آدمکشی کرده بدانجا شود برای او نمی‌جوشد. اگر کسی بگوید: تو بسیاری از شکفتیهایی این سرزمین را فراموش کرده‌ای، گوئیم ما هر آنچه را که گذشتگان در تصنیف‌های خود یاد کرده‌اند رها کرده‌ایم. از خوبی‌های کتاب من آنست که آنچه را دیگران گفته‌اند من ناگفته گذارم [و تنها آنچه را نیاورده‌اند و یا نادرست آورده‌اند می‌آورم] و نکوهیده‌ترین رفتار ایشان در کتابهایشان روش ضد آنست. نبینی که اگر به کتاب جیهانی بنگری خواهی دید که همه اصل ابن خردادبه را در بر می‌دارد، و هر گاه به کتاب ابن فقیه نگاه کنی چنانست که به کتاب جاحظ و زیج اعظم نگریده باشی. و اگر به کتاب من بنگری می‌بینی که در ترتیب منحصر به خود است. اگر گرد آوری این اصل [1] (کتاب

[1-] مؤلف مقدسی در اینجا کتاب خویش و ابن خردادبه را «اصل» و کتاب جیهانی را «تصنیف» لقب داده است. شیخ طوسی 460 ه نیز در پیشگفتار کتاب «فهرست» خود کتابها را بر دو گونه: «اصول» روایت شده و «تصنیف» های گرد- آوری شده تقسیم نموده است. گویا مقصود از «اصل» کتابی باشد که در آن اصول موضوعه و مطالب از پیش معلوم شده نگاشته شده باشد که راوی جز نقل بی دخل و تصرف کاری در آن نتواند کرد، و «تصنیف» کتابی باشد که مؤلف با نقل از دیگران دخل و تصرف خود پدید آورده باشد. و چون مقدسی جغرافیای خود را با بررسی محل‌ها نگاشته و جیهانی و ابن فقیه از دیگران گرفته‌اند چنین لقبها به ایشان داده است. برای فرق اصل با تصنیف ذریعه 24: 16-317.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 347

احسن التقاسیم) برای من واجب نبود، من هرگز بدان نمی‌پرداختم. ولی چون خداوند مرا به دورترین نقاط کشور اسلام رسانیده راههای آنرا به من وانموده بخشندی آنرا به من الهام کرده بود. من بر خویش واجب دیدم این دانش را به همه مسلمانان برسانم. نبینی خدا می‌فرماید: بگو: در زمین گردش کنند و بنگرند [1] پس آنچه من می‌نویسم برای بیننده هشدار است و برای سفر کننده سودمند می‌باشد.

سرزمین سیاهان: این منطقه در مرز جنوبی این سرزمین (مغرب) و مصر می‌باشد، و آن سرزمینی خشک گشاده و دشوار است. ایشان از نژادهای گوناگونند. بطور کلی در کوهستان‌های ایشان همان

میوه‌ها هست که در نزد مسلمانان دیده می‌شود، ولی بیشتر سیاهان آنها را - نمی‌چشند. ایشان میوه‌ها و خوراکیها و گیاه‌هایی نیز دارند که نزد ما نیست. وسیله مبادلات: ایشان با زر و سیم معامله نمی‌کنند معاملات قرامطیان [2] با نمک و نوییان و حبشیان با پارچه است. نوبه در پشت مصر و بجه در پشت عیذاب و حبشه در پشت زیلع است. بردگان: خدمت گزارانی که می‌بینی در سه گونه نژادند. بخشی که به مصر آورده می‌شوند بهترین ایشانند، بخشی که به عدن برده می‌شوند

[1-] قرآن 12: 109.

[2-] نام قوم قرامطی در میان طوائفی که در قیام زنگیان در جنوب در قرن سوم هجری به رهبری «صاحب الزنج» شرکت داشتند دیده می‌شوند که به تازی نیکو سخن می‌گفته‌اند. طبری 3: 1757 پ 6319.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 348

بربر هستند که بدترین جنس خدمت گزارانند، سومین نژاد ایشان همانند حبشیانند. خدمت گزاران سفید نیز دو گروهند: صقلیبان که سرزمینشان در پشت خوارزم است، ولی ایشان را به اندلس می‌برند و اخته می‌کنند و از آنجا به مصر و روم می‌آورند و به شام و اقور (کردستان) نیز می‌رسند، ولی اکنون در اثر خرابی مرز، بند آمده است. درباره چگونگی اخته کردن ایشان پرسشها کردم و چنین نتیجه گرفتم که رومیان فرزندان را برای نگهبانی (کلیسا) اخته می‌کنند تا به زنان نگروند و گشایی ایشان را نیاز دارد [اخته رومی چنانست که خایه را برکنند و کیر را واگذارند. ایشان این کار را با کودکان خود که به کلیسا می‌بخشد نیز انجام می‌دهند] و هر گاه مسلمانان بر ایشان دست می‌یافتند این کودکان را از کلیسا بیرون می‌آوردند. صقلیبان را نیز به شهری در پشت بجانه که مردمش یهودیند برده اخته می‌کنند. درباره چگونگی این کار نیز خلافت، برخی گویند: کیر و دو خایه را یکجا از کار می‌اندازند. و برخی گویند کیسه را می‌شکافند و دو خایه را بر می‌کشند و چوبی به زیر کیر نهاده آنرا از ته می‌برند. من به عریب خادم که دانشمندی راستگو می‌بود گفتم: ای آموزگار سرنوشت خدمتگرانی را برایم بازگو! که دانشمندان در آن اختلاف دارند و بو حنیفه برای ایشان پدر شدن را ممکن دانسته و فرزندان همسر ایشان را از آنان می‌شمرد و رای درست جز از شما آشکار نشود. او گفت: بو حنیفه راست می‌گوید و من بتو خواهم گفت پس بدانکه چون ایشان را به اختگاه می‌آورند. کیسه ایشان را می‌شکافند و دو خایه را می‌کشند ولی گاهی یک خایه کودک در این حال

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 349

از ترس به بالا می‌جهد و آنرا نمی‌یابند، و پس از بهبود زخم پائین می‌آید. پس اگر تخم چپ مانده باشد گشایی منی خواهد داشت [1] و اگر تخم راست مانده باشد، ریشش بر خواهد آمد مانند فلانی و فلانی. بو حنیفه بر گفتار پیغمبر تکیه کرده است که: فرزند از آن رختخواب است [2] و ممکن است از اختگانی باشد که یک خایه‌اش مانده بوده است. من این سخن با ابو سعید [احمد بن محمد] جوری در نیشابور باز گفتم، وی گفت: ممکن است چنین باشد و من خود یکی از دو خایه‌ام کوچکتر

است و ریش او تنک بود. از هنگامی که کسی را اخته می‌کردند تا بهبود یابد بر در سوراخ شاش او قطعه سربی می‌نهادند که هنگام شاشیدن بیرون می‌آورد تا مبادا بسته شود. زبان: این مردم عربی است ولی شکسته و جز آنست که سرزمین‌های دیگر یاد کردم. ایشان زبانی دیگر هم دارند که نزدیک به رومی است. هر چه به غروب گاه خورشید نزدیک می‌شویم رنگ مردم بازر و چشمها آبی‌تر و ریشها انبوه‌تر است. [3] جای ایشان [4] در شهر سطیف است، و ایشان بودند که زمینه را برای پیروزی عبید الله فراهم ساختند، بیشتر بادیه‌نشینان این سرزمین

[1-] [[-]] جاحظ: البیان و التبین: 1: 127: 5 (دخویه).

[2-] [[-]] الولد للفراش.

[3-] [[-]] بجای چند نقطه در همه نسخه‌ها افتادگی هست.

[4-] [[-]] استخري درباره «سطیف» گوید: و مردم آنجا قبیله‌ای‌اند از بربر ایشان را «کتامه» گویند (پ 42 ع 30) 244 پانوش 1.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 350

بربر هستند که در خوره سوس جای دارند. این مردم همانند خوارزمیانند زبانشان نا مفهوم و طبعشان نامأنوس است و پستی بسیار دارند. شنیدم مثلاً یکی از ایشان هزینه سفر بر کمر می‌بندد و به حج رفته باز می‌گردد و هنوز آنرا بر کمر خود دارد، پس ازدواج می‌کند. کمتر کسی از ایشان هست که به زیارت بیت المقدس نرفته باشد.

از عیوب مغرب آنکه در دو شهر آفریقا گوشت سگ را بر قناره کشیده می‌فروشدند و این دو شهر قسطلیه و نطفه است. مسلمانان ایشان را متهم می‌کنند گوشت سگ را در هر یسه نیز می‌ریزند، ایشان کج خلقی و خشونت را با فرزند دارا هستند، یک تن را می‌بینی که خود هم دیگ را می‌پزد و هم گوشت یا ترید را می‌فروشد. راه‌هایشان به نقاط دور افتاده در بیابانهای شن‌زار دشوار است.

حکومت: در اندلس، برای جزامویان هیچگاه خطبه خوانده نشده است. اما در سوس اقصا، پس نخستین غیر اموی که بر آن دست یافت، ادریس بق عبد الله بن حسن بن ابی طالب بود. هنگامی که ادریس از میدان جنگ عباسیان با طالیبان در حادثه فح در خلافت هادی رهائی یافت به مصر آمد، در آن هنگام واضح مولای منصور رئیس برید مصری می‌بود و مذهب شیعی داشت، واضح، ادریس را با برید به مغرب فرستاد.

ادریس به طنجه شد و مردم آنجا و حومه‌اش گرد او فرا آمدند. پس چون رشید به خلافت رسید و داستان را دانست گردن واضح بزد و تنش را به دار آویخت، پس شماخ یمانی مولای مهدی را به سوی دریس فرستاد و نامه‌ای برای او به ابراهیم اغلب که فرماندار او بر آفریقا می‌بود نوشت.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 351

شماخ به زویله رسیده خود را پزشکی از دوستان وانمود کرد. ادریس به او اطمینان کرده با او انس گرفت. روزی ادریس از درد دندان شکایت کرد و شماخ داروئی زهر آگین بدو داده و گفت: بامدادان با آن مسواک کند، و خود نیمه شب فرار کرد، چون ادریس مسواک کرد بمرد، پس شماخ را خواستند و نیافتند. رشید شماخ را رئیس برید مصر کرد.

[اما کسانی که امروز بر این سرزمین حکومت دارند، پس نخستین ایشان عبید الله است که معلم وداعی وی بود. قبیله کتامه [1] نیز به ایشان گرویده پیروزیها بر ایشان آوردند. اصل ایشان از سلمیه

شهری نزدیک حمص است و خود شاخه‌ای از عرب باهلی هستند. او مهدی لقب گرفت و پس از وی هادی و سپس معز آمدند و او است که مصر را بگشود و پس از او عزیز آمد. هنگامی که لشکر ایشان به مصر رسید ابو جعفر طحاوی [2] فقیه مصر برای مردم خطبه خوانده گفت: برخیزید و جلو ایشان را بگیرید! اینان خارجی هستند و جنگ با ایشان واجب است، ایشان سنت‌ها را تغییر می‌دهند و مردم را جدا کرده گمراه می‌کنند، مردم یک دست شده با ایشان جنگیده فرارشان دادند و اموالشان را غارت کردند.

[1-] کتابه قبیله‌ای بربری بودند. در شهر سطیف که به خدمت فاطمیان در آمدند (استخري ع 39 ب 42) ناصر خسرو نیز از ایشان یاد کرده است (سفرنامه چ دبیر سیاقی: 59) کتابه نیز نام ناحیتی است که خواهد آمد.

[2-] فقیه سنی (229-321) که بسیاری از تألیفات منسوب باو چاپ شده است (لغتنامه).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 352

فاصله‌ها: از برقه گرفته تا «ندامه» یک مرحله، سپس تا تاکنست یک مرحله سپس تا «مغار» یک مرحله، سپس تا «حلیمان» یک مرحله، سپس تا «مخیل» [1] یک مرحله، سپس تا جب المیدعان [2] یک مرحله، سپس تا «بیاد صغیر» یک مرحله، سپس تا «حي عبد الله» یک مرحله، سپس تا «مرج الشیخ» یک مرحله، سپس تا عقبه یک مرحله، سپس تا «خرائب أبي حلیمه» یک مرحله، سپس تا خربه القوم یک مرحله، سپس تا سکه الحمام یک مرحله، سپس تا جب العوسیح [3] یک مرحله، سپس تا «کنائس الحریر» [4] یک مرحله، سپس تا «طاحونه» یک مرحله، سپس تا حنیه الروم یک مرحله، سپس تا ذات الحمام یک مرحله، سپس تا «بومینه» [5] یک مرحله، سپس تا «اسکندریه» یک مرحله است. از «طرابلس» گرفته تا مسدود یک مرحله، سپس تا ارسطا یک مرحله سپس تا «راشديه» یک مرحله سپس تا قصور حان یک مرحله، سپس تا «مغمداش» [6] یک مرحله، سپس تا «سرت» یک مرحله، سپس تا «قصر العبادي یک مرحله، سپس تا «یهودیّین» [7] یک مرحله، سپس تا «قصر العطش»

[1-] یاقوت 4: 444.

[2-] خردادبه 85: 2 جباب المیدعان قدامه 222: 3 و 4

[3-] خردادبه 84: 11

[4-] الحدید (خردادبه 84: 10).

[5-] ص 214: 10.

[6-] قدامه 224: 7 معراش یاقوت 4: 578: 10.

[7-] قدامه 224: 4-5.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 353

یک مرحله، سپس تا سبخه مزیوسا [1] یک مرحله، سپس تا «بلدرووب» [2] یک مرحله، سپس تا «برمست» [3] یک مرحله، سپس تا «سلوق» یک مرحله، سپس تا «اوبران» [4] یک مرحله، سپس تا «قصر الفیل» [5] یک مرحله، سپس تا «ملیتیه» [6] یک مرحله، سپس تا «برقه» یک مرحله است. از «طرابلس» گرفته تا «بئر الجمالین» یک مرحله، سپس تا «قصر الدرق» یک مرحله، سپس تا «بارجمت» [7] یک مرحله، سپس تا «فواره» یک مرحله، سپس تا «قابسن» یک مرحله، سپس تا

«زیتونه» [8] یک مرحله، سپس تا «کتانه» [9] یک مرحله، سپس تا «کبس» یک مرحله، سپس تا قیروان یک مرحله، سپس از بیابانها گذشته تا به «سوس ادنی» یک هزار و یکصد و پنجاه میل است، سپس تا «سوس اقصا» بیست و سه روز راه است. پهنای دریای روم در اینجا [تا اندلس] هجده میل می باشد. از «قیروان» گرفته هفت مرحله به قفصه سپس تا «قسطیلیه» سه

[(-1)] قدامه 224: 3.

[(-2)] شاید: بلید (خردادبه 85: 3، یاقوت 1: 711: 16).

[(-3)] بر سمت (خردادبه 85: 12).

[(-4)] خردادبه 85: 11 قدامه 222: 12.

[5, (-6)] قصر العسل (خردادبه 85: 10).

[(-7)] اباردخت (خردادبه 86: 13).

[(-8)] یاقوت 2: 965: 16.

[(-9)] کتانه نام قبیله‌ای از بربر در سطیف در ص 244: 13 گذشت.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 354

مرحله، سپس تا «تاهرت» پانزده روز راه در شن زار و دهات است، سپس در میان بربرها سه روز راه تا «فاس» است، سپس به آبادی رسیده هشت مرحله تا «شقور» است، سپس همین قدر در میان دیه‌ها و رودخانه‌ها تا «بصره» است که مرز «سوس ادنی» می باشد.

اگر خواستی نیز از «قیروان» گرفته تا «سطیف» [1] ده مرحله، سپس تا «تاهرت»، بیست، سپس تا «فاس» پنجاه، سپس تا «سوس اقصا» سی مرحله است.

از «قیروان» گرفته تا «زویله» یک ماه است.

از «قیروان» تا «سجلماسه» در بیابان سی مرحله و در آبادی پنجاه است.

از «قیروان» گرفته تا «تونس» سه مرحله، سپس تا طبقه ده مرحله سپس تا تنس شش مرحله، سپس تا «جزیره بنی زغنائی» پنج مرحله است.

از «قیروان» گرفته تا «قلبس» یا تا قرنه یا تا سبیه یا تا «مدینه القصور» یا تا «مهدیه» هر یک دو مرحله است.

از «قیروان» گرفته تا «لافس» یا تا «جزیره» یا تا آبه یا تا «مرسی الخزر» هر یک سه مرحله است.

از «قیروان» گرفته تا «قابس» یا تا «قصر افریقی» یا تا «مجان» هر یک پنج مرحله است.

[(-1)] پانویشت 2.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 355

از «مجان» گرفته تا تبسه یا تا «باغای» یا تا «دوفانه» یا «عین العصافیر» یا دار ملول یا طبنه یا مقره یا مسیله هر یک یک مرحله است، و میان هر یک از اینها و دیگری به ترتیب یک مرحله می باشد.

از «مسیله» گرفته تا به سوی مغرب تا «أشیر» سه روز راه، سپس تا «تاهرت» و سپس تا «فکان» هر یک مانند آن است، سپس تا تلمسان دو مرحله، سپس جراوه همان اندازه است.

از «تلمسان» گرفته تا «صاع» دو مرحله ... و [1] «مسیله» مرز آفریقا است.

از «تاهرت» گرفته تا «ناکور» سی مرحله، سپس تا «سجلماسه» پانزده تا است.

از «فاس» گرفته تا بصره شش مرحله، و نیز از «فاس» یا «أزیله» هشت مرحله است. از «قیروان» تا «سوسه» یا تا قلشانه یا تا «تماجر» هر یک یک مرحله است. من بیان فاصله‌های این بخش را مختصر و مجمل می‌نهم زیرا که نقطه‌ها بسیار و مسافران اندک هستند.

درباره فاصله شهرهای اندلس نیز، چنانکه برای من ثابت شده است، از «قرطبه» که قصبه است تا «اشبیلیه» سه مرحله است، سپس به سمت قبله، تا «استجه» یک مرحله و از «قرطبه» تا طلیطله شش روز

[1-] در متن عربی نقطه‌ها افتادگی را نشان داده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 356

است، و از آن تا «وادی الحجاره» دو مرحله، و از «قرطبه» تا «مکناسه» چهار روز، سپس تا «هواره» همان اندازه، سپس تا نفزه ده روز، سپس تا سمور [1] چهار روز، و از آن تا «قوریه» [2] دوازده مرحله، سپس تا «مارده» چهار روز است و از «قوریه» تا «باجه» شش روز، و از باجه تا دورترین شهرستان شنتربین هفده روز است. و از آن تا فحس البلوط دو دو روز، سپس تا لبله چهارده است. و از آن تا «قرمونه» چهار روز است که در میان «باحه» و «اشبیلیه» به سوی باختر بر راه «مارده» قرار دارد. و از «قرمونه» تا «اشبیلیه» دو مرحله است، و از «استجه» تا «مورور» یک مرحله، سپس تا شذونه دو روز و تا «جبل طارق» سه روز است. و از «استجه» تا «مالقه» به سوی شرق هفت روز تا ارجدونه سه مرحله، و از آن تا «بجان» شش مرحله، و از آن تا «مرسیه» هفت روز، و از آن تا بلنسیه نیز بیست روز، سپس تا طرطوشه دوازده مرحله است، و از «مرسیه» تا «بجان» شش روز، سپس تا «مالقه» ده روز، سپس تا «جبل طارق» چهار روز، سپس تا «شذونه» سه روز، سپس تا «اشبیلیه» چهار روز است. این «اشبیلیه» در باختر زمین نمونه دوری راه و متلک آنست، چنانکه «فرغانه» در خاور زمین همین گونه است. و من اشبیلیه نخستین را نمی‌شناسم.

[1، 2-] استخری 474: 2 پ 39: 10

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 357

یادی از بادیه عرب

بدانکه میان سرزمین عرب و مغرب بیابانی است دارای آب و گود آبها و چاهها و چشمه‌ها و تپه‌ها و شن‌زارها و نخلستان و اندکی کوهستان و پر از مردم عرب، راه‌های ترسناک و ناپیدا، خوش هوا و بد آب است. نه دریاچه‌ای دارد و نه رودخانه‌ای بجز ارزق، شهری بجز تیا نیز ندارد. برخی مردم آنرا از جزیره (العرب) می‌دانند ولی از آن نیست، و برخی آنرا بر چند اقلیم بخش می‌نمایند، و برخی آنرا از شام می‌شمرند. من چنان دیدم که آنرا جدا آورده در نقشه بر کشم زیرا که مردم هیچ یک از سیزده ایالت، راهی در خشکی به مکه جز از میان این سرزمین ندارند، پس از ما شناخت آن بی نیاز نیستیم. در آنجا راه‌ها و آب‌های ناشناخته هست که شناسائی آنها سود فراوان و پاداش و ثواب دارد. من خود چند بار بدانجا شده آنرا ز سمت یمن (جنوب) و شام (شمال) و خاور و باختر و راندازی

کرده، راه‌هایش را جسته و از آب‌هایش پرسیده و در بررسی آنها تبخّر کردم تا بیشتر راه‌هایش را شناختم و بالله التوفیق.

بررسی کوتاه:

من آن بادیه را به صورت کمّانی از «ویله» تا «عبادان» و سپس تا «بالس» نهادم، و [از چهارده راه] دوازده را [مفید] آن را نشان دادم

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 358

که نه تایی آنها به درازا تا مکه می‌رسند و سه تایی دیگر در پهنا و به شام می‌رسند. راهی دیگر نیز دارد که بصره را به قرح رسانیده سپس به مصر می‌رود. راه‌ها چنین‌اند: راه مصر، راه رمله، راه شراة، راه تبوک، راه ویره [1]، راه بطن السر، راه رحبه، راه هیت، راه کوفه، راه قادیسیه، راه واسط راه وادی القری، راه بصره، این است فهرست آنها و گزارش جدا جدا آنها چنین است:

راه مصر: از بویب گرفته تا بندقه [2] یک مرحله سپس تا عجرود یک مرحله، سپس تا «مدینه» [3] یک مرحله، سپس تا «کرسی» یک مرحله، سپس تا حفر یک مرحله، سپس تا «منزل» یک مرحله، سپس تا «ویله» یک مرحله است.

راه رمله: از سگریه گرفته تا تلبل دو مرحله، از تلبل تا عمو دو مرحله، سپس تا ویله دو مرحله است. راه شراه از صغر گرفته تا ویله چهار مرحله است. و این دو راه هر چند در شام بشمار می‌روند ولی راهی وحشتناک و در کنار بادیه یاد شده هستند [چنانکه محمد بن حسن را نیز می‌بینی که گاهی در باب

[1-] شاید ایبر (یا قوت 1: 109: 9 باشد،

[2-] منزل ابن بندقه ص 215: 3.

[3-] ص 215: 4 و یا قوت 1: 422.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 359

وکالت مطالبی مربوط بیابهای دیگر که توضیح دهنده هستند 250 می‌آورد. [1] راه تبوک: از «عمان» گرفته تا معان دو منهل [2] است، سپس تا «تبوک» همان اندازه است. سپس تا «تیما» چهار، سپس تا «وادی القری» [3] چهارتا است.

راه ویره: از «عمان» گرفته تا «ویره» [4] سه منهل سپس تا «أجولی» [5] چهار مرحله، سپس تا «ثجر» دو منهل، سپس تا «تیما» سه منهل است.

راه بطن السر: از «عمان» گرفته تا «عونید» دو روز، سپس محدثه نیم روز سپس تا نیک همان اندازه، سپس تا «ماء» یک روز، سپس تا جربی یک روز، سپس تا «عرفجا» یک روز و نیم، سپس تا مخری سه تا، سپس تا «تیما» چهارتا است.

این سه بزرگ راه، راه‌های تازیان به مکه هستند و برید بنی امیه هنگامی که دمشق را پایتخت می‌داشتند [در راه بطن السر رفت و آمد

[1-] عبارت میان □ را دخویه از نسخه C در پانوشته نهاده و گویا عذر خواهی مولف است که چرا آن دو راه را که جزو شام است در بادیه عرب نهاده است.

2-)) منهل به معنی آبشخور است و در این صفحه سه جا به معنی واحد مسافت بکار رفته است و در نسخه بدل چاپ عربی «مرحله» دیده می‌شود.

3-)) ص 107: 9.

4-)) ص 107 همین مجلد دیده شود.

5-)) اجول (یاقوت 1: 136).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 360

می‌داشت و لشکریان عمرین [1] برای گشودن شام از آنجا گذشتند.

اینها راههایی کوتاه و مطمئن و در اختیار «بنو کلاب» و یاران شامی ایشانند که در «عمان» گرد هم می‌آیند. [این شش راه به ترتیب از مغرب به مکه می‌رسند، و سه راه پس از آنها، مردم خاور را از بادیه گذرانیده به مکه می‌رسانند]. راه قادسیه: از «قادسیه» گرفته تا مغیشه [2] هفده میل، سپس تا «قرا» بیست و دو میل، سپس تا «واقصه» بیست و چهار میل، سپس تا «عقبه» بیست و نه میل، سپس تا «قاع» بیست و چهار میل، سپس تا «زباله» [3] بیست و چهار میل، سپس تا شقوق بیست و یک میل، سپس تا بطن بیست و نه میل، سپس تا ثعلبیه «بیست و نه میل، سپس تا جزیمیه سی و دو میل، سپس تا اجفر بیست و چهار میل، سپس تا فید سی و شش میل می‌باشد. [4] راه واسط: من بدین راه نرفته‌ام، ولی در «ثعلبیه» با راه پیشین یکی می‌شود.

راه بصره: از «بصره» گرفته تا حفیر [5] هجده میل، سپس تا رحیل بیست و هشت میل، سپس تا شبیحی [6] بیست و هفت میل، سپس تا

1-)) عمرین بجای عمر و ابو بکر بکار می‌رفته است.

2-)) برکه‌هایی برای ماء السماء در آنجا هست خرداد به 126: 3 قدامه 186: 1 رسته 175: 4. یاقوت 4: 585: 19.

3, 4) ص 107-108.

5-)) ص 109.

6-)) ص 109.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 361

حفر ابو موسی بیست و شش میل، سپس تا ماویه سی و دو میل، سپس تا ذات عشر بیست و نه میل، سپس تا ینسوعه بیست و سه میل، سپس تا سمنه بیست و نه میل، سپس تا فریتین بیست و دو میل، سپس تا «نباج» بیست و سه میل است.

این سه تا، راه‌های عراق به مکه می‌باشند و همه نه راه یاد شده در طول جغرافیائی قرار دارند [و راه‌های عرض جغرافیا چهارند].

راه کوفه: از «کوفه» گرفته تا رهیمه دوازده میل [نیم مرحله] سپس تا «نحیت» دو روز [دو مرحله] سپس تا «قرا» همان اندازه، سپس تا خنفس یک روز، سپس تا «حشیه» همان اندازه، سپس تا غریفه همان اندازه سپس تا «قراکر» همان اندازه، سپس تا أزرک همان اندازه سپس تا «عمان» همان اندازه که همه‌اش روی هم یازده مرحله سبک می‌شود.

راه هیت: از «هیت» گرفته ... [1] [راه «هیت» تا «دمشق» ده روز است و همچنین راه رحبه تا آنجا].

راه رحبه: از «رحبه» گرفته ... [2] این سه راه در عرض جغرافیایی قرار دارند و شاخه‌هایی [3] دارند که به «اذرعات» و جز آنها می‌رسند.
راه وادی القری: گویند، این راه به «منهب» [4] که در پشت «فید»

[1، 2-] نقطه چین در متن چاپی عربی است و نشانه افتادگی اصل است.
[3-] متن: بنیات این واژه در چ ع 488 و i 094 و 495: 8 نیز دیده می‌شود.
[4-] شاید منتهب (یا قوت) 3: 120: 9 و 4: 657).
احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 362

است می‌رسد.

منهب شهری پر نخل و کشتزار است. کوهستان و دره طی نیز در آنجا نخلستانها و آبادیها دارد، و محصولات «فید» از این دو جا است راه بصره به شام نیز از این دو می‌گذرد. [1] از «منهب» تا «وادی القری» پنج شب و از آن تا «تیا» چهار [شب] و از آن تا «تبوک» هفت و از آن تا «وادی طحاء» دو شب راه است.

از «بصره» تا «کوفه» در مرز این بیابان ده مرحله راه سنگین است. بیشتر این منزلها که یاد شد گوداب و آبها هستند. [از بصره تا شام نزدیک یک ماه راه است و من از آن راه نگذشته‌ام]. چنین است وصف این بادیه و آبهای آن [و شش اقلیم عربستان].

گزارش گسترده‌تر

بدان که این جا، بیابانی گسترده و پر عرب است. گیاهی مانند خردل دارد که فث نامیده شده، خود بخود می‌روید و آنرا در گودالها گرد آورده آب می‌دهند تا دانه‌هایش باز شود، پس آنرا آرد کرده نان می‌پزند و خوراک کنند، گوشت بزمجه و مار بسیار خورند و راه می‌زنند و غریب نوازی می‌کنند و گمراهان راهنمایی و کاروانها را نیز نگهبانی می‌کنند. [و از این روی هنگامی که نقفور طرسوس را بگرفت، گفت:

ای عربهای شام، برگردید به «فث» و سوسمار خواری خودتان

[1-] میان دو □ از نسخه بدلی است که دخویه مصحح چاپ عربی در پانوشت چ ع ص 255 س 22 آورده است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 363

و «شام» ما را بما پس دهید...» خلاصه هیچ کس نمی‌تواند از این راه بگذرد مگر با نگهبانان با نیروی باز دارند. به حاجیان با همه نیرو که دارند دست برد زده می‌شود و شترها و دارائی‌شان ربوده می‌شود.

مرزهای این بیابان، از «ویله» نزدیک مداین لوط گرفته، تا به «مآب» سپس بر مرزهای عمان، اذرعات، و روستاهای «دمشق»، «تدمر» «سلمیه» و پیرامن «حمص» تا «بلس» گذشته، سپس بسمت فرات آمده بر «رقه»، «رحبه»، «دالیه» تا «هیت» و «انبار» سپس بر «حیره» [کوفه] «قادسیه»، و باختر «بطایح»، سپس از کنار بصره و عبادان می‌گذرد.

برخی «شراه» را نیز بدان می‌افزایند و شهرهایش را از آن می‌شمرند و این درست‌تر است.

در این بیابان شهری جز «تیما» نیست، که شهری کهن در زمینی گسترده پر نخل و باغهای فراوان و آب سرشار است، با چشمه‌ای سبک و شگفت‌انگیز و زیبا که از پنجره آهنین به یک برکه می‌ریزد و سپس به باغها می‌رود. چاه‌های شیرین نیز دارند، در دشت واقع است ولی بیشتر آن ویرانه شده است، جامع در میان و ساختمانها دور بازار است مردمش آزمندند. مرجعی دانشمند و فرمانروایی کار آمد ندارند.

خطبه خوان ایشان بقال و حاکمشان کفاش می‌بود. مردمی سخت متعصبند و «زره‌های داودی» [1] دارند که هنگام آشوبها بر تن می‌کنند.

[1-] نسبت درع به داود، بر زمینه افسانه یهودی است که خدا آهن را برای داود نرم کرد تا زره بسازد. (قرآن 34: 10).

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 364

منزل‌های میان مصر و وبله با جوی سیراب می‌شوند.

غمر: آبش وحشتناک است، نزدیک آن شن‌زاری هست که چون می‌کنند آب شیرین فراوان از آن برمی‌آید.

ویر: در زمینی روشن و زیبا است و چاه‌های شیرین دارد.

اجولی: خدا آبش را نابود کند، کسی که از آن بیاشامد باد می‌کند و چه بسا بمیرد.

ثجر: گودال آب بسیار ندارد [سه تا هستند] و آبشان نیز بدمزه است.

عونید: دو گودال آب نزدیک هم است که آبشان بدمزه است و خود در شن‌زار می‌باشد.

محدثه: کاریزی شیرین است که با سنگ‌های سیاه دورچین شده است.

نبک: دو گودال آبند که یکی از دیگری شیرین‌تر، و راه در میان آن دو می‌باشد و نخلستانی دارد.

پس از آن نیز یک گودال گل کم آب هست که نامش را فراموش کرده‌ام.

جربی: یک یا دو گودال آب گندیده است در میان دغل و طرفا عرفجا: دو گودال آب شیرین است در جایی دلگشا و زیبا.

مخري: دو گودال آب است در زمینی سیاه، خدایش زشت دارد که مردم شتران را نیز می‌رماند و مانند نامش (مخري) اسهال آور است، خواه از آن بیاشامی و خواه نان یا خوراک بی‌زی! نتیجه یکی است.

احسن التقاسیم/ترجمه، ج 1، ص: 365

مغیثه: ویرانه‌ایست که یک چاه نیز در آنجا هست.

قرعاء: چند چاه بی‌فایده دارد.

واقصه: دژی آباد دارد با چند چاه شیرین و برکه‌ای بزرگ که چشمه‌ای در آن می‌جوشد.

عقبه: دارای چاه‌هایی گود و چند ویرانه است.

قاع: جایی است که ویران شده و بیشتر آباد و مسکون بوده و چاهی نیز دارد. زباله: دژی آباد است،

چاه‌هایی شگفت‌انگیز در سنگ و چند چاه کوچک دارد. گروهی از حاجیان برخی از توشه خود را

نیز در آنجا می‌سپارند. تازیان بسیار با شتر و حشیش و جز آن به آنجا می‌آیند این جایگاه خود کمکی

برای حاجیان است.

بطان: [1] چند ویرانه و چاه‌هایی خشکیده است.

ثعلبیه: یک سوم راه است. آباد با برکه‌های بسیار است که از جویها آب می‌گیرد دژ آنجا ساکنانی نیز دارد، و آب چاهش گوارا است قبر عبادی که در آغاز این منهل [2] می‌باشد سنگی بزرگ دارد. اینها بودند نقاط مهم شن زار هیبر.

خزیمه: چند برکه خشکیده و چاه‌هایی بی‌کار افتاده دارد.
فید: شهری کوچک است که دو دژ و یک گرمابه و برکه با دره‌های

[1-] ص 107: 11 دیده شود.

[2-] آبخور در ص 250 به جای واحد مسافت بکار رفته و در این جا به معنی منزلگاه بکار رفته است.

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 366

آهنبین دارد و آثاری از عضد الدوله در آنست. همه گونه چیزهای مفید در آن هست. حاجیان توشه خود را در آنجا می‌سپزند که مردم درستکار دارد. چشمه‌ها، چاه‌ها برکه‌های گوارا و کمی دورتر آبی شیرین دارد از شهرهای حجاز بشمار است، ولی ما از راه قادیسیه بدانجا رسیدیم زیرا که بدان نیاز می‌باشد. [از کارهای قرامطه است، جامعی در آنجا همت که خطبه خوانی ندارد].

نباج: [1] آن نیز بوسیله حاجیان آباد است، دژی دارد که حاجیان بصره توشه خود را در آن می‌نهند که مردمی درستکارند. آبش نیز فراوانست. اگر کسی گوید: تو مردی هستی که جهانگردی را آگاهانه انجام داده‌ای و راه و چاه‌های این بیابان را دانسته‌ای، اینک نظر تو در باره حج توکلی چیست؟ آیا می‌توان این راه را بی‌زاد و توشه پیمود؟

در پاسخ او گفته می‌شود. از سفیان عیینه نقل است که می‌گفت: دو کس هستند که هر گاه از تو نظر خواستند باید بدیشان دلگرمی بخشی زیرا که پرسش ایشان از احساس ناتوانی خیزد، تک مردی که درباره زناشویی پرسد، و رهروی که خیال حج بی‌زاد و توشه دارد. برخی از زاهدان شهرضا برایم گفت: من بی‌زاد به این بیابان شدم، پس از سه روز گرسنه ماندم، ناگهان چیزی نرم یافتیم چون نگرستم حلوائی دیدم در

[1-] نباج بنی عامره (یا قوت 4: 735: 22).

احسن التقاسیم/ ترجمه، ج 1، ص: 367

میان نان لواش گرم پیچیده. خود من نیز عصر هنگامی که روزه می‌داشتم در کرانه‌ای به قصد حج بی‌توشه به راه افتادم، چون به عافر رسیدم و نماز مغرب گزاردم در گوشه به نماز پرداختم، زیرا که من همه شب پس از نماز وتر افطار می‌کردم پس چون نماز شام را گزاردم و همه مردم رفتند مؤذن مسجد نزد من آمده مقداری نان و قَطین [1] و یک کوزه آب به من داد، ولی من قصد داشتم که نه خیک و نه کوزه بپردازم، گفته بودم: آن کس که آذوقه رساند آب را هم می‌دهد، آن شب تا اندیشیده بهترین شام را خوردم. فردایش پس از نماز ظهر به سوی سکرته براه افتادم و چون نماز شام را خواندم مردی یک نان روستائی و کوزه آب برایم آورد پس خوردم و آشامیدم و تا فردا راه پیمودم تا به رأس الزاویه رسیدم. پس آنچه پوشید بودم به طوافی دادم و یک مدرعه (روپوش) موئین با یک کفش کهنه و یک دستمال پوشیده از وی گرفتم و براه افتادم تا عصر شد و من هیچ امیدی به شام نداشتم. پس دژی از دور دیدم و چون بدرون آن شدم یک مرد مقدسی مرا شناخته

پس از رو بوسی و خوش آمد گوئی جایگاه مرا به دیگران معرفی نمود و انواع خوراک و پوشاک
برایم آورد. من نیمه شب از ایشان گریختم و تا پس از نیمه روز راه پیمائی کردم، ناگهان گروهی از
مغربیان مرا بازداشت کرده گفتند:
تو جاسوس هستی! و چون غروب را با ایشان نماز گزاردم از من پوزش خواسته مهمانم کردند. فردا
برای راه پیمائی بیرون آمدم تا به

[1-] قطين دانه‌هاي جز گندم و جو. شايد باقلا يا نخد پخته با نان برایش آورده بوده است.

احسن التقاسيم/ترجمه، ج 1، ص: 368

کسیفه [1] رسیدم، در آنجا هیچکس نیافتم، ناگهان پنج سوار مرا گرفتند و با زور مرا بجایگاه خودشان
برده مهمان کردند. من چون دیدم که هر شب در جائی مهمان هستم و خدا مرا بر می گرداند [2]
دوباره به شهر خود بازگشتم و همان سال را با سواری و توشه رهسپار حج گشتم.
بخش نخست پایان یافت و بخش دوم سرزمین‌های ایران است که با اقلیم خاوران آغاز خواهد شد

[1-] ص 173 دیده شود.

[2-] شاید می گوید: خدا برای من حج بی زاد و توشه نخواسته بود.